بازدید شد
۱۳۸۲

۳۶۰۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب رسائل از محمد دهدار
مؤلف محمد دهدار
مترجم
شمارهٔ قفسه ۳۱۰۲
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۲۹۲۵

۲۲۹۲۵
۳۱۰۲

خطی «فهرست شده»
۳۱۰۲

۳۱۰ع

۱۰

نفائس الارقام کواکب ثواقب اشراق النیرین بر مسلی خلاصه گوهر
دریتیم الف الانسانیة رقائق الحقائق ریاض قدوه السالکین خواجه گلر اهل جواز
وهو ارقه سر المر الله سره آمر ریده این العوارف
محمد حسن قصیر تحریر کرد در رنگ از نعت سکند
کس راکه این کتاب بنظر رسانیده باشد دو بالات
ببرود ... نیاز رو ۲ شهر ۱۲۹۹





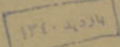
سر هر کاشی جدید الاسلام

سر هر اگر شده فاست خودی آید
در امد لش روا است خودی آید
بیهوده چرا در طلبش را کوی
بنشین اگر او خدا است خودی آید

هو الکریم ... اساسه
یا از حیمی محمد حسن این کتاب راوز ...
العمر اساسه

محمد ...

رسایل



نیست شده

رسالهٔ اول

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بی‌قیاس مر خداوندی را که در مشکوة
دل انسان چراغ و لیکن یسعنی قلب عبدی
المؤمن را افروخت و بر قامت استقامت خلعت
الانسان سری و انا سره دوخت و صلوات
زاکیات بر مقصود وجود و منبع لطف و جود صاحب
مقام محمود محمد مصطفی و بر آل و اولاد طاهرین او باد
اما بعد این چند کلمه‌ایست بر سبیل وسیله عرض
و حاجات بدرگاه پادشاه جمجاه خلایق دستگاه

مصداق السلطان ظل الله خسرو گردون
فر انجم سپاه داور دین پرور عالم پناه حامی
الاسلام نور الله فی الظلام رافع لواء العدل و
الاحسان السلطان ابن السلطان ابو الغازی مرتضی
شاه بن نظام شاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض
علی العالمین عدله و بره و احسانه رقم زده کلک عبودیت
ذره بی مقدار محمد دهدار است امید که منظور نظر قبول
عاطفت خسروانه آید و این ارقام مرتب شد بر مقدمه
و سه فصل و خاتمه و بالله التوفیق مقدمه در بیان
شرف و فضیلت انسان بر عاقل خبیر پوشیده نیست

که کتب الهی و اخبار حضرت رسالت پناهی مشحون است
بفضایل و شرف انسان چه انسان افضل و اشرف موجودات است
زیرا که او اول موجود است و آخر مقصود و میان او و حق تعالی
واسطه نیست از این جهة که در حدیث شریف وارد است
که انا من الله والخلق منی یعنی من از خدایم بی واسطه و خلق
از منند یعنی بواسطه من موجود شدند پس میان خدا و انسان واسطه نباشد
و دلیل عقلی بر آنکه انسان اول موجودات است آنست
که موجودات باو منتهی میشود همچنان که درخت بمیوه و اول
هر چیز همان است که نهایت کمال آن چیز است و شرف و فضیلت

در فضیلت انسان

۱ انسان را وجوه بسیار است از آنجمله آنکه علم بکلیات

و جزئیات

۲ و جزئیات او را حاصلست دیگر آنکه جمیع موجودات
دران مندرج اند زیرا که انسان جامع مراتب وجود است
هم روحانی و هم جسمانی و حضرت امیر المؤمنین
فرموده اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم
الاکبر یعنی گمان میبری که تو این جسم کوچکی و حال آنکه در

بر وجه اتم چنانکه از یک تا نه در ده مندرجند

۳ تو پیچیده است این عالم اکبر دیگر آنکه ظهور جمیع اسماء و صفات
الهی در انسان است چه هر یک از موجودات خدای
تعالی را بیک نام خاص میخوانند و انسان او را بتمام نامها
میخوانند چنانچه آیه کریمه و علم آدم الاسماء کلها خبر میدهد
۴ دیگر آنکه انسان تعیین مراتب موجودات میکند و حقیقه ذات

وصفات هنر چیز از انسان ظاهر میشود دیگر انکه
در احادیث قدسیه وارد است که یا ابن آدم
خلقت ما خلقت لاجلک و خلقتک لاجلی یعنی
ای فرزند آدم آفریدم هر چه آفریدم از برای تو
و آفریدم ترا از برای خود و یقین است انچه از برای
خدا باشد افضلست از انچه از برای دیگری باشد دیگر
انکه انسان خلیفة الله است و از موجودات هیچ چیز را
مرتبه خلافت الهی نیست دیگر انکه امانت الهی باو
سپرده شده زیرا که از موجودات هیچ چیز قوت
حمل ان بار نداشت چنانچه حافظ میفرماید **بیت**

اسمان بار امانت نتوانست کشید : قرعه فال بنام من بیدلم افتاد :
وشیخ سعدی علیه الرحمه نیز میفرماید : مرا تحمل باری چگونه دست دهد :
که اسمان و زمین بر نتافتند و جبال : و اگر فضایل انسان را
بیان کنند کتبها جمع شود و انچه غرض اشاره بود باینکه
انسان را بخدا نسبتست و سر این معنی بسیار عزیز است که
بطریق رمز و اشاره بزرگان گفته اند **رباعی** ای نسخه
نامه الهی که توئی : وی اینه جمال شاهی که توئی : بیرون
ز تو نیست انچه در عالم هست : از خود بطلب هر انچه خواهی که توئی :
و این سخن انکه انسان را بر جمیع موجودات فضیلت است
افراد انسان را نیز بر یکدیگر فضیلت است زیرا که ایشان بنسبت

دیوانه زدند

بر نتافتند

و با تمام موجودات را با انسان نسبت است

بحسب علم و معرفت

مثنوی
ای برادر تو همی اندیشه‌ای
ما بقی خود استخوان و ریشه‌ای
گر بود اندیشه‌ات گل گلشنی
ور بود خاری تو هیمه گلخنی

همین علم و معرفت است و بس هر که را معرفت زیاده
او را در مراتب انسانیت زیاده است چنانچه در قران
مجید وارد است که والذین اوتوا العلم درجات و ارباب
معرفت بر دو قسمند یکی آنکه بدلایل عقلی راه بمطلوب برند
دویم آنکه بریاضت و مجاهده بمقصود رسند اما ارباب
استدلال اگر تابع شریعت باشند ایشان را متکلم گویند
و اگر تابع نباشند ایشانرا حکیم مشائی گویند و اما ارباب
ریاضت اگر تابع شریعت باشند ایشان را صوفی
خوانند و اگر نباشند حکیم اشراقی نامند غرض از ذکر کلمه
چند است در توحید بر مشرب صوفیه اما یک فصل بطریق اهل

استدلال

استدلال ذکر کنیم تا فایده‌اش بیشتر باشد
والله اعلم بالصواب **فصل اول** بطریق اهل
استدلال هر چیز که در خارج موجود است و آثار بر او مترتب است
از دو حال بیرون نیست یا محتاج است در ترتب آثار
بامر دیگر که با او ضم شود یا محتاج نیست بامری غیر خود
اگر محتاج نیست بامری او را واجب خوانند و اگر
محتاج است او را ممکن نامند و آن امر که با او ضم میشود تا
آثار بر او مترتب شود از او وجود گویند و چون جماعتی
از بی‌بصران و بی‌بصیرتان ممکن را بی‌احتیاج بواجب موجود
میدانند مثل اهل طبیعت که میگویند از تخم درخت میشود و از

ابطال قول اهل طبیعت

درخت تخم همیشه چنین بوده پس ارباب بصیرت را اصرار شد
که ابطال قول ایشان کرده بیان اثبات واجب کنند
پس میگویند که این سخن باطلست زیرا که وجود درخت موقوف
بر وجود تخم است که اگر درخت نباشد تخم موجود نشود پس نه
تخم موجود باشد نه درخت و حال آنکه هردو موجودند پس البته
تخمی هست که نه از درخت موجود شده و جمیع درختها و تخمها
از آن تخم حاصل شده اند و از جمله دلایلی که در بیان اثبات
واجب گفته اند یکی این است که چون عاقل نظر بخود کند
می یابد که او نبوده و پیدا شده و نمیتواند بود که خود
خود را پیدا کرده باشد زیرا که پیدا کننده میباید که باشد

تا دیگری را

است بر وجود تخم و اگر تخم نباشد درخت وجود نیابد و وجود تخم بر وجود درخت م

ادله اثبات واجب الوجود ۱

تا دیگری را پیدا کند و چیزی پیشتر از خود نمیباشد پس
دیگری او را پیدا کرده و اگر آن دیگر نیز همین حال داشته باشد
که نبوده و پیدا شده پس او را نیز دیگری پیدا کرده پس
جمیع آنچه نبوده و پیدا شده همه یک حکم دارند که محتاج
به دیگری و آن دیگری البته واجب الوجود است که اگر ممکن
الوجود باشد در آن حکم هم شریک خواهد بود دلیل دیگر
آن است که عقل حاکم است بآنکه هرچه حادث است
طبیعت او این حال ندارد که خود را موجود سازد پس
حادث موجود است در وجود محتاج است بقدیم
دلیل دیگر آنکه زید موجود است و وجودش حادث است

۲

و حادث موجود است پس قدیم موجود است

۳

و حال از دو بیرون نیست که یا خود خود را ایجاد کرده یا غیر

ایجاد کرده ع

او را اگر خود خود را ایجاد کرده پس در وقت ایجاد یا

۲ معدوم ع

موجود بوده یا معدوم اگر معدوم بوده ایجاد نمیتواند

کرد و اگر موجود بوده پس ایجاد نکرده زیرا که موجود را

ایجاد کردن محال است پس دیگری او را ایجاد کرده و

آن واجب است و پوشیده نماند که غرض از دلائل

اثبات واجب الزام اهل کفر است والا حقیقت حال

آنست که تمام دلائل اهل اثبات در استدلال بواجب

تابع‌اند نه آنکه واجب با دله ثابت است چه زیبا وارد است

که اثر خورشید تابان ÷ بنور شمع جوید در بیابان

و همچنین

دلیل اثبات توحید

و همچنین دلائل توحید نیز برای الزام مشرکین است و بهترین

همچنین یک دلیل قاطع و برهان ساطع که از امام الموحدین

و سر النبیین

امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه صلوات الله الملک المتعال

مروی است کافی است که در توحید فرموده که اگر

الهی دیگر بودی هر آینه پیغمبری از او بما آمدی و کتابی بما

فرستادی و این نیز دلیلیست ذوقی که اله آن است

که همه باو محتاج باشند و او از همه غنی باشد پس اگر

اله باشند یکی کافی است برای ایجاد ممکنات و آن اله

دیگر وجودش بیفایده است و احتیاج باو نیست

و هرچه وجودش بیفایده است وجود چیز را باو احتیاج نیست

او الهیت پس اله یکی است و از این دلیل ثابت میشود
که صفات عین ذاتند که اگر غیر ذات باشند پس ذات
در افعال محتاج بغیر باشد که آن صفات است تعالی الله
عن ذلک علواً کبیراً و معنی عین بودن صفات این نیست
که ذات و صفت دو چیزند که عین یکدیگر میشوند چه
محالست بلکه معنیش آنست که آن اثری که در ما مترتب
میشود بر ذات با صفت آن اثر در واجب تعالی مترتب
بر ذات تنها میشود مثلا ما چیزها را که میدانیم بذات با صفت
علم میدانیم که اگر صفت علم با ذات ما نباشد چیزها را
نمیدانیم اما واجب تعالی چیزها را که میداند بذات

معنی عینیت صفات

تنها

تنها میداند نه بذات با صفت علم و همچنین باقی صفات
که ما بقدرت قادریم و بارادت مریدیم و او تعالی
بذات قادر است و بذات مرید است و در معنی صفات
هر کس چیزی فرموده اند و آنچه در عیون اخبار الرضا ع
مروی است از حضرت امام رضا علیه السلام معنیش را
باین است و حق تعالی حی است زیرا که حیوة بخشیده
بزندگان و علیم است زیرا که علم داده بعالمیان و همچنین باقی
صفات پس معنی بهر راجع بایجاد میشود و بعضی تمام صفات را
بمعنی سلب گرفته اند مثلا میگویند که حی است یعنی موت
ندارد و علیم است یعنی جهل ندارد و قادر است یعنی عجز

ندارد و دیگران معنی دیگر گفته اند و کمل تعالت سلسله
و ربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا فضای را در بعضی اشارات
بلسان اهل ذوق و تصوف بر عارف خبیر مستور نماند
که وجود را بدو معنی اطلاق کنند یکی بمعنی حصول و شدن
و این وصفی است اعتباری و عقلی [illegible] از
موجودات و دیگر بمعنی حقیقت و ذات هستی و این بمعنی
نه عارض چیزی است و نه معروض چیزی و وجود را باین بمعنی
عین واجب میگویند و آن وجود عرضی از جمله آثار وجود
حقیقی است و حق تعالی را که موجود میگویند بمعنیت
که عین ذات وجود است و باقی اشیا را که موجود میگویند

باعتبار

بیان دو معنی از برای وجود

این ح

باعتبار آنست که پرتو این وجود حقیقی بر ایشان تافته چنانچه
اگر از آفتاب بهند گرم شود اثر شمس گویند یعنی گرم شده
بپرتو
بگرمی شمس پس موجود حقیقی ذات واجب تعالی شانه العزیز
و ممکنات موجود اعتباری اند و حقایق ممکنات صورتهای
علمیه حق یعنی حق سبحانه و تعالی را علم بذات متعالیه خود
باعتبار صفات حاصلست پس علم او بذات او باعتبار هر یک
صفت حقیقت یک ممکن است از ممکنات و این صفات را شئون
ذاتیه میخوانند و شئون ذاتیه عبارت است از نسبتها که
در ذات مندرج است اما نه چون اندراج آب در کوزه یا
اندراج یک و دو در سه بلکه همچون اندراج لازم در ملزوم

معنی شئون ذاتیه

مثل اندراج نصف بودن وثلث بودن وربع بودن در
واحد عددی پیش از انکه جزو دو وسه وچهار شود
پس عدد یک را چون ملاحظه کنیم قبل از انکه جزو دو شود
نصف دو بودن دران مندرج است وپیش از انکه جزو سه شود
سه بودن دران مندرج است وهمچنین نسبتهای بینهایت دران
مندرج است پس این نسبت که شئون ذاتیه است همچنین
اندراجی دارند در حقایق ممکنات این نسبت و وجود این حقایق عبارت
از ظهور وجود حق تعالی در حقایق ایشان با بعضی که چون آن شرائط
وجود ممکن متحقق شود آن نسبتی خاص با وجود حقیقی حاصل شود
که کیفیت ان نسبت معلوم نیست وجهة تفهیم تمثیلی گفته اند

که حقایق

که حقایق ممکنات را که نسبت بوجود میباشد مثل عروض صورت
مرآینه را که بحسب خیال مینماید که صورت عارض آینه شده باشد
اما چون رجوع بعقل کنند دانند که عارض اینه نیست و نه بر سطح اینه ثابت است
و نه در میان اینه درامده بلکه نسبتی خاص باینه پیدا شده که بسبب
نمایندگی آینه شده مر آن صورت را همچنین حقایق ممکنات را نسبتی خاص با
وجود حقیقی حاصل شده که بسبب نمایندگی وجود شده مر آن
حقایق را و همچنانکه از نمایندگی صورت و زوال صورت هیچ تغیر
در اینه نمیشود ~~وله المثل الاعلی~~ کذلک از نمایندگی حقایق ممکنات
و زوال آن نمایندگی هیچ تغییر در وجود نمیشود ولله المثل الاعلی
وآن وجود محیط است بجمیع ذرات موجودات و همچنانکه نور

آفتاب را از تابیدن بر مطهرات کمالی حاصل نمیشود و از تابیدن
بر نجاسات نقصانی نمیباشد کذلک احاطه وجود بر جمیع اشیا
موجب کمال او و سبب نقصان نمیشود و هیچ محذوری لازم نمیآید
والله بکل شیء محیط نسبت فیض وجود حق بان صور علمیه که حقایق
ممکنات شد نسبت فیض روح است با بدن و آن نسبت اتحادی
با این موجودات خارجی نسبت روح است با بدن و روح را
با بدن نه نسبت دخول است نه نسبت خروج نه نسبت اتصال
و نه نسبت انفصال بلکه همین نسبت تأثیر است و بس و چون گفته شد
که حقایق ممکنات بوجود حق نمایندگی دارند اینجا توهم آن میشود که پس
وجود ممکنات وجود حق باشد چنانچه در کلام اکابر صوفیه اظهار

ای

این معنی شده که این وجود وجه و جهت و این سخن بحسب ظاهر
قبل از تأمل خلاف شرع مینماید اما اگر تأمل رود موافق
شرع شریف خواهد بود چه مذکور شد در مقدمه که
صوفی آن کس است که بریاضت بمطلوب رسد و تابع شریعت باشد
پس مخالفت شریعت الحاد و زندقه است نه تصوف
محالست سعدی که راه صفا :: توان رفت جز در پی مصطفی ::
پس جهت تفهیم این کلام مثالی گوئیم بدانکه ماه از نور آفتاب جهت [illegible]
و ماه بخود نور ندارد و نور از آفتاب بدو فایض میشود نه باین
معنی که نور بعینه منتقل میشود از آفتاب بماه یا منقسم میشود
بلکه آفتاب بحال خود است و نور او نیز بحال خود و از هیچ تبدیل

تحویل و تغییر بد و راه نیافته و بنور خود روشن است
و روشنی ماه از پرتو نور اوست و روشنی ماه عین روشنی
آفتاب است اما روشنی ماه آفتاب عین روشنی ماه نیست
همچنین حق تعالی بوجودی که عین ذات اوست موجود است
و وجود ممکنات پرتو وجود اوست پس آنکه گفته اند که
ممکنات موجودند بوجود حق همین معنی دارد که گویند که ماه
روشن است بنور آفتاب و این بدان سبب است که وجود
امریست لطیف و بسیط که قبول قسمت نمیکند پس نمیتواند بود
که وجود دو قسم باشد یکی وجود واجب و یکی وجود ممکن و این هر یک
بذات خود منفرد باشند و نمیتواند بود که هر یکی وجود داشته باشند

یعنی

یعنی واجب و ممکن هر دو یک وجود موجود باشند یعنی
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا پس واجب تعالی موجود است
بوجود حقیقی منفرد و بسیط که عین ذات اوست و باقی اشیا
روشن اند به پرتو او چنانچه گفته اند بیت جان مغز حقیقت و تن
پوست ببین ۞ در کسوت روح صورت دوست ببین
هر چیز که او نشان هستی دارد ۞ یا پرتو نور اوست یا اوست ببین

فصل سیم در اشارت بوحدت وجود و کثرت اطوار

او در نمود پوشیده نماند که چون فطن صاحب بصیرت نظر در وجود
ممکنات مینماید و فکر صائب بکار می آورد می بیند که وجود
ممکنات حکم امواج دارد بر بحر یا مثل حباب است بر آب

[illegible]
و ممکن بوجود او [illegible] پرتو آن
[illegible] نور روشن است
[illegible] روشنی که عین ذات است

مثلا چون ابتدا نظر کند بحال زید و بحال عمرو ایشان را
دو ذات غیر یکدیگر بیند هر یک موجود بوجود خاص خود که
بهیچ وجه ایشان را در نظر حس اتحاد نباشد و باز چون ملاحظه
کند که این زید و عمرو در انسانیت متحد اند و در حقیقت متحد اند بند
و در جسمیت متحد اند و در نمو متحد اند و در حیوانیت متحد اند و
در مراتب بسیار مثل مرتبه هیولی و عناصر و هیولای کلی و طبیعت
و در مراتب نفوس و عقول و غیرها ایشان را اتحاد حاصلست
و این مغایرتی که ایشان را عارض شده بسبب بعضی عوارضات
مثل درازی زید و کوتاهی عمرو و سفیدی این یکی و فراخ
چشمی اندیگری و امثال این امور که هیچ تحقیقی ندارد که
موجب

که موجب مغایرت ذاتی باشد بلکه بانذک کیفیت یا حرکت این
امور بهم میرسد چنانچه بانذک سرمائی آب روان چون یخ بسته سنگ
میگردد و در نظر حس موجب تعدد ذات و مغایرت
اشخاص میشود اما نزد اهل بصیرت تمام افراد انسان بلکه
تمام عالم یک شخص است زیرا که چون ملاحظه رود میان افراد
موجودات مغایرت بهین وجوه امور است و از اینجاست که حکمای
محققین فرموده اند که عالم اعراض چند است که مجتمع شده در عین واحد عبارت از هم
پس چون طالب صادق باین نظر بسوی عالم نگرد بیند
که در وجود نیست هیچ ذاتی الا ذات حق تعالی و این ممکنات
بوجود حق قایم اند و نمایان و جهت تفهیم این معنی تمثیلی نموده اند

بوجود دایره از آتش که قائم است بوجود شعله جواله زیرا که
چون فتیله را آتش زنند و آن را بدور در آورند از روی شتاب
و سرعت بواسطه سرعت در دور حرکت آن فتیله دایره از
آتش در نظر موجود نماید که تا آن فتیله روشن در سیر باشد آن دایره
موجود است اما نزد اهل بصیرت هیچ دایره از آتش در نظر موجود نماید
نیست و آنچه مینماید سیر همان فتیله است و همچنین این موجودات
ذوات موجوده مینمایند بفیض وجود حقتعالی که اگر یک طرفة العین
از فیض باز ایستد تمام موجودات معدوم شوند و این از تمثیلات
بغایت روشن و مثال دیگر گفته اند که هرگاه از دور تماشا
نمایان باشد جائی در نظر سنگی مینماید و جای دیگر درختی و جای

دیگر

دیگر آدمی و هرچند دورتر است طوری دیگر مینماید و چون
پاره نزدیکتر طوری دیگر و همچنین در هر مرتبه از مسافت
طوری مینماید تا آنگاه که بآن شخص رسیدند میابند که آن همه نمودها
در نظر حس بوده و آنچه هست نه آن نمودها است چیزی دیگر است
همچنین در نظر عقل این موجودات ذوات متحققه موجوده
می نمایند و هرچند سالک بریاضت و ذکر و مراقبه و فکر
خود را نزدیکتر سازد بحقیقت این موجودات می بیند که اینها
اوّل ذوات موجوده می نمودند همین نمودی بوده است در هر مرتبه
بصورت معینه که چون از آن مرتبه سالک گذر کند دیگر
آن نمود از نظرش برخیزد چنانچه در تمثیلات گفته شد و مراد

نزدیکتر سازد
صح

از موجود نابودن ممکنات آن است که این اشیاء
ذات متحققه مستقله در وجود نیستند بلکه حقایق اینها صور
علمیهٔ حقّند چنانچه در فصل دوم گذشت و چون ممکنات فی ذات
باشند پس بخود قائم نباشند و بوجود حق تعالی قائم باشند
چنانچه شیخ نظامی علیه الرحمه فرموده بیت زرنشین علمت کائنات
ما بتو قائم چه تو قائم بذات ؛ و اینکه اشیاء در نظر عارف حجاب
مستقله مینماید اثر وجود حق است که این اشیاء را چنین استقلال
بخشیده و در این هنگام که سالک صاحب این نظر شد در دیده
بصیرتش بجز حق هیچ نمینماید و این نظر را به تبدیل عقل تعبیر نیز
حاصل میتوان نمود بشرط استعداد فطرت چه پیش این

بدلائل عقلی و نقلی

طایفه مقرر است که اصل این کار فطرت است که آن را اهل
مادرزاد گویند و آنچه انسان را یک لحظه بواسطه فطرت
حاصل میشود هزار سال از دلائل عقلی بهم نمیرسد مثلا اکثر
افراد انسان را بتجربه این حالت حاصل شده خواهد بود که غافل و
فارغ نشسته ناگاه بی علم و اراده او حالتی بدل میرسد که دفعةً
بی اختیار بر زبانش اسم الله یا کلمه توحید یا نام یکی از انبیاء و ائمه هدی
جاری میشود بحسب مناسبت آن حالت پس اگر صاحب فطرة
سلیمه است نظر بورود آن حالت میکند که چه بود و از کجا بدل رسید
و چون بر زبان جاری شد بی اختیار از این نظر او را حالتی بهم
میرسد و اسراری بر او ظاهر میشود که هرگز به تبدیل عقلی راه

بدلائل

بدان نمیتوان برد و صبغة الله عبارت از این نظر است
که از روی فطرت برخواسته چه در این حالت که لفظ الله
بی اختیار بر زبان جاری میشود بواسطه آن حالت که بدل رسیده
البته دل را توجهی حاصل میشود بسوی حقیقی منزه و مقدس از جمیع
تعینات و جهات اعتبارات و نسب و این توجه از جمله
نفحات الهیه است که بدل میرسد چنانچه حضرت رسول ص
فرموده الا ان لله تعالی فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا
لها یعنی اگاه باشید که بدرستی و تحقیق که خدا را در ایام حیات
و بقای شما نفحات است اگاه باشید و آن را به پیش باز روید
و دریابید و نگذارید که بغفلت از شما بگذرد و از جمله نفحات

الهیه

الهیه است که سالک نظر احاطه وجود اندازد که یکذره از
ذرات موجودات خواه جواهر و خواه اعراض و خواه
زمان و خواه مکان و خواه آنچه بوهم و خیال میرسد از احاطه
او خالی نیست یا بصفت جمال و رحمت چون امور دلپسند حسنه
یا بصفت جلالی و قهر چون صفت امور دلپسند غیر حسنه زیرا که
جمیع اسماء الهی همیشه در کارند و همچنانکه اسم الجمیل در کار است
الجلیل نیز در کار است بی هیچ تفاوتی پس از احاطه وجود
یکذره خالی نباشد و نظر باین احاطه اشیا متحد شوند در نظر بصیرت
سالک و حقیقت این اتحاد را و نسبت احاطه وجود را تمثیلات
نموده اند و آنچه از همه تمامتر و روشن تر و فایده مندتر است

او رده شود مخفی نماند که در نظر شهود سالک موحد تمام
وجود یک شخص نماید که افلاک و عناصر و موالید اعضای
آن شخص باشد و ملایک و نفوس انسانی حواس و قوتهای
آن شخص باشد و فیض وجود حق تعالی روح آن شخص باشد و چنانچه
بدنی بروح زنده و باقیست و تربیت از اوی یافته است
این شخص عالم نیز بفیض وجود حق تعالی این است که بدو زنده
و باقی است و تربیت میابد و هیچوجه میان روح و بدن
این نسبتها که میان با اجزای بدن و حواس و قوی پیدا شده نیست
و از این بهتر تمثیلی نیست در باب توحید والله اعلم
و اگر طالب خبیر بفطرة سلیمه خود تاملی شافی از

وحاقی

بیتی
حق جان جهان است و جهان جمله بدن
اصناف ملائکه قوای این تن
افلاک و عناصر و موالید اعضا
توحید همین است دگرها همه فن

شایبه مثل نماید بسی اسرار دریابد و اگر مراقب این
معنی شود و همیشه آگاهی بآن نماید مقصود بسیار نزدیک
شود و جهة اتمام فایده این تمثیل گوییم که این شخص دو جهه دارد
و هر جهتی را حکمیست صحیح و متحقق و بر آن حکم آثار مترتب بدین
مثال که شخص انسانی را مثلا بدو وجه نظر میتوان کرد اول
مجموع او یک شخص است و این یک شخص بودنش در نظر
صحیح و متحقق و حکم وحدت بر او جاری و ثابت و آثار وحدت
بر او مترتب و با وجود کثرت اعضا و اجزا الغیر از وحدت
شخص هرگز در نظر در نمی آید و این را مرتبه جمع و اجمال گویند دوم
نظر تفصیلی در تمام اعضا و جوارح و آلات و قوای او

در این مرتبه احکام متعدد و متغایر بر او ثابت میشود و بران احکام
اثار مترتب میکردد مثلا بعضی اعضا را خوب میدانند و بعضی را
در روی و دست و موی و چشم و ابروی و امثال اینها و بعضی را
قبیح میدانند مثل قبل و دبر و موی بغل و زیادتی ناخن و امثال
اینها و باز هر عضوی باعتبار بزرکی و کوچکی و راستی و کجی اثری
بر او مترتب است چنانچه در علم قیافه مقرر شده است و هر یکی
حکمی خاص و نسبتی خاصه دارد و ظاهر بدن حکمی دارد و باطن بدن
حکمی دیکر مثلا خون تا در باطن بدن است مایع صحت بدن است
و چون بظاهر بدن اید مانعست و از این قسم احکام بینهایت
در این نظر ثابتست و این را مرتبه تفصیل و فرق گویند و کثرت نیز

و اثری خاص

در انکه

در انکه در نظر اجمال این احکام و آثار نیست اما هر یک از این احکام
و اثار در مرتبه خود صحیح و متحقق اند و مجموع انها نقش اند و منافات با ان
وحدت شخصی اجمالی ندارد و کذلک در ان مرتبه اتحاد اشیاء
تمام تکلیفات شرعیه و احکام و اثار عرفیه از عدالت و سیاست
و لطف و قهر و عطا و منع با کثرت و بسیاری ان همه صحیح و متحقق اند و
در تحت او وحدت مندرج اند و منافات بتوحید ندارد و سالک
همه احکام و اداب شرعی و همه رسوم و عادات عرفی را صحیح
و ثابت میداند و باوجود کثرت ان تفصیلی وحدت جمعی را
همیشه در نظر دارد و میکوید جهان چون خط و خال و چشم و ابروست
که هر چیزی بجای خویش نیکوست پس بنا بر این جمیع ذرات

در کمال اتحاد بر می اید و همه را با خود میداند و از خود میداند و خود را
عین همه می بیند و کل و احد را در مرتبه خود باز میدارد
چنانچه شخص انسانی همچنانکه سر خود را سر میدارد و از
خود میداند پای خود را نیز سر میدارد اما هر یک را در مرتبه
خود بحق خود میرساند که با او مناسب است پس دستار بر سر میبندد و
نه بر پای و کفش را در پای میکند نه در سر با انکه پای و سر هر دو
در نسبت با او متحدند اما حفظ مراتب واجب است زیرا که اگر این
حفظ نکنند و مرتبه هر یک را نگاه ندارند از انسانیت بهره
ندارند و اینجا اسرار بسیار مندرج است همچنین سالک همه چیز را
سر میدارد و از ان جهت که همه یکی است و از یکیست چنانچه شیخ سعدی

و از خود میداند

علیه الرحمه میفرماید بیت بجهان خرم از انم که جهان
خرم از اوست ع عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
و این بسیار نادر است که کسی بر یک عضو محبوب عاشق
شود بلکه عاشق تمامی محبوب است اما هر عضوی را در
مرتبه خود دوست دارد پس سالک تمام احکام شریعه را
از امر و نهی بجای میاورد و حدود شرعی جاری میدارد
تا توحیدش تمام و کامل باشد و همچنانکه اول مرتبه
شخص در نظر در میاید و بعد از ان تفصیل اعضایش
ملحوظ میشود همیشه اول وحدت در نظر در میاید و
بعد از ان باحکام کثرت باز میگردد چنانچه صاحب

سالک را نیز

گلشن راز میفرماید محقق را که وحدت در شهود است
نخستین نظره بر نور وجود است وچون اول وجود را
میبیند وبعد از ان موجودات را بنور وجود میبیند پس
میگوید لا اله الا الله باین معنی که لا موجود الا الله اینجا
وحدت تمام میشود وشاهد قل الله ثم ذرهم در پرده خفا
از روی تحقیق بر میدارد و بزبان حال این مقال میسراید
هرچه خواهی بگو ها یا هو لیس فی الوجود الا هو
در اشاره بمبدأ و معاد بدانکه مبدأ عبارت است
از ~~بازگشت بان~~ فطرة اولی که خلق از نیست هست
شده اند و وجود از خدا یافته اند و معاد عبارت

از بازگشت

از بازگشت بان فطره که خلق از هست نیست شوند و وجودی
که از خدا یافته بودند باز بخدا بسپارند اما دلایل
بسیار از عقلی ونقلی در کتب محققین مذکورات بر اینکه نفس
نفس ناطقه انسانی را فنا نیست وهمیشه باقی است پس
همین مفارقت میان بدن ونفس خواهد شد چنانچه حدیث
شریف وارد است که مؤمنان نمیمیرند بلکه از خانه بخانه
نقل میکنند وجهة دریافتن حال نفس بعد از این مفارقت تمثیلی
گوئیم باید دانست که هر حالت که باشد وقتی تاثیر کند در چیزی
که ان حالت در ان چیز موجود باشد مثلا سفیدی وقتی تاثیر
کند در جامه که ان سفیدی در ان جامه موجود باشد و موجود شدن

خلقتم للبقاء لا للفناء

احوال در نفس به همین است که نفس این احوال را بداند مثلا
همین که نفس شنید برادر او دانست شنیدی در نفس موجود شد
اکنون هر گاه شخصی خانه داشته باشد و بداند که آن خانه را میگذارد و
بخانه دیگر میرود پس همین دانستن آنخانه گذاشتن در
نفس موجود شود و نفس از آن متاثر گردد پس هر چند که باز
آن خانه گذاشتن باید بکند همان اثر باید که نوبت اول یافته بود
و چون در نفس قرار گرفت که آن خانه را خواهد گذاشت پس وقت
گذاشتن هیچ آزاری بدو نرسد زیرا که اول دانسته است
و متاثر شده پس همان دانسته خود را یکبار دیگر خواهد
دانست پس زیانی بدو نخواهد رسید زیرا که آنچه پیدا است

که خواهد شد

خواهد شدن هست پس همچنین حال نفس اصلا متغیر نشود و هیچ آزار
در زبان به و نرسد زیرا که امروز پیدا آمده است که این مفارقت خواهد شد [۲]
و همین حال که در این وقت پیدا آمده دارد در وقت شدن خواهد داشت
و از اینجا است که اینسان مبالغه فرموده اند در یاد کردن
این مفارقت تا در نفس قرار گیرد و وقت شدن پسیار
متاثر نشود و هر مرتبه که در این نشاء برای خود دانسته و از
روی یقین قرار داده در همان مرتبه ابد الابدین خواهد بود
همچنانچه حالا بوجود حق موجود است ابد الابدین ببقای حق
موجود است باقی خواهد بود چنانچه شاه داعی الله علیه الرحمه
میفرماید اگر دانی و گر هرگز ندانی که با حق تا ابد باقی بمانی

[۲] پس وقت مفارقت همانچه دانسته است خواهد شد ع

والله یقول الحق و هو یهدی السبیل و صلی الله علی محمد و آله

تمام شد رساله خواجه محمد دهدار

چهارشنبه ۸ شهر جمادی الاول سنه ۱۰۹





[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم
و به نستعین

حمد و سپاس مر خداوندی راست که جراحت بندگان را از نعمت توفیق رحمگذار داشته
توجه و التفات ایشان را مرهم جراحات زخم ناوکهای معرکه حوادث و نیش [illegible]
و شکر و ستایش مر منعمی راست که کوشش سعی ارباب نعم عاجله را بنام قضای حوایج درماندگان
بوادی محن و رادر ده بتکاپوی تحصیل درجات نعیم آجله انداخت و درود و تحیات بر
روان سیدی که هر دولتمند صاحب بصیرت را راه ادراک سعادت دارین از ذره تو
نور شناخت او شناخت و صلوة و سلام بر رسولی که به نامه زنگ الفظه علم و شهوانی
از شر کوی او بر افراخت و بر آل و اصحاب و ذریه و تابعانش باد اما بعد
چنین گوید عدیم البضاعة قلیل الاستطاعة عبد الاعرار محمد ابن محمد الملقب بهبودار
که متقی حضرت فیض اثر الا ان لله فی ایام دهرکم نفحات نفحه اشاره و دو قرار بشارة
بعقارایحه رحمانه از قبلیت توجه و التفات عالی مرتبتی که جوهر ذاتش حلیه شاهد
امارت و سپهری است و لوازم صفاتش نوربخش دیده دولت و سروری المخصوص
بعواطف الرحمن خان خانان ایده الله تعالی بتابیده و فی الدارین رسیده و بگوش

برشان

برشان این امید و اما نی چون مستبص طور در تیره شب الام و کلفت حوادث ایام
درخشیده پس بموجب لا تقنطوا متوجه اطاعت آن بر منهج سمع و طاعت
شد و روی عزم بمقتبس انوار فیض و فضایل آورد و چون بتشرف صحبت مشرف شد
و فی الجمله اطلاع بر بعضی از خصایص اخلاق آن خلاصه آفاق یافت شکر و سپاس را بجا
اهمال جایز ندید و ملازمت دعای مزید توفیقش بر جمیع امور گزید و نشر مناقب آن
گرامی شاید بر خود بلکه بر همگنان واجب دانست و بنا بر فحوای و اما بنعمة ربک
فحدث اند که چندی از خصوصیات آن ذات حمیده صفات در ضمن کلمات بوعلی
تشریح سازد که سامعان مدرک شیم مرضیه آن بیشه لیالی جهلستی و لوحه الوان خنده
راه یافته آن را دستور العمل سازند و بدعای دولت دارین او بپردازند و بیست
ملک عشرة کامله ده فقره حق از اخبار و آثار مذکور میسازد که مشتملست بر همه
اصل صفات کمالیست و نتایج شعر است بر حقیقت این نور دیده کام ادیان
بطریق تیمن و تبرک معنون میدارد با استدلال رانده که از مطالب حقیقی
حرفانی للاطناب و من الله التوفیق و الاستعانة عنوان الکلام زمرات صمیم
بعبیر جلوه گر است که شاهد ولایت عقلیه همیشه با وقف لم و لا نسلم وصف در
اغوش دارد و ناز پرده فکرت سپهر ره حلقه منع و اعتراض در گوش پس نور بیند

ادله دقیقه رالطریق ارباب خیال بر چهره خیال توان نهاد و ساده روی حقایق

عالیه را بر وساده قیل و قالهای توان داد و لهذا قبل از مطالب مقدمه مذکور

میسازد در بیان کلیاتی که رفع وکثر منع وسؤالات وارده در مانحن فیه نظر کند در غایت

اختصار و به الحول والقوة مقدمه ان الحیثیات کلیه عقل سلیم قابلیت ... که ... عدم

معدومیت مطلقه مثبت از وجود مذهب رجوع گفته شد که عقل قابلیت والله اعلم

کلیه اخری صدق وجود و ما یستلزم وجود مطلقست ولا استحاله ... در حیطه محیط ازل

چنانچه والله اعلم کلیه اخری در مرتبه مطلق لا بشرط ذات مع الصفة و بلا صفة

سادر است ولا ... مفروض باشد والله اعلم کلیه اخری از شئ او علت صدوری او باشد

نیست والا اولی باشد والله اعلم کلیه اخری داخل در هویت را موجب جزء

نفی هویت نتواند بود والا خارج باشد والله اعلم کلیه اخری که هر کلام مستلزم صدق

ما صدق نیست والا ... شده ... آید چون از این کلیات اکثر واردات

بر مطالب مذکوره باز ... بحث ... میده اند و عنان بیان را معطوف به

ایجاز معطوف میگرداند ومنه الهدایه وعلیه التکلان مطالب ... خدای

تعالی شانه هست زیرا که منکر او نیز ... ... شیئیت وجود اوست

بلکه بعین انکار اثبات مینماید مطلقست زیرا که کثرت متغایره بالذات

و وجود لازم است والا و اطلاق بیان وجود و عدم ثابت آید و چون قول به اعم بیرون ...

از او صادر است واحدست زیرا که آلت انتظام و ترکیب در کثرت حاصل صفت

نشوی ... وحدت اوست چه به بدیهه عقل حاکمست بمعلولیت اثنین هم

واحد را وحدت بساطتش حقیقی است والا وحدت بساطت مدرک نشدی و

وحدتش ذاتی است پس کثرت مقابلش نباشد متصف بصفات کمال است

که خلقت عالم از او صادر شده مرید بالذات است پس علت که مستلزم عدم

معلولست نباشد صفاتش غیر ذات نیست پس ایجادش از روی علم باشد علمش

محیط است بر موجودات بر نهج وجود و از آن جمله زمان است پس جزئیات

زمانی در حیطه علمش باشند کلیه و جزئیه وقت و غیر از او ... ممکن نشد

پس نسبت به او مساوی باشد کثرت صفاتش بالمجعولیت و معاشش ذات

ممکن پس ... نباشد و ... بصفات لازم نیاید تعدد نسبت موجب تکثر

نیست در ذات چون نسبت نصفیت اثنین و ثلثیت ثلثه و ربعیت اربعه

سوی واحد عددی صفات ما مخلوق شد پس شایه صفات او نباشد علم ما

ما حادث ... و علم او ما خذ معلومات پس قیاس نگنجد نزد محققین

علمای راسخین مرجع صفات ایجابیت یا سلب ... والله اعلم موجود ما

وجودش نیست الا از واجب اما تحقق از غیر تواند بود این است که

اخروی عالم الیه معدوم نشود زیرا که مقتضای ذات او نیست زوال بپذیرد و همین
دلیل مستوفی اوست بعدم هر که دانست که مخلوقست انکار حشرش نامعقولست
و بعبارة چون عقل مخلوق است سوای وجودش ادراک نکند لهذا اول
باید که بوحی آنکه اعلام نماید تواتر مفید یقین است پس استدلال بر نبوت
محمد صلی الله علیه واله مستند شد چون نبوت محمد ثابت است استدلال
بقول او مطلب زیاده تا باشد نه هر چه نزد عقل محالست نزد قدرت محالست
چه آسمانی بآن بزرگی خود در سیاهی نقطه چشم میگنجد نزد عقل وجوب و امکان
و امتناع از ثوانی معقولات شد و عروض آنها در وجود خارجی موصوفش شرط ا
التفاف هم در عقل از خصوصیت عقل است و ادراک آنچه منافی اوست مقدر (از وجود)
از وجود خارجی و این ادراک نشاء بسیاری از اعتبارات است حمل اقناع
بنت لا بمفهوم و در امکان نیز دقت نظر را مدخل وسیع است والله
یقول الحق و هو یهدی السبیل تلک عشرة کاملة مصراع ان منطق مرغ است سلیمان داند
الفقرة الاولی انسان یا بوالانسان نسخه وجود امکانیست و بما هو نوع
نشاء علمست لهذا اشرف و امتیاز افرادش بفضیلت علم موقوف است
و اشرف موجودات علیه صلوات الله الملک المتعال مامور شد بطلب زیاده علم که

وقل

وقل رب زدنی علما و نزد اکثر محققین مقرر است که نزع روح انسانی
و معاشش لهذا از مفارقت از بدن مقام علم اوست در نشاء دنیوی یعنی اگر
آن مرتبه که بعلم حاصل کند و ترقی یابد روحش همانجا قرار خواهد یافت و چون
چنین باشد که شخصی از خانه بیرون رود و بجائی که نداند پیش اندر رفت و بر
حدیث در تهی انا عند ظن عبدی بی شوید سخن محققین تواند بود و از این جا
باید دانست که علم اشرف جمیع صفاتست و این اندیشه از بعضی از استادان
خود شنیده که فرمودند روزی رسول صلی الله علیه واله از جمعی که در صحبت
رفیقش حاضر بودند سؤال فرمود که اگر شخصی بداند که او را امروز از عمر
باقی مانده و در آن روز بکدام امر مشغول شود که او را بهتر باشد یکی گفت
نماز و دیگری گفت روزه و همچنین هر یک عملی از حج و غزا و غیرها گفتند
و آن حضرت هیچیک از آن اقوال را نپذیرفت تا آنکه همه گفتند که الله
و رسوله اعلم آن حضرت فرمود که بطلب علم مشغول شود و از این خبر خطیر
لااثر شأن علم و مرتبه علما ظاهر میشود و میان علوم تفاوت بحسب موضوعات
پس علم بصفات و افعال الهی اشرف از جمیع علوم باشد و چون علم [illegible] سعید
یکی نیست و عمل بعلم دیگر [illegible] پس رتبه هر عالم بقدر علمش بعلم خود

ظاهر شود و علم که متعلق بعلم الهی عبارت است از تخلق باخلاق الله و بعد از تحصیل
اخلاق رحمت عام است که عبارت است از معنی اسم الرحمن که عالم باقی
رحمت موجودات و نزد علما موسوم است برحمت امتنانی پس عالم ایجاد
آن است که متخلق بصفت رحم و شفقت باشد والله الحمد که از جمله رحمت الهی
بر خلق این است کسب علم و عمل که در چنین تیره شب حوادث و هجوم
نیر اوج شفقت و کامکاری را توفیق کسب علم و عمل رفیق های [illegible] داده
تا پرتوش بکاشانه اهل علم و معرفت از هر فتن [illegible] همیشه این طایفه
در ظل شفقت و ترحم عاطفتش آسوده اند اللهم وفقه بتحصیل مرضاتک
و زاده ترقیاتی فی الدنیا والدین **الفقرة الثانیة** پرده کشای جمال دانش را
در تعریف علم اقوالست بعضی حصول صورت شیء در نفس گفته اند و
جمعی صورت حاصله نزد عقل دانسته اند و اکثر متکلمین بر حصول شیء و
امثال آن رفته اند و بجانب تحقیق حقیقی چنانچه شیخ ابونصر فارابی در
رساله عقل ذکر کرده است نقش نفس است بصورت معلوم و از
اینجا شیخ الرئیس گفته که نفس دانا عالمی است معقول یعنی اگر نفس
تمام عالم را دریافت بصورت تمام عالم در برآید و اگر بعضی دریافت

بصورت

بصورت آن بعض در می آید و ملخص کلام آنست که هرکس هر چیز را دریافت و
ادراک کرد آن صورت رونمای میشود برای او و او حکم پادشاهی امیری
یا کدخدائی دارد بحسب علم خود و معلوماتش حکم رعایا و لشکر و خدم و [illegible] شده است
که آنچه در نفس آید حسن لطیفست از آنچه در خارجست چه نفس انسانی جوهری است
[illegible] که کدورت طبیعت مانع پرتو اوست و چون بفکر که آنرا [illegible]
پاک کرده همانیه در برابر هر چه در آید صورت او در آئینه او منطبع شود چنانچه
گویا عین او شده و علمای ریاضی این معنی حکایت کنند که یکی از پادشاهان منزلی
ساخت و خواست که آنرا بنقوش و صور چون خاطر دانا بیاراید پس نقاشان
هنرمند چابک دست هنرمند نمود و خبر یافت که دو استاد سرآمد [illegible] یکی در چین
و دیگری در روم پس امر بحاضر ساختن نمود و بعد از حضور صورت مطلبش بیان کرد
کلک امر بر صفحه اظهار نگاشت نقاش چینی چون خامه سر قدم ساخته باستقبال قبول
شتافت و رومی جز بتصویر حجره اندیشه و تابع چاره نیافت پس ملاحظه نقش
خیال عرض کرد اگر پادشاه اشارت اجازت فرماید تا منزل را منقسم بکار در
آوریم و پرده حجاب اختلاف در میان حایل آید تا قلم هر یک از عین الکمال امن و
محفوظ باشد او را خواهد بود چه این معنی موجب حصول صورت امتیاز آن است

[illegible]

بسته‌اند تا ظهور مزید جهانی پادشاهی ملتمس درجهٔ قبول یافت و آن منزل را نقش
چینی نقشی بر وی می‌سپردند و پرده در میان بستند که هیچکدام را چشم بکار دیگری
نیفتد به استظهار عقل و تجربه در ایقاع کوکب عمل چینی یافته بود و چهرهٔ آن
علاجی مزید که منزل را چون نیمه ماه مقابل آفتاب دارد پس به تصیقل مشغول شد
و بمرتبه رسانید که آینه در صفای نقشش جلاوام کرد و جسم ماه از روشنی نطاق
عاریت گرفت چون سهنار چینی از کار پرداخت و آن منزل را چون خوانخانه نقش
منقش بصور لطیفه ساخت پادشاه را اعلام اتمام نمود با جمعی از اعیان و اهل خبرت
در آن منزل آمدند چون پرده از میان برداشته شد هر صورت که سهنار چینی
بقلم هنرمندی بر صفحه لطافت کشیده بود بهزار مرتبه از آن الطف در این
نقش صیقلی بود پادشاه را او در این حواله و بمزید اشفاق و رفعت مرتبه
اعتبارش بخشید اکثری از عالم حکم نقش خانه بالنقش دایره دارد چنانچه
صوفیه او را قوس نزولی خوانند و خاطر دانا بمنزلهٔ نقش دیگر خانه ما دایره
که باصطلاح ایشان قوس صعودی است که چون دانا بصیقل فکر و ریاضت خاطر را
از کدورت طبیعی و غیرها بپردازد تمام حقایق موجودات در نفس او متحقق گردند
نفس او عالمی گردد روحانی و بحضور آن صور همیشه عینه شده و نقشی و حت

الهی

الهی شاید خاطرش آمده بالا علیین برات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
مخصوص گردد و سپاس مر مقدار آید ذکره که خاطر وقاد این نقش بر دار کارخانه
رفعت و سروری را مخزن اسرار علیه ساخته همواره شخص عاشق ز تنگنای جمله
ابد نفست و نزهت عشرتش آرامگاه خاطر ارباب علم اللهم ارفع درجته فی الدارین
و ادخله الی المطالب الاعلی **الفقرة الثالثة** چون بر صحیفه نقشش نقش درست بسته
خاطر دانا بعالم روحانی شده می‌نگارد که نفس ناطقه را در نشأه شخص آنکه با ساطه
لوازم مواد طبیعی که در اطوار سیر عارض او شده از روی اکتساب فضایل و درک
حقایق جای در مرتبه الطافیت و نشأه کثیفه هیولی است لهذا اول مراتب
در به عقل هیولانی است که صرافت قبولیت و بس از این جهت می‌جست
بکسب تا بالقوه بالفعل گردد و مرتبه بالملکه و بالفعل بعقل مستفاد رسد
که نهایت ترقیات در کسب و چون اکتساب بغیر از ملازمت صحبت و قبول
قول علما میسر نیست پس بر خیالی که نهال استعدادش بار تربیت علما بار
علم سرسبز شده واجب است که مخالفت قول ایشان و در آنچه تعلق بدین دارد حذاق
داشته باشند اختیار نکند و اگرچه ظاهر مخالف نماید چه تواند بود که این را
وجهی بحقیقت باشد که عالم را اطلاع بر آن نباشد و شاهد صدق این

دعوی حکایت حضرت موسی و خضر علی نبینا و آله و علیهم السلام کافیست لکن باید
نیز که اعتقاد عالمیت ایشان هم عادی کتب گشته و توجه بیان ممعن و مطلب
بجز دستیار طبع و رای عادی نشاید بلکه باجتهاد و تتبع خود را بصحبت عالم ربانی
در دقیقه ارادت قتال امرش و در دین خود نگذارد تا مجتهد خود شیخ و امام
روحانی نماید و در زاویه خاطرش بظهور حقایق معانی حضرت قدوس پر نور شود
و در مقام شاهباز طریقت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره مذکور است که یکی
از کبار علمای نیشابور که ظاهرش از باطن آراسته‌تر بود و ظاهرش بقبول خلق
پیراسته نسبت بشیخ انکاری بلیغ داشت و بتکفیر میرسانید چون شیخ از او
بالطف نگاشته بود این انکار را حق میدانست شیخ ابوسعید هم بدین
چند روزی بقصد زیارت او سوار شده در اثنای راه عادی پیش آن عالم فرستاد
که سلام رسان و بگو که ابوسعید میگوید که رخصت هست که بخدمت آییم چون آن
عالم پیغام شیخ رسانید جواب داد که او را با ما چکار است او را بکلیسای
ترسایان باید رفت چون عادم بازگشت جواب را بسمع شیخ رسانید
فرمود که هرچه آن بزرگ فرموده چنان کنیم پس عنان مرکب بصوب کلیسا
تافت اتفاقاً روز یکشنبه بود نصاری جمع بودند چون شیخ متوجه کلیسا شد

هم

همه استقبال کردند و بتعظیم فرود آوردند شیخ در درون در آمده متوجه صورتی
که در آنجا نصب کرده بودند شد و این آیه از قرآن قراءة فرموده ع انت
قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله پس آن صورت ساجد
گفت که اگر دین محمد صلی الله علیه و آله برحق است از این جا فرود آی
صورت بحرکت آمد فرود آمد و پیش پای شیخ در خاک غلطید چون نصاری
این صورت دیدند فغان در گرفتند و چهل تن مسلمان شدند و خرقه
پوشیدند و در رکاب شیخ روانه شدند شیخ فرمود که این همه از برکت انفاس
آن عالم است که چون آن بزرگوار امر فرمود که بکلیسا باید رفت ببرکت سخن
او این حالت رفت و آن عالم چون جواب شیخ چنان فرستاده بود یکی از
شاگردان خود را پنهان فرستاده که ملاحظه نماید که شیخ چه خواهد کرد آن
شاگرد چون اطاعت شیخ و این حالات را دید و این خبر باستاد برد و آن
عالم چون بشنید خاطرش صاف گشته متوجه شیخ شده عذر خواست و برکت
قبول امر آن عالم چندین فواید نیست و چندین فواید بان جماعت عاید
شد غرض آنکه در طاعت علما اگرچه از روی غضب گویند و چون رای
حق است فواید دینی و دنیوی مترتب و شکر بر علام الغیوب را که

بعموم نعمتش عنوان صحیفهٔ دولت این را بمیمنه زحمت اهل علم و فضل بهره مند
داشته و برای اعمال و احوالش رقیقهای از اقوال ایشان است چنانچه علما
نیز از عارفانند و در الملاکیه او محفوظ و مبین لیقا [illegible] ملحوظ اند و فقه الله
تعالی بمزید العلم و العمل **لمعة الرابعة** هر چه حقایق در عالم ملک و ملکوت حق
کرده نسخه ای در مجموعه انسانی ثبت نموده ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة
الا احصاها و هر چه در صفحه امکان مسطور است در صحیفه بیان منقوش است مع شیء
زاید و علماء در تطابق آفاق و انفس مالا انجاه خاینه محققه رسالها نوشته اند
و محققین صوفیه هر دو را حقیقت نسخه انسانی خوانده اند و امام العالم و سر الله
علی بن ابی طالب علیه صلوات الله الملک الوهاب منها و انت الکتاب المبین
الذی باحرفه یظهر المضمر اگر چه از مطالعه کتب قوم ذلک الحق الظاهر بر تطابق
نسخین حاصل میشود و اما عالم راسخ تحقیق ملاحظه خود را امر بخواندن کتاب
نفس خویش مینماید که اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا
مدام در نفس انسانی ایشان را ملاحظه ملک و ملکوت مینماید که اولم یتفکروا
فی انفسهم ما خلق السموات و الارض الا بالحق و به مجرد یادی ذکر و فکر در
فضای عالم جبروت و لاهوت بطیر و در سیر او در آیه تا خود را در سیر [illegible] باب

بجمیع

بجمیع حقایق متحقق مینماید و از نشاء خود ظهور جمیع اشیاء می بیند و اگر چه
ابد احتیاج مینماید که عالم در نفس کامله انسانی منطبع است اما بالاخره
مشاهده ایشان میشود که عالم بواسطه نفس ایشان کامل در خارج انسان منقش است
و در حدیث شریف انا من الله و الخلق منی بر ایشان منکشف میگردد و
نقطهٔ حقیقی بمقصود تحقیقی میرسند چنین حکایت کرده اند که یکی از غنیای بغداد
در گذشت و او را طفلی بود چون بزرگ شد و دانست که پدرش غنی بوده
و دفینه که البته میراث بجهة او گذاشته چند انکه تفحص نمود اثری نیافت
و از قرابتان و دهقانان پدر تجسس کرد شخصی خبرش داد که پدرت را یاری بود
بر اسرار پدرت مطلع اگر توقی در مصر است تحصیل که از او توانی خبر یافت
بیچاره روی همت و اجتهاد براه آورد و بقدم طلب مراحل طی نمود
چون بصحبت آن شخص رسید و بسیار از روی خود را در دارالشفا آورد علم او
جای داد و آن عزیز صدق طلب و سعی او کرده دانست که رشید است
و میراث پدر را بوی نشان داد و گفت که آنچه نشان میتوانی بیابی در نکاوی جستی
در منزل است و همان راه که آمدی بازگرد و از منزل خود طی کرد که در مکان
خالی است بجوی که میابی آن حال [illegible] منزل مراجعت کرد چون بجست

زیر پای خود دفینه یافت پس ظاهر شد که اگر چه دفینه در زیر پای سالک است و هم از
خود نشانه مطلب سیر آن یافت پس چنانچه گفته اند ؛ ای نسخه نامه الهی که توئی
وی آینه جمال شاهی که توئی ؛ بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست ؛ از خود
بطلب هر آنچه خواهی که توئی ؛ اما در طلبش سلوک ننمایند و از فقدان
بشریت با بصر قاصر تعینات سیر کنند نشان از حق خود که در عالم امکان
مخفی که دولت بودیعت نهاده اند نمی توان یافت و این سیر و سلوک
بطریق علیه عادت در سلسله علیه مشایخ نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم
افتاد نمی توان کرد و دقایق این طریق در صحبت فقرای عالم که دست ارادت
داده باشند ادراک نمی توان کرد شانی بانتهای خداوند را که این ستار فضای سعادت
و سروری دنیا را گذاشت و مهتری را همیشه رافت صحبت این طایفه است
و خاطر خطیرش را از نهیب بنای راه حق پرداخته نثبت الله تعالی بالقول
الثابت فی الحیوة الدنیا و الآخرة العقیدة کی نسبه باید دانست که
سلوک بر دو قسم است یکی بطریق اهل حقایق و دیگری روش اهل معاملات
اما روش اهل حقایق را ناچار است در استادی که جامع علوم دینی و معارف
یقینی باشد خواه از راه موهبت الهی حاصل باشد یا بکسب اما روش اهل معاملات

این

این جامعیت ضرور نیست بلکه علم قصیر در ریاضات شرعی و روش طریقت کافیست
که اگر این قدر باشد استادی را شاید و طالب نیز باید که باعتقاد ساذج چیزی را
گرفتار نسازد بلکه چون درد طلبش پیدا گردد استاد جوید که عقلا بمطالب شاگرد را
تواند بشهود رسانید زیرا که اعتماد بر کرامات و خوارق عادات نیست چه بکرد
استدراج و سحر و سیما و شعبده خوارق ظاهر میشود و از کفره خوارق ملاحظه رفته و
بعبادات بسیار نیز نمی توان در راه رفت از آنجهت که دین وحی بمعرفت ندارد
بلکه طالب اول باید که مطلب خود را مهیس سازد پس استادی طلبد که آن را ردی
چون روز کند و این قید بدان سبب است که ملاحظه میرود که هر یکی از علما و مشایخ
میگویند که طریقه ما حقست و در خلاف بیان ایشان پیداست و طالب بیچاره در
درمیان مانده گردان است لکن حقیقتا نه و لیکن جهت رفع سرگردانی معیاری داده
ادمیر اگر حجت مراد ثابت باشد قل فلله الحجة البالغة و آن حجة بالغه
این است که جمیع استعدادی که جهت معرفت منظور است باین نشان داده
از آنجمله این معیار است که عبارت است از علم شهودی که اگر از بیان اگر تمام
عالم تشکیک نمایند آن علم خلاف نمی پذیرد پس طالب معرفت را واجب است
که صحبت با علمای طریقه نقشبندیه دارد که سالک با علم و کمالست و استادی که

بی علم بجهل تابع بودن کو لیست ما اتخذ الله جاهلا ولیا جامع مقامات
شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره آورده اند که شیخ را از کسب علوم آنگاه که در خدمت
فقیه ابوعلی سرخسی بدرس تفسیر مشغول بودی روزی اتفاق در اثنای راه مدرسه دید
که لقمان سرخسی از مجذوبان آنجا بر بلندی نشسته پاره بر پوستین میدوزد شیخ آنجا
رفته چنان ایستاد که سایه اش بر جائی که لقمان میدوخت افتاد پس لقمان
گفت که یا ابا سعید ما ترا با این پاره بر این پوستین دوختیم در خلوت چو دست شیخ
بگرفت و آورد بخدمت حضرت شیخ ابوالفضل حسن سرخسی که در آن وقت خلعت
[illegible] مقامات او را بود و گفت یا ابوالفضل این جوان را نگاه
دار که از شماست و شیخ ابوسعید را بشیخ ابوالفضل سپرد و در رفت شیخ ابوالفضل او را
بر لب صفه جا داده و خود بجای خود نشست و جزوی کاغذ برداشته بر آن
نگاه میکرد شیخ ابوسعید از آنجا که طریقه دانشمندان است در خاطرش درآمد که آیا در
این جزوه چه باشد شیخ ابوالفضل دریافت و گفت یا ابا سعید صد و بیست و اند
هزار پیغمبر را که بخلق فرستادند همه گفتند که بگوئید الله جمعی که این کلمه گفتند
مستغرق آن شدند شیخ ابوسعید گوید که آن شب همه این سخن نخواب نگذاشت
صباح زحمت خواستم و بمدرس رفتم اتفاقا اول درس این بود که قل الله
ثم

ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون چون این خواندم حالی بر من متغیر شد فقیه بوعلی
چون این تغییر در من دید پرسید که ترا چه شد بکجا بوده گفتم که در خدمت شیخ ابوالفضل
گفت برخیز که ترا حرام است از آنجا باین جا آمدن پس برخاستم و الله و حسبی ان
بخدمت شیخ آمدم چون مرا دید فرمود که بنشین و بکار خویش که این کلمه با تو کارها
دارد چون مدتی برآمد شبی از شبها شیخ ابوالفضل و شیخ ابوسعید تنها نشسته بودند
در صومعه [illegible] و در معارف الهی سخن میگذشت مسئله مشکل شد و آن هر دو بزرگوار
فرو ماندند در لحظه دیدند که لقمان چون مرغی از سقف صومعه فرود آمد و مشکل [illegible]
حل کرد و باز پرید و رفت شیخ ابوالفضل گفت که یا ابا سعید مرتبه این مرد بنگر
در آن درگاه اما اقتدا را نشاید زیرا که علم ندارد و از این حکایت ظاهر شد که
غیر از عالم اقتدا را نیست که چه بزرگواری شد لقمان را از آن بزرگوار چنین
میگویند با حسن ظنی و اعتقاد حق را هیچ مانع نیست در حق جمیع خلق الله الحمد
والمنة که این مجذوب بعنایت ازلی و جاذب کفایت ابدی را بجز طلب
صحبت علما و مشایخ حسن ظنی [illegible] والله شغلی کلی و میلی جبلی است ادامه الله
تعالی با آداب الطلب والمطلوب

الفقرة السابعة

چون ظاهر شد از فقرات سابقه
که علم الله [illegible] نامیست و طلب علم الله بهم طلبهاست باید دانست که

که عوق از علم عملست و اصل جمیع اعمال دو چیز است التعظیم لامر الله و
الشفقة علی خلق الله پس طالب حق باید که مداومت این دو خصلت نماید که ثمرات
این دو امر زیاده از آنست که خامه بیاری بنان از عهده بیانش تواند بر آید
و اصل تعظیم لامر الله اطاعت است و فرمان برداری چه عبادت که نه از روی تبع
فرمان باشد گناهست نه طاعت چون روزه عیدین و اطاعت خدا و رسول را اطاعت
رسول است چنانچه قرآن بدان ناطق است من یطع الرسول فقد اطاع
الله و اطاعت آنحضرت وقتی تمام است که خوشنودی خاطرش را جویند و
خاطر شریف آن حضرت گاهی خوشنود میشود که حق رسالت و اجر نبوتش
ادا شود و اجر نبوت چنانچه که امری باشد که در برابر نبوت آن حضرت تواند
چه در وجود اعظم از محمد مصطفی صلعم ممکن نیست و چون نبوت او امریست نهاد
عظیم و عقلا میدانند که بجز تعیین اجر او نماید جستجو نه و تعالی از آنجا که عنایت لطف
و مرحمت او و امت بر سند کار نخواست که مطلقا اجر نبوت آنحضرت
از امتش ادا نشود پس در مواضع متعدده از کلام مجید بیان آن فرموده است
که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و از این جا معلوم شد که
مودت ذوی القربی را پایه علیاست در عظمت پس چون موفقی در این امر

عنایت

عنایت اهتمام مرعی دارد خشنودی آنحضرت حاصل آید و فواید آن در دین
و دنیا دریابد و این حکایت مشهور است والعهدة علی الناقل که عزیزی از ارباب
امیر مغفور تیمور تلاوت قرآن میکرد یکی از علما وقت که در غایت [illegible]
بمقتضای علم علم افراخته بود و ردای حلم بر دوش اعمال امرا خفته
قاری را زجر و توبیخ نمود که بر سر گور این ظالم که چندین خلق ناحق کشته چه تلاوت
میکنی شب در واقعه دید که آفتاب اوج وجود و مشرق لطف وجود محمد مصطفی صلعم
از افق ظهور نور حضور تافت و امیر تیمور در خدمت شریفش چون غلام بر پای
ایستاده این عالم پیش آمد و سلام کرد حضرت روی مبارک بگردانید باز
ملتفت آنکه شاید که سلامش تشریف وصول به سمع اقدس نیافته باشد از جانب
دیگر آمده سلام کرد باز آن حضرت روی مبارک بگردانید این عالم بیتاب
شده در روی اضطراب و عجز گفت یا رسول الله تیمور را که چندین هزار از امت
ترا بقتل رسانیده بتقربش سرافراز فرموده اید بنده که در تقویت دین
و شریعت تو عمری صرف کرده ویکم از سلام اعراض میفرمائید موجب این
چیست صدر نشین ایوان رسالت فرمود که اگر او خون بسیاری بنا حق ریخت اما
در دنیا ذریه مرا گرامی میداشت تو چرا قاری از تلاوت منع نمودی

(مطلع؟)

در این موضع ضرورت که بطریق لفظ چند وجه مذکور سازد مخفی نماند
که بعضی از روی عدم فهم مضمون آیات قرآنی و احادیث نبوی استدلال باین
آیه مینمایند که ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها الایه و حکم میکنند
که قاتل مؤمن البته ملعون و مخلد در دوزخ است و حال آنکه این حکم بطریق اطلاق
نیست بلکه مقید است بقید حیثیت که ومن یقتل مؤمنا متعمدا من حیث
انه مؤمن فجزاؤه جهنم والا لازم آید آنچه لازم آید دیگر مسطور است که
کریمه لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک در کلام مجید تکرار یافته است
مشعر باین است که مغفرت غیر شرک در مشیت حق است و قدرت الهیه
از خطای جفا دارد و حکایت تناسخ(?) در حدیث وارد است پس حکم کردن بر کسی
غیر شرک که بر شرک میمیرد و بخلود دوزخ ازو منفی و دلیل قطع حجت است و
دلیری بلکه والله اعلم رحمت عطیه عظمی که حق سبحانه و تعالی خواجه بنده کاف خود را
به آن مخصوص داشته که همیشه تا در تعظیم و تکریم و قضای حوائج بر ذریه
طیبه رسول الله صلعم و بدین سبب روح مطهر آن حضرت از ایشان راضی و خوشنود است
بسکه میتوانی مر خداوند را جل ذکره که این تو باوه(?) جاه و جلال را این وصف
بیکار است و از زوال محبت بتعظیم نبی و آل و ذریه و اصحاب او کاسه غنده(?)

الفقرة ما بهم لا تحتاج علیها و سائر حوائجهم لقضا موفقا حیله اللهم بالامال
الرابعة چون فایده خامه از انشاء جزو اول از جنبه مذکوره بپرداخت در
بیان جزو ثانیش که الشفقه علی خلق الله است چنانکه بر صحیفه الهام سنگارد
که این صفت انبیا و کمال اولیاست و کسی که بدین صفت منعوت است او
مظهر اسم الرحمن است یعنی این اسم شریفه مربی اوست و از غایت شفقت
بر خلق وقتی که دندان مبارک آنحضرت شهید شده بود میفرمود که اللهم اهد
قومی فانهم لا یعلمون تبارک الله از این اشفاق که هم دعای هدایت میفرماید
و هم عذر تقصیر ایشان بیان مینماید که ایشان نمیدانند و بین خیر حقیقه تعلیم امت
کانت اگر دیده ایشان بکحل الجواهر البصیرت منور شود آنچه در کتب اخلاق
و معاملات مسطور شده همه مضمون همین یک سخن است و آنکه حتی نسبت بالدیم(?)
بجب طبع یا غیر طبع در صدد آزار میشوند از کمال نادانی است زیرا که
اثر شفقت بر جمیع خلق از سایر حیوانات نیز وارد است و ثمرات بسیار
بر آن مترتب چنانچه در کتب سیر مذکور است که پدر سبکتگین مردی
بود که اکثر اوقات قوت عیالش از شکار بهم میرسید و از متاع دنیوی
چندان تمتع نداشت اتفاقا روزی بواسطه مشغولی از بیرون بمنزل آمد

و الطافش طلب نموده کرده صرف دست شد روزی بعزم صید راه صحرا پیش گرفت
بعد از تردد بسیار ماده آهوئی را دید که بچه کوچک خود را همراه داشت اسب
برانگیخت و بهمت رسیدن گماشت بر آهو نرسید اما بچه اش که کوچک بود
وامانده شد بدست آورد و بهمان اکتفا نموده راه مراجعت پیش گرفت چون آهو
بچه خود را گرفتار دید با اضطراب در پی او دویدن گرفت آن سوار سر انداخته آهو
دنبال کنان در عقب تا بحوالی شهر رسید آهوی بیچاره را تاب نمانده عنان از کف صبر
توان کشیده خود را بزیر دست و پای اسبش در افکند بهر سو بر خاک میغلطید و از
غایت اضطراب میطپید سابقه عنایت ازلی صیاد توفیق را بتقید آن سوار
شکار افکن دستگیر وحشی طبیعتش بکمند هدایت در افکند و آتش ارحمش باران
رحم فرونشاند تا چشمش بر حال آن آهو افتاد و از بهر که اضطراب او در طلب
نمود فرزندان خود را فراموش کرد با خود گفت چه شود اگر بهشت نوددر این
لکه رسته بمانند و این حیوان مسکین مفرح شود پس تا شیه الهی امدادش نموده بچه را
رفتن نزد مادرش بر زمین نهاد چون آن حیوان از این شفقت جانی تازه دریافت
بزبان بی زبانی ناطقه استعداد بدعای سر عنبر او دست برداشت و روی بسوی
آسمان کرد و زبانه از کام بر آورد و باز رای گامی که فته بود تحرک ساخت

پس بسوی صحرا با بچه روان شد و آن صیاد با دیده عادت روی توجه بمسجد آورد
بسبب آنکه او از نماز عشا به منزل رود تا خواب الطافش را از طلب عشا مانع آید
پس در آن شب که روز عادت او بود بخشش بیدار گشت صبح اقبال رسول کب
یش قدر بدید و جلب جهان تاب نیر اوج رسالت را در خواب دید که ای
سعادت بنده شد بر تو لطف ربانی صاحب اقبال انداخته شده که بدان رحمی که
تو بر آن آهو کردی حقسبحانه و تعالی تاج بلندی بتو سلطنت در زمانه فرود چون این بشارت
دریافت از غایت فرح از خواب در آمد و با مداد پای امید در رکاب
توکل در آورد و عنان توسن بسوی سرای سلطان وقت معطوف داشت در اندک مدت
چاکران داخل شده بدر ما فیه ما کوکب اقبالش درجات اوج رفعت طی میزد میپیمود
تا رسید بدان درجه که اثار نامداری سلطنت از لاوکش ازسلاطین روزگار
روزگار بر آمد چنانچه بر مستغیران سیر و تواریخ پوشیده نیست و از این حکایت
ظاهر شد که مطلق شفقت را ثمره و فواید مترتب است زهی بختیاری که بنیروی
یاوری توفیق همیشه یار شفاق و لطف بپرورش همت سالکه جز این جنبه نیکی
میدان توانائی و سر بلندی و مکنت انداز کردن سعی و تدبیر و بلندی از رسیدن
دولت بصولت آن هست و توفیق پیروان برد و علم مکرمت و شفقت بر سرکوی

یکتائی را فسرده و ابروی دلهای ارزنده را در کمند رقّت جهان در انداند
که الانسان عبید الاحسان اللهم جبلت القلوب بالشفقه والاحسان وبی علیه
بزیاده التوفیق فی البر والاحسان **الفقره الثالثه** چون معلوم شد که شفقت از فنون آنچه
در احوال اهل و اقارب است بباید دانست که شفقت از لوازم است تعلق
هم بدل میگردد و هم بجوارح و بهترین انواعش که فایده‌اش بیشتر باشد بجهت امداد
زبان خواه بدل باشد خواه بزبان چنانکه نزد سلطان کلمه خیری گوید تا
مرادی برآورده شود که سالها از آن محظوظ باشد و جز افضل الاعمال او جهاد
دان فقد فی الجمله تا شاید این سخن … باید دل در اکثر اوقات و از رشته
رای جمیع اتفاق بوده است زیرا که شهادت است بر آنچه که … و جوش
دلها را سرور میرسد و این طبیعی است و در خبر آمده که ادخال سرور در دل
مومن موازی عمل انس و جن است و از اصول ذریعه حسن خلق و رکن آن
فن مقرر است اشد آن نفس شجاعت است و مقرر حکمت است که سخاوت
افضل از شجاعت است و شاهد این تجربه و عادت است و با آنکه هر عملی که
اثر خیر آن بدیگری رسد مراتب بهتر از سایر عبادات است که اثرش بغیر نرسد
اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک زان گناه که نفعی رسد بغیر چه باک

وچون

وچون غرض از بذل و عطا ادخال سرور است در دل مومن پس اولی رعایت …
و عاری و استماع خیر که موجب خفت حال مومن است در نظر او ابطال نباید نمود
ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و تا بتوان در اخفای آن باید کوشید
انفقوا حقیقت و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم و اگر از روی بشاشت
و رغبت و خوشحالی بتوفیق این نعمت رسیده گرداند که ده و دیدارها …
انکار نهد همه آنچه … فضل … خواهد بود و از جمله فواید آن در دنیا
طول عمر است و این خلاصه روزگار از نقصی زر اکابر سادات استماع نموده که
بیش از ده مرد نیک یکدیگر بعهده امانت و راستی پیوسته … وکرده‌اند
در بیان مشارکت به اموال ایشان در تجارت تمایز نمی‌نمودند و در خلاف در
امر مذهب … بر مذهب اتحاد شان جایز نه در پای مردی جوانمردی
یه و سخا مینمودند در معرکه امداد ضعفا کری از … بودند لهذا
روز بروز در نهال حال ایشان روی در نمو و ازدیاد داشت و بر چهره احوال
ایشان … فال فتح و رشادت …
… یکی از ایشان بدیگری … افراق … خواند
رفاه کرد و در پیکار … باز کرد و دیگری از سبب این تنزل …

جواب داد که در این مدت همیشه میدیدم که مردان تمام روز را صرف دکان
دانه در دامان کرده بدر رون می آورند امروز خلاف آن بنظر در آمد دانستم که
نادانسته خیانتی رفته که برکت برخواسته پس جدا آمده ام تا هر یک بکار خود
درمانیم و شامت و بکری بر دیگری تأثیر نکند آن شریک گفت که تأملی باید
نمود تا بیابم که بغفلت چگونه امری وقوع یافته که موجب این حالت شده است شاید
که توبه تدارک کرد بعد از اندیشه بسیار بخاطرش رسید که روزی چند سفینه گندم خود
انتخاب نموده بمنزل فرستاده و بجهت رفیق خود رعایت انتخاب ننموده مرکول در شته
چون این بیاد آمد فی الفور اعتراف بگناه نموده تایب شد و از شریک خود
استحلال نمود بشرط آنکه اگر علامت نتیجه قبول توبه ظاهر شود اظهار صدائی
نماید و با یکدیگر بطریق سابق شارکت مرعی دارند پس باهم بدکان رفته ملاحظه
نمودند که مردان که دانه بر سیده گشته بیرون می برند در اثنا بزرگی که خوشه
امیدوار شدند چون اثر قبول یافتند بر مرافقت تاکید عهد باستقبال شارکت
شتافتند و در قضای حوائج و رعایا تا سعی زیاده نمودند و الابواب مرحمت
اشفاق بر روی محتاجان گشودند تا بجهه که سلطان یعقوب که پادشاه وقت
بود بنا بر ضرورتی قبیح از حکام طلب از رفیق رعایا طلب نمود

واین

و این معنی بر ضعفا گران بود اعیان ملک برای رفاهیت باین دو اختیار رفیق
تکلیف قرض دادن نمودند که مبلغ سیصد تومان به هنگام حصاد زرع باز
گیرند از آنجا که نتیجه توفیق الهی بود ایشان گفتند که به سنت این قرض را
میدهیم بشرط آنکه از سلطان درخواهند که بعد از این قسم تکلیفی بر رعایا نفرمایند
و چون سلطان بر این معنی عهد فرموده ایشان زر دادند و چه معنی بمردم دادند
و احوال رعایا بسبب حال و استقبال برفاهیت مقرون شد پس بانقضای
ایام یکی از این دو شریک را بیماری عارض شد و بمرتبه رسید که اطبا قطع نظر
از تاثیرات معالجات نمودند و این امر بر جمیع مردم گران آمد و در بیماری
عیادت او آمده بودند از جمله علما و سادات وقت بربالین او جمع آمده
و از آنجمله علامه دوانی بود چون ملاحظه حال آن بیمار نمودند فرمودند که
این عارضه بر حسب بیماری از شفا یافتن دور اند و از شفقت دلهای مردم
غم فزوده پس اولی آن است که ما تمامه حاضرین هر یک سالی از عمر خود را
هبه نماییم تا چند دیگر خلق از او در راحت باشند سید العلما امیر صدر الدین
محمد نیز حاضر بود و قبول این قول فرمود بالضروره بقیه از روی طوع
متابعت نمودند و بعد از نیت فاتحه خواندند همان لحظه بر بیمار اثر شفا

ظاهر شد و بانک زمانه بلباس عافیت پوشید بدکان همت نشست و متاع اشفاق
بیزد ا بمن زمینه بیع سرای آخرت و دنیا در او رد مدت بر ارزه بالی دیگر
بطریق اتم این معامله مشروط بود و چون این معنی او را صورت بست الطاف شفقت
و بذل پس امیدواری چنان است که محقق این محط رحال آمال و آمال بهمدانی
جود و افضال را که همواره کعبه عزت بحر است نقطه رنگ فضای مهر
و شرایط بذل و افضال دنیا بهم وجوه در معاش مندرج است و فواید متنوعه را
بلقاء متفق ایام متضمنش بقا [illegible] بانقیاد رحلت ایام هم عنان سازد
و حسب اللهم بجودک و کرمک فان ذلک علیک یسیر و انت بالاجابت جدیر

الفقرة السابعة چون از سرایای کلام لطف ظهور پیوست که شرف انسان بفضیلت
علم و عملست و بطریق اجمال اصل اعمال ذکر یافت تکملة للکلام بر صفحه
اعلام رقم میزند که مقصد اصلی از علم و عمل حصول کمالات و نشاء اخروی
چه نفس آدمی بواسطه هر عملی در او صفتی ثابت میشود و باعتبار آن وصف اسمی
پیدا می دارد روی آن اسم بکلاب ظهور سکینه شد شخصی اگر چند خارج نشسته
بر او بسبب صفت حکم نمیتوان کرد و چون آن [illegible] بر داشت و الحال که مشغول
در او صفت خوانند که در دانش ثابت شد و باسم دانا سر گرم گشت و باین

کار

کمال معروف شد و موجب ثبات و رعایت او میشود و در کلام امام المتقین و پیشوای المسلمین
علی ابن ابی طالب علیه السلام آمده که سیظهر علیک من کل حسنة ملکیة و
قبیحة فعلیة صدرت عنک صور جسمانیة روحانیة فان کانت الحرکة شهوانیة
او غضبیة صارت مادة لشیطان یؤذیک فی حال حیاتک و یحجبک عن ملاقات
النور بعد وفاتک و ان کانت عقلیة امریة صارت ملکا تلتذ بلقائه فی دنیاک
و تهتدی بنوره فی آخرتک الی جوار الله و کرامته یعنی زود باشد که
ظاهر شود بر تو از حرکت ملکی و فعلی و عملی که صادر شود از تو صورتهای جسمانی
و روحانی پس اگر آن حرکت شهوانی یا غضبی باشد میشود ماده شیطانی که آزار
کند ترا در حالت زندگانی تو و باز دارد ترا از ملاقات نور پس از وفات
تو و اگر باشد آن حرکت عقلی و امری میگردد ملکی که التذاذ یابی تو بلقای او
و بهدی او در دنیا و راه یابی بروشنی و نورانیت او بجوار الهیه و کرامت او
و از این خبر بدرک نکته الفطره راه بسیاری از اسرار علم و عمل میسر باید و بالجمله
دنیا مزرعه آخرت است و فرصت غنیمت است و حکما علما حقایق [illegible] گفته
که کشتی شکسته بر چوب پاره مانده موج او را بساحل رسانید چون راه بیچاره
راه رفت دید که مختی آنجا ایستاده اند در کمال تجمل و آراستگی و چون

این شخص را دیدند همه از راه تعظیم بر دور وی گرد آمدند و بر وی سلام کردند و
او را بحمام بردند و چون از حمام بیرون آمد تاج پادشاهی بر سرش نهادند و همه پیش او
دست ادب بر سینه عبودیت نهاده بر قدم خدمت ایستادند آن بیچاره از
آن حالت در تحیر بود که موجب این صورت چیست پس بهنگام خلوت سؤال
کرد از بعضی خواص که شما را چه برآن واداشت که بی سابقه اتفاقی مرا
بپادشاهی برگرفته جواب دادند که درین دیار قاعده چنین مقرر شده
که هر سال بر سر آن راه آمده می ایستند هر کس که اول برسد او را پادشاه
میسازند و بعد از آن یکسال او را در جزیره که میان این دریاست رسانیده
و بار دیگر طلب پادشاهی دیگر در همان موضع که تو دیدی انتظار میبرند پرسید
که آن جزیره معمور است یا خراب گفتند که آنجا اصلا عمارتی نیست
و تمام این جزیره پر از خاک و خاشاک و سباع و موذیات و عقارب و
حیات است و از قسم مشروب و ماکول چیزی نیست گفت در این یکسال
حکم این پادشاه در هر چه اراده کند جاریست یا نه گفتند که مطلق حکم
در همه باب بر همه چیز او راست و از حکم او کسی را در این مدت تجاوز
نیست پرسید که او را تصرف در اموال و خزاین و اسباب هست یا نه گفتند
که تمام

که تمام تعلق بدو دارد و در این مدت مملکت از حکم کس را تجاوز نیست
تصرف در آن میتواند کرد پرسید که آن جزیره قابل عمارت هست یا نه
گفتند بلی هست گفت اگر این پادشاه خواهد که در این یکسال بعمارت
آن جزیره پردازد هیچ مانعی هست گفتند اختیار دارد و هیچ مانعی نیست از
استماع این اقوال غمی که بواسطه سرعت زوال و انتقال بوی بعد از آن وقت
ملال او را روی نموده بود بشادی تبدیل یافت و عقلا را از برای امر
آن جزیره جد و جهد در کار خویش داد و در آبادی و ساختن و تعمیر دادن
جزیره نهایت بذل و جهد مرعی داشته و خود با خیل و خدم و حشم بانجا رفته
بجاروب مشقت آن زمین از مانعها پاک ساخته و بتهیه عمارت پرداختند
و بنا بر حکم شاهی اصناف خلق آنجا پا نهادند و باغات و بساتین در خور شان آن
پادشاهی ترتیب نمودند و آنچه میسر شد از امتعه و اموال و ضروریات معیشت
آنجا فرستادند تا انقضای مدت سلطنتش آن جزیره را غیرت ارژنگ ارم ساختند
و چون ایام عزل نزدیک شد در کمال روح و راحت و عزت و شادمانی
بجانب آن جزیره شتافت اکنون چون کشتی انسان از دریای اصلاب و ارحام
بساحل دنیا میرسد سکنه عالم ملک باستقبالش نموده طوق اطاعتش در

در کردن طاعت میکشند پس اگر عنایت ازلی شامل حالش باشد در بدو حشر
در خانهٔ عقبی بجزای آن میرسند و قصر گور را معموره سکنه فردوس برین
میسازد تا هنگام عزل از سلطنت دنیوی در کمال جمعیت و راحت بمقامات
و خلود در ان منزل تواند اورد و عیش و کامرانی ابد برد و این توفیق
رفیق راه دولت سعدی است که چون این تصور بسته همت و کمالات
عمارت دلها را که بهترین آثار است بجهة تعمیر سرای خلود عادت سازد
مدام بکار مجموعهٔ عباد الله که موجب حصول مقاصد دارین است پردازد
کم قال من کان فی حاجة اخیه کان الله فی حاجته ولله الحمد که این شیوه مرضیه
که از شیم طبیعی است یوما فیوما چون دولت روحانیش در تزاید ترقیه
اید اللهم تایید و وفقه لما تحبه وترضیه بحق الحق واهله **اللمعة**
العشره چون بعد از مرعیات مذکوره اشاری بمرتبه اتصاف کلی
که متصف بان صفات است موهبتی عظمی است و شکر ان از همه نعمتی اهم است
اذا مینماید پوشیده نماند که هر کس متصف بصفتی از صفات حق باشد
او محل آن صفت مظهر اسمی است از اسما الله یعنی ان اسم مربی او است مثلا
اهل بذل و ایثار را اسم الجواد والمعطی والرزاق و امثال ان اسما که تحت

ان وصف

ان وصف در وی تربیت میکنند و ادراک معنی این تا بمدت شاملست جبلت
پس اگر در شخص صفات متعدده باشد از اسماء متعدده فیض میابد و این
تربیت ازلی است و ظهورش در نشاء شخص انسانی موقوف است و هر چه ازلی
باشد وهبی است که سابقه کسب و اجتهاد را در ان مدخلی نیست پس در
سعادتی که امر وهبی باشد دون همت از [illegible] نشاید کرد چه علم و ارادهٔ ازلی
مخصوص است و حکمت تخصیص باز راجع بعلم قدیم یفعل الله ما یشاء و یحکم
ما یرید و انجا که باشد که شکر عنایات واجب اید که حق سبحانه و تعالی بمحض
جود و لطف خویش او را مظهر ان صفت ساخته و از جمله عطایای تکلیف
شرعی است و تصریح علما که در بذل چنان عطا ذهب که فلان شده بسبب تکلیف
شرع یا نصیحت فلان ناصح بدان صفت حسنه متصف بود و از فلان
قبیح باز اید پس وهم را جای سؤال نماند که چون عمارت وهبی است
تکلیف را چه فایده و از ذکر علامات و سبب الهی و قبول نصیحت است
و تاثیر سخن عالم در مستمع و نتیجه عدم این عطیه قبول ناکردن و نشنیدن نصیحت
عبارت چه نفس انسانی را استراق و انفعال طبیعی است لهذا نصیحت نیکان
و اعتیاب از بدان ماموراست و چون تاثیر طبیعی از شخص بظهور رسید

دار صحبت سازش نشود باید دانست که در طبیعت این نفیس نقص است که موجب
آن شد که عطیه الهی را در باب نیابد چنانچه مشهور است که پادشاهی بود
برادر فقیری داشت و گاهی التفات بحال او نمیکرد و هر گاه که
وزرا و ایشان در آن باب عرض کردندی فرمودی که تا قابلیت و توفیقی
نبخشی از نعمت وقت چه برقت عرض رسانیدند که حالا خاطر پادشاه
را اقتضا بعطا کردن نباشد و ناقابلی او را بیان سازد فرمود که فردا شما
بدره زر مینهم که در حدائق راه گذارند و از آنجا چیزی از نظر غایب
نمیشود بیندازید و از دور ناظر باشید تا او از آن بگذرد و حقیقت تحقیق
بر شما ظاهر آید بدرها چنانچه مامور بودند عمل نمودند آن بیچاره در
همان لحظه رسید و از آن بی گذشت و آن بدره که در سر راهش
افتاده بود بر نداشت بدرها حیران ماندند پیش او رفتند و زبان توبیخ
دراز کردند که این زری که بر سر راه تو افتاده بود چرا
بر نداشتی که چند روزی از آن آسایش کنی گفت که ندیدم بدرها گفتند
که بر سر پی چنین ظاهر برپیش تو افتاده بود چشمهای تو درویش است و علتی
در آن چون آن را ندیدی گفت چون نزدیک بآن رسیدم بخاطرم گذشت

که در این جا

که از این جای پاک کوران چگونه گذرند پس چشم بر هم نهادم تا تامل
حال نابصیران و کوران دریابم بدرها چون این سخن شنیدند زبان
اعتراض از پادشاه درکشیدند و صدق قولش را تصدیق نمودند و
دانستند که تا قابلیت و توفیق ادراک عطایای شاهی هر کس را
در خور حوصله نیست بی یک بختی روشن دیده چون این گوهر صدف
آن ذات است و کلید گنج مروت میباید که خلعت توفیق این همت
رجاعت بالتفات علیش راست آید همیشه بیکران عطایا اشتغال
نماید و بیگانه احوال که ناید و ناجابت بپردازد و عموم التفات
را او توجه سازد و نظر بتغیر برای خود داشته باید او خلق خود را
ممنون داند و کریمه قد کان عند الله را همیشه خواند اللهم اجعلنا
من الشاکرین و ایده بمزید التوفیق فی الدنیا والدین اکام
کلام چون عنوان این عبارات بعضی از شمائل بود اولی نمود که
انجام نیز بذکر مسئله رود مناسب انجام و منه التوفیق و الاعتصام
بر آینه ضمیر منقطعی خبیر جلوه گر است که نفی انسان را تا علم بشیء حاصل نشود
حکم بر وجود شیء نمیکند و حکم بر وجود اشیا در نفس عبارت است از علم

نفس باشد و چون نفس انسانی از چیزی بعلم خود متأثر شد و آن چیز در
نفس حاصل آید دیگر از تکرار آنچه تأثری جدید از او پدید نمی آید بلکه
دانسته را میداند اکنون باید دانست که نفس انسانی را از ذکر هلاک و حقیقت
از مفارقت ناشئه دنیوی تأثری نمیشود و لابد می که دیده اند که آنچه پیدا است
و واقع شده لهذا انبیاء علیهم السلام مبالغه در یاد کردن موت فرموده اند تا آن
صورت بواسطه کثرت یاد داو کرد در نفس مرتسم شود که عند الحصول زیاده
تأثری ننماید و نیز امر بترک شدن علاقه باسباب دنیوی را یکی سبب است
فی الجمله تأثر نفس از غفلت و چون علم حاصل شد و صورت در نفس ارتسام
یافت دیگر از آن تأثری ندارد و جز الموت موتوا قبل ان تموتوا فی الجمله
تا ابد این کلام میفماید و از این نحو بسیاری از حقایق پرده خفا از چهره
میگشاید و از این عبارت که علمای عاملین و فقرای صابر زیاده تأثری
از مفارقت بدن نمیبرند و علت این حال در تحقیق آن است که
چون حال از ذکر این مفارقت اضطراب و قلق نیابد و دل از کرم
خداوند کریم نهاده مطمئن الاعتقاد باشد که این حالت موجب هرا
نشود و آن موجب غفلت از تصور معنی کلمه طیبه و از خوف کسر ...

اسباب

اسباب دنیوی و بذل او را اشکالی بهم رسد بلکه کشش دیگر
افزاید و چون این عبارت بزبان قلم جریان یافت لازم دید ختم
را در این وجوه او افسرده که رسالت دارین این مدرک حالات
جهان دنیا بکمالات جاودانی اللهم اجعل نعمة باباد
کرامتها علینا و ادرزقنا من فضلک اعذبه و من لطفک اقربه و من عصمتک
اقویها و من عافیتک ادومها و کن له ولا تکن علیه بمحمد صلی الله علیه
واله واصحابه و ذریاته و علی جمیع اخوانه
من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
در بیست ششم شهر رجب المرجب
سنه ۱۳۹۹
خوش باد مزد پدر و مادر کسی را که این هنر را
یعنی کاتب اوراق خدایا مزد بگوید
اللهم اغفر له





بسم الله الرحمن الرحیم

لک الحمد و انت اهل له حمداً یعلو احمد الحامدین من الازل الی الابد و کما
تحب و ترضی بمثنی لکرم وجهک و عز جلالک خامه لسان بر صفحه زبان
چهار ثنا و آن کرد و نگاشت که والا ولای معرفت علم لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک اذ انت هیچ بس که وجود تو عجز ستایندگان را بجای بر
حدیث نگارخانه غیب پرده‌گشای چهره لاریب ستاور دریای ابدیت
رونده صحرای احدیت استاد مدرسه وجود قهرمان خزاین فیض وجود صاحب
بازارت ولیود صاحب لوای حمد مقام محمود محمد المصطفی المجتبی المرتضی که بر آل و اصحاب
او باد و **اما بعد** چنین گوید عبد الاحقر ... که این چند کلمه ایست
برسم انموذج از دقیقات عقلی معقولات ... بطریقی که مطابق مشرب
حکمای صوفیه و متکلمین نیز باشد و بیش قصد ایشان از ارباب مطالب تا معترض
بر حیات خود اعتراف نمایند و نقل زکات نقطه از بحر کشفیات پیمانه اعتراف
به پیمانه حسن ظنی بپیماید و نسبتی داشت بر چنانچه چهار رکن ریا یا نه رجا
از اهل فضل واثق است که فاسد را با صلاح خطا را بصواب و اعتنا می مکافات

فرمایند

فرمایند و به الحول والقوة **بیان** در دقیقات عقلی دقیقه طالب ... بیت
شیئی از خود بیخبر است که نزد خبره اول از قصد طلب اثبات مطلب نموده و
والله اعلم دقیقه شعور تعلق بمعدوم مطلق نگیرد پس معلوم او جهت با موجود یا موجودات
و ادراک این را توجه میان مفهوم و صدق ضروریست چه هر مفهوم موجود را است
والله اعلم دقیقه شعور بوجود ما اقرار است بوجود واجب چه مستلزم شعور بوجود
مطلق است و ادراک او را ضروری نیست والله اعلم دقیقه دقیقه شعور اولا
و بالذات تعلق نگیرد الا بوجود شیئی شعور به نشود الا بالتبع والله اعلم دقیقه
مرتبه مفروضه وجودات و عقل دیده را آن زبر خشه چون محیط بی
حیث ماهی والله اعلم دقیقه عدم مشاهده ادراک نشود پس شعور به نهایت است
یا از وجود یا از ترکیب موجود اگرچه ... و هم باشد والله اعلم دقیقه شیئی
مقتضی در تغییر در نفس خود نیست و تغییر با ثابت پس غیر متغیر ثابت والله اعلم
دقیقه بالقوه و بالفعل فرض نشود الا در نقایض والله اعلم دقیقه اسناد نقایض بیکی
نوع اطلاق شده است پس اضافات موجب تحقق جهات در نقایض نشود
نشود والله اعلم دقیقه اطلاق حقیقی نیست الا لساویه وجود و عدم اضافات
والله اعلم دقیقه تبدل حال قابل نوع اطلاق ... است والله اعلم

در تحقق نسبه با فرع تحقق اتحاد است در مرتبه پس مغایرت مفید اتحاد باشد
والله اعلم در نسبت میان قابل حقیقی و فاعل حقیقی متحقق نشود حتی تمامیت
ما للتراب ورب الارباب [illegible] علی رابطه است که غیر نسبت است
امثال نسب والله اعلم در شاید که وهم انکار این معنی کند که تحقق نسبت
فرع تحقق منتسبین است فیما بین [illegible] تعدد [illegible] و شهد کمال [illegible] توحید انیته

رکن اول در بیان مراد از رؤیت شهود و مشاهده و عیان و امثال آن از اصحاب
درایت پوشیده نیست که انسان را بحسب کمال حقیقی درجات ثلث مختصر است در
چهار پایه اول علم الیقین است و این شأن کاملان است و این درجه علمای [illegible]
عین الیقین و این پایه اهل سلوک است سیوم حق الیقین و این شأن کاملان است
چهارم حقیقة الیقین و این مقام انبیا و خاص اولیا است و علم الیقین عبارت است
از اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع که بتشکیک مشکک زایل نشود و عین الیقین
آنست که طلب مشهود نشود و بعیان رسد و نشانش آنست که سالک از جمیع مشاعر
ظاهری و باطنی خود چنان انکشاف و تجلیه یابد که از دیدن زید مثلا چه زید را
چون او را دید چنان انکشاف و تجلیه حاصل میشود که مجال اشتباه در آن از محالات
شهود نیز عبارت است از آنست و حضرت مولانا نظام الدین علیه رحمة الله

تا در شرح اشراق میفرماید که والمکاشفة ظهور الشیء للقلب باستیلاء ذکره
من غیر بقاء الریب او حصول الامر العقلی بالالهام دفعة من غیر فکر وطلب او
بین النوم والیقظة او ارتفاع الغطاء حتی یتضح جلیة الحال فی الامور المتعلقة
بالآخرة ایضا فیجری مجری العیان الذی لا یشک فیه والمشاهدة اخص من
المکاشفة والفرق بینهما بین الخواص والعوام چون در خبر [illegible] در جواب
مال حسانی وارد است که ان تعبد الله کانک تراه الحدیث و خطبه وارده
ولایت امام الموحدین علی ابن ابی طالب علیه السلام در جواب سائل [illegible] گفت
که ما کنت اعبد ربا لم اره و در کلام اولیا و محققین حکایات مشاهده عیان وا
کوتاه نظران حمل بر رؤیت بصری از غایت جهل اگر نور وضوء یا تمایز
و ذکر با امری [illegible] برایشان ظاهر شد دعوی وصول بمطلب [illegible]
و بر رؤیت بصری قائل میشوند چنانچه در این زمان بسیاری از شیاطین الانس مدعی
بر آنند و چون خود را منسوب باکابر میسازند موجب سوء ظن مستضعفان میشود نسبت
بایشان و در کتاب توحید است که ابو بصیر از ابا عبد الله علیه السلام
سؤال کرد و گفت که اخبرنی عن الله عز و جل هل یراه المؤمنون یوم
القیامة قال نعم وقد رأوه قبل یوم القیامة فقلت متی قال حین قال

اللهم الست بربكم قالوا بلى ثم سكت ساعة ثم قال وان المؤمنين ليرونه في
الدنيا قبل يوم القيامة الست تراه في وقتك هذا الخبر بتمامه و در روايات
آمده كه شخصى نزد امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق عليه السلام آمد و گفت كه خدا را
به من بنما امام فرمود كه نشنيده كه حضرت موسى را جواب لن ترانى داد و گفت
كه اين امت محمد است كه ميگويند لم اعبد ربا لم اره حضرت امام فرمود تا او را
در آب انداختند چون غوطه خورد برآمد و فرياد برآورد كه يا ابن رسول الله اغثنى
حضرت جواب نفرمود و باز غوطه خورد و همچنين چند نوبت غوطه ميخورد و
بحضرت امام استغاثه ميكرد تا در دفعه فرياد برآورد كه يا رباه واغوثاه
حضرت امام عليه السلام فرمود كه بيرونش آوردند پرسيدند كه چون شدى گفت
كه يا ابن رسول الله چون نوميد شدم و دانستم كه بغير از تو كسى كمكى نتواند رسيد
روزنه بر دلم گشاده شد و از آنجا ديدم آنچه ديدم و فرياد برآوردم حضرت
فرمود كه آن روزنه را نگاه دار پس معلوم شد كه مراد از عيان و شهود و مكاشفه
چيست اينجا توضيح مثالى آورده شده است ولله المثل الاعلى بر صاحب
بصيرت پوشيده نيست كه شخص انسانى ديده ميشود و با او مكالمه و معامله ميكنند
و اين شخص كه تمام نسبت با او تعلق ميگيرد نه بدن است و نه شكل بلكه آن
عبارت است

عبارت است از امرى كه و از آنجا بخود اشارت ميكند و از خود خبر ميدهد و ميگويد
كه بدن ثانى و روح منى و حقيقه منى و مرتبه جامعه منى و شكل منى و صفات منى و
علم منى و جميع امور بخود تعلق ميسازد اكنون آن امر نه داخل بدنست و نه
خارج و نه متصل و نه منفصل و ديده ميشود نه بچشم اما روشن تر است از اين
بچشم و مكالمه با او ميكند و او با لسان جواب ميگويد و از او بروح انسانى و نفس
ناطقه و لطيفه امرى و امثال اين تعبير ميكنند اگر كسى گويد كه من او را ديدم غلطست
و اگر بگويد كه نديدم غلط است زيرا كه بچشم او را نديده به بصيرت او را ديده
و بچشم افعال و آثار ظاهره او را ديده و اين به نسبت و علاقه كه ميان افراد
انسانى واقعست بهم دليل واضح است براين مطلب كذلك اهل سلوك حق
به دوام ذكر و رياضت ايشان را اين حالت نصيب ميشود كه از تمام عالم
ظهور صفات و اسماء و افعال الهى عيان مى بينند كه ظهور روح انسانى از
افعال و اقوال و بدن و جوارح زنده و همه اين ظهور نصيب اهل بصيرت
ايشانست و از اين تعبير بشهود و عيان و مكاشفه و رؤيت ميكنند چنانچه
حضرت شاه اولياء امامت و ولايت ميفرمايد كه ولكن تراه القلوب بحقايق
الايمان و تا ديده حقايق الايمان اين است والله اعلم كه معنى اليقين

برتبه حق الیقین رسد زهی دولت عظمی و عطیه کبری که اهل این قرنها را بحضرت
فیاض من لا اطلاق برکات انفاس مبارکه رحمت عالیه این طایفه علیه را همیشه
قرین ایام عدالت و رافت این روح بخش بدن ملک و دولت و انجمن آرای بزم
رافت و رحمت سازد بحق الحق واهله رکن ثالث در بیان معنی اتحاد بدو معنی بدرک
میشود یکی آنکه دو چیز یکی شود دوم آنکه جهات متکثره در شیء واحد یکی شود و معنی
مدرک میشود یکی آنکه دو چیز اول محال است زیرا که اگر دو چیز یکی تواند بود ایا
بعد از شدن یا هر دو باقیند یا هیچکدام باقی نیستند یا یکی باقیست و دیگری نه
اما شق اول باطل است زیرا که چون هر دو باقی باشند یکی نشده باشند و اما
شق دوم باطل است زیرا که آن هر دو معدوم شده‌اند نه متحد و اما شق سوم نیز که آنکه
یکی معدوم شده نه متحد پس مراد از اتحاد در زبان قوم جاری است این است
که جهات متکثره در نفس واحد یکی شود و محقق طوسی در کتاب اوصاف الاشراف
در باب پنجم در باب اتحاد و شهاده میفرماید که توحید یکی کردن است و اتحاد
یکی شدن است. ولا تجعل مع الله الها آخر اینجا و لا تدع مع الله الها
آخر چه در توحید شائبه تکلیفی است که در اتحادیت نیست پس هرگاه که کاینات
مطلق در ضمیر او راسخ شود یا هیچ چیز بدون وی التفات ننماید باتحاد رسیده باشد

و اتحاد

و اتحاد نه آنست که جماعتی قاصر نظران توهم کنند که آن یکی شدن بنده با خدای
تعالی باشد تعالی عن ذلک علوا کبیرا بلکه آنست که هر چه او را بیند بی تکلف الا که
گوید که چون هر چه جز او است از اوست پس همه یکی است بر جایکه چون نور
تجلی او نمایان شود و غیر او نماند بیننده آنچه دیده همش باشد همه یکی شود
و چون سالک در میان برخیزد تواند گفت انا من اهوی و من اهوی انا
و در این مقام معلوم میشود که آنکس که گفت انا الحق و آنکه گفت سبحانی دعوی
الوهیت کرده اند بلکه دعوی نفی انیت خود و اثبات انیت غیر خود
کرده اند و همه المطلوب این بود سخن خواجه الحق و الدین در معنی اتحاد و حلول
این مرتبه اگرچه بر یافتنی است لکن بطریق استدلال عقلی و فکری در
مراتب موجودات از این نوال توانه ستیران یافت بر آن طریق که چون
نظر و فکر در حصول موجودات و سیر ایشان از مرتبه بمرتبه کنه بباید که شیء
واحد را بحسب مراتب نسبت و اعتبارات حاصل میشود که بحسب آن نسبتی و
اعتباری حقیقی میشود و مغایر نفس خود شده روح حیوانی که در نسبت یک
حقیقت بیش نیست اما و هر وقتی که اثری از ذره ای خود نفوده در عضوی
ظاهر کند نامی بپذیرد چنانکه چون پذیرای صورت میشود نور خاص چراغ گشته

و چون منتشر شود سمع خوانند و چون شنیدن در محل حسی ظاهر شود شم نامند
و چون پذیرای طعم شود ذوق خوانند و همچنان بحسب هر اثری نامی یابد
احوال نفس ناطقه و علم نیز همین است که در حقیقت یک جوهر پذیرای دانا است پذیرد
و اندر هر آنکه داند بپذیرد و در وقت که قوه ظاهر کند نامی تازه حاصل شود
نامی دیگر پذیرد و چنانچه حقیقت در یابنده او را عقل گویند و حقیقت دریافتن
علم گویند و چون بخود داند و دریابد حقیقت حاصل شدن اشیا بصیرت خوانند
و چون در ادراک رود و نهایت طلبد تفکر گویند و چون بد از نیک جدا کند
تمیز گویند و چون آن جدا شود و چون آنها جدا کرده را قبول کند حفظ خوانند
و چون آشکار کردن داند او را خاطر گویند و چون بطور نزدیک شد ذکر خوانند
و چون اراده کشف مجرد شود عزم و نیت گویند و چون بزبان پیوندد کلام خوانند
و چون در عبارت آید قول خوانند و از آنجا چون از اعراض مجرد حسی جهد در
جمادات روان شود و سر جمله این تعددات را نطق گویند و منبع این قوتها را
نفس ناطقه خوانند و جمیع این اسامی در حقیقه راجع بیک چیز است که بحسب
اثری نامی یافته حقیقی میشود مغایر دیگری پس اگر تفکر صحیح این بدرجه علم
یقین رساند از بسیاری مراتب کثرت خلاص میشود و همچنین منطقی اگر

عوض فضول را در معرض زوال در آورد و ناطق و حاکم را حذف کند
انسان و نفوس متحد شوند و کذلک از حیوان چون حرکت ارادی ملحوظ
ندارد با نبات متحد شوند و همچنین تا بیک حقیقت محکمه رسد که اصل حقیقت
که نور محمدی صلی الله علیه و آله چون باستدلال و نظر معتاد این دانش
مرتبه حقیقت رسد بغیر از نور محمدی چیزی در نظر عقل نماند ملکه کمال
چند که در این مراتب تنزل کرده چنانکه خبر من الله و الخلق منی مشعر
بر این است و اگر تتبع اخبار نبوی و اقوال ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین
با این استدلال جمع شود بدرجه فایز آید از اتحاد که اشارت جلیله ان
مرتبت آید چندا نظر و ذهن و فکر واحد مع التحقیق چند ذکره فواید
وجود این چند کان مسطور که برزگاران فهرست حصول کامکاری
و جهانداری عاید سازد یعنه وجوده رکن ثالث در اثبات معنی وحدت
وجود در مراتب ضمیر ارباب دانش مطلع است که وجود مشکک فی
حکما حسب التخیل و معقول ثابت است و بدیهی التصور اعرف اشیاء است
و مشترک معنوی است بر مذهب اصح و این وجود نیست الا همین
مرادف کون و ثبوت و حصول که بفارسی آن را هستی گویند و

و این را سه مرتبه است یکی مقید بچیزی که مقید وجود خاص باشد دوم مقید
به بی قیدی که وجود عام بمعنی شرط لا باشد سیوم غیر مقید بقید و عدم قید
که وجود مطلق لا بشرط باشد و این معانی همه اعتباری عقلی است و هیچ عاقل
نگوید که حقیقت امری عبارت است از حقیقت واجب تعالی همچنانچه کثیری از
اکابر اولیاء الله و از محققین و متکلمین پس معلوم شد که وجودی که ایشان
میگویند نه این امر عقلی تحلیلی میخواهند که عقل از اشیاء انتزاع میکند بلکه
ایشان میگویند که چرا نتواند بود که این وجود را ذاتی حقیقی باشد که لفظ
وجود مطلق چون اسم باشد مراد او را برای تفهیم به اسم حقیقی چنانچه
صدر الدین قونوی در کتاب مفتاح الغیب تصریح کرده که این اسم حقیقی نیست
بلکه برای تفهیم اطلاق میکنند و موجب این اطلاق آنست که چون نزد
ایشان اول اثری که از ذات واجب تعالی شانه صادر شده وجود عام
منبسط است که متکلمین آن را حقیقت انتزاع کنند پس او حقیقت وجود
باشد و نیز از ذات مقدس او عز شانه غیر از این مدرک نمیشود که
است چنانچه گفته اند در چنان بارگاه است پیش از این پی برده اند
که هست پس بنا بر این اسم وجود برای ذات اطلاق توان کرد چون

اطلاق کنند اسم زید و سایر اعلام بر مسمیات بی ملاحظه معانی لغوی
که در آن شاید وصف باشد و چون ظاهر شد که مراد این جماعت از اطلاق
وجود بر ذات مقدس باری عز اسمه چیست پس بنا بر این هیچ اعتراض بر ایشان لازم
نیاید باز در آنکه میگویند که این همه اشیاء مظاهر اوست و این وجود
وجود حق است مراد ایشان این است که اشیاء هرگز وجود ندارند چنانچه
نداشته اند در ازل و آزال و این وجود که مدرک میشود نه وجود ایشان است
بلکه پرتو وجود حق تعالی است که ظهور کرده در ایشان و ایشان در این وقت
که وجود مینمایند معدوم اند و در علم ازلی ثابت اند و هیچ بوی وجود نشنیده
اند و این مثال ظاهر شود شعاع هر گاه گویند که نور ماه نور آفتاب است این
معنی ندارد که آفتاب این نور که ماه دارد منور است تا محذورات مذکور
لازم آید بلکه این معنی دارد که ماه بنفس خود مظلم است و همیشه بر تیرگی خود
ثابت است و این نور که دارد از او نسبت داد هر گاه منور نموده دست
و این نور که از ماه مینماید نور آفتاب است بی آنکه از آفتاب نقصانی
یا برای تجزیه و تقصی و حلول و اتحادی لازم آید بلکه همین تجلی و تحقق دارد است
و اما نا حق جل علا برای ادراک ضعفت ماه و آفتاب را بدین کیفیت ذرهیه

و ماه را چون کواکب دیگر منور نیابد و فی الحقیقه همین یک مثال برای اهل
انصاف کفایت است و چون در این شکی نیست که خارج ذات در تشخیص
تأثیری ندارد پس از این جهت نظائر کشفیه در رؤیه هیچ محذور لازم نیاید
که این همه نسب و اضافات اعتباری اند و آنچه باقی مانده این است که
وهم را سؤالی میرسد که اتفاق که ثابت است مذهب این جماعت کردی با قول
ایشان که وجود را کالکلی الطبیعی گفته اند چون منافی مراید لهذا رکن رابع را
در بیان این مرقوم میسازد و منه التوفیق رکن رابع در بیان مقصود از
قول ایشان کالکلی الطبیعی نزد از کیا مخفی نیست که کلی طبیعی مختلف فیه است
در موجودیت و حکما بر وجودش رفته اند و دلیل برآن گفته و متکلمین
برین رفته اند که وجود کلی طبیعی وجود افراد است یعنی موجود بودن
انسان نیست الا موجود بودن افراد انسان و این اختلاف در کتب سید
مذکور است اما نزد قائلان بوحدت وجود این قضیه منعکس است و کلی
طبیعی موجود است نه افراد وجود افراد وجود کلی طبیعی است زید و عمرو
دیگر موجود نیستند و این وجود که ایشان وجود انسانیت نه وجود زید و عمرو
دیگر چنانچه در مثال سابق مذکور شد که نور ماه نور آفتاب است این

جماعت

جماعت با وجود استدلال عقلی دعوی کشف نیز میکنند که بر[illegible]
این معنی بر ایشان بکشف صحیح ظاهر شده و میگویند که هر که پا به پای
ایشان آید آنچه ما دیدیم او نیز بیاید بشرطی که اگر تأمل نماید در مشخصات که
عوارض اند و بحقیقت ما به الامتیاز میان زید و عمرو رسید همانا اعتبار
در این طائفه شناید و رئیس الحکما شیخ ابو علی در اشارات بعد از آنکه نفی
انحصار موجود بودن در محسوس بودن نمود این معنی را بیان میفرماید که امر
مشترک میان افراد انسان مدرک میشود و میان زید و فرس نیست که آن
امر موجودات و سوای مشخصات و هر گاه که این سخن درست آید که این
طائفه بدان قائلند پس درست آید که وجود واجب چون کلی طبیعی است
و چون کلی برای آن گفته که کلی نیست که موجودات افرادش باشد تعالی
عن ذلک بلکه مراد این است که همچنانکه کلی طبیعی موجود است فی الحقیقه
و افرادش بوجود او موجود مینمایند که اگر وجود انسان نبودی افرادش
موجود نبودی کذلک این موجودات بوجود حق موجود مینمایند که
اگر نه وجود حق بودی این ممکنات موجود نمودندی پس بنابراین کلی
طبیعی موجود باشد و افرادش موجود نباشد مگر بوجود او در ضمن ایشان

هیچ لازم نمی آید و از اینکه بنا بر اصطلاح طایفه محققین دیگر طایفه درست
باشد هیچ لازم نمی آید چه هر کس باصطلاح خود سخن میگوید ولا مشاحة
فیه پس اگر انجماعت باین اصطلاح که متکلمین دارند قایل شده این
اطلاق کنند غلط بلکه کفر است و همانا که کسی بر تمام مصطلحات طایفه
وقوف نیابد اعتراض کردنش ناصواب خواهد بود و اما جواب از
اعتراض جمعی کثیری از مشایخ و اکابر صوفیه آنست که اعتراض و تکفیر که
ایشان کرده اند نظر به بیان است نه نظر بعقیده مستی چنانچه سید المحققین
من الاولیاء سید محمد گیسو دراز قدس سره در کتاب اسما تصریح بطعن و تکفیر
بگفتن شیخ محی الدین و شیخ عراقی و متابعان ایشان فرموده اند و همین لفظ کا
مکی طبعی را ذکر کرده است اما در عقیده معتقد ایشان موافقند چنانچه در
همان کتاب در مواضع متعدده اشاره بوحدت وجود و تصریح بعضی از
عبارات که عین معتقد شیخ محی الدین است فرموده اند و در شرح
مکتوب سید که بفیروز شاه نوشته اند مذکور است که سید قدس سره فرمود
که در حین حیات خود بروح شیخ محی الدین ملاقی شدم و مباحثه شد و من
وا او در اعتقاد موافق بودیم غرض که اعتراض اکابر در حق آن روایت

نه در

نه در اعتقاد و تکفیری که ایشان میکنند این همه خروج از اسلام است بلکه
بمعنی پوشیده شدن حق است و در آن مطلب ولا شیخ علاء الدوله
سمنانی قدس سره در یک کتاب هم تکفیر و خطاب ایها الولی در ایها
و ایها العارف نسبت محی الدین کردی و در یک رساله آنست که
عارف خود را در طعن جمعی که طریق ایشان را تحقیق نکرده باشد مطلب
ایشان چنانچه قصد شیخ است رسیده نمیدانند والله اعلم بحقایق الامور
پایان سخن در جملی از قول اهل دانش که مطابق مطلب اهل توحید شهود کرده
نیست که هر چه در عالم موجودات با مرتبه الهی موجود است انما امره
اذا اراد ان یقول له کن فیکون و موجودات عالم تمام به پنج حضرات در سه
مرتبه یکی مرتبه عقل و یکی مرتبه نفس یکی مرتبه طبیعت عقل اول
سید حقیقت که از ابداع الهی ببدیع بحق جل و علا بوجود آمده بامر حق تعالی
پس وجود عقل از امر الهی مرتبه دوم است و وجود نفس از عقل مرتبه
سوم است و وجود طبع از نفس و امر الهی مرتبه چهارم است و یک و دو
و سه و چهار ده باشد تلک عشرة کاملة و این تمامی آفرینش است چون
عقل مرتبه دوم است پس در این عالم ارتقا می [illegible] بود در مرتبه

دار یافت یکی غریزی و دیگر مکتسب و چون نفس در مرتبه سیم است پس
در اشخاص این عالم سه مرتبه رسید نباتات و حیوانات و ناطق و چون طبع
بکمال چهار رسید بچهار مرتبه مقرر افتاد گرمی و سردی و تری و خشکی که
در حیوانات صورت است بلغم و خون و صفرا و سودا پس عالم با این همه کثرت
و عدد منحصر شد اصولش در این معدود که تمامی منشعب از آن شده
و مراتب سه گانه نفس و عقل و نفس و طبع در حقیقه مراتب یکجوهر است که
بحسب اثر و صفت سه مرتبه یافته چنانچه از پیش گذشت و بباید دانست
که بنابر مذهب اهل تحقیق از متکلمین و حکما هرچه در نفس دانا در اید
آن موجود است در نفس او بطریق تمثیل نقش نه ظرفیه پس هرگاه
که صورت عالم در نفس دانا بایی وحدت جهان وجود باید نفس دانا
عالمی تو را نشود و موجود و مجود را نیابد نشود پس همیشه مخلد باشد
چنانچه دولت روحانیان این سردفتر اوراق جهانداری مخلد و مؤبد است
امید که حق جل و علا شاه را در تشیید پیرایه معدلت و رافت همیشه آراسته
و ارکان مرادش محفوظ دارد و ملک و ملت را از پرتو آفتاب رای روشن و حیات کشش
منور و محفوظ بحق محمد و آله تمام شد رساله مستطاب خواجه محمد دهدار در صفر ۱۰

۱۲۹۹

بسم الله الرحمن الرحیم

جل ربی لا اله الا هو له الحمد فی الاولی والآخرة منت و سپاس مر خداوندی را
تعالی شانه که نظام ملک بلکه برهان ساطع جود اوست و تحیات و درود
برسیدی که برد عالم طفیل وجود اوست و بر آل و ذریه و اصحاب او باد
اما بعد این قیمتیست از عبید لا احرار صعلوک لا ابرار محمد دهدار که در اثبات
برهانی که پرده پرده از چهره مطالب کشاید و برین مطلب از مطالب مسئله
توحید که اول مراقی مشرب محققین حکما و مدققین متکلمین آید و ثانی بکتاب حق
اهل وحدت گراید وبالله التوفیق المبادی ادراک وجود ضروریات
و اول چیزی که در ادراک شیء شعور بدان تعلق میگیرد وجود آن شیء است
چه وجود را بر همه چیز تقدم ذاتی است و در فن معیت نیز تقدم معروضی
مر وجود راست و دریافت آن دریافت ضروریست والله اعلم
این قضیه کلیه است که موجبه مستدعی وجود موضوعست پس معدوم مطلق
بر معدوم مطلق محمول نشود چه چیز از غیر موجود بی وجود ما فی ظرف ما محمول نیست
و اگر وهم مکابره نماید که این موجبه در قوت سالبه بسیطه است و لا محاله لا

عقل صحیح گوید که عند التحقیق محکوم علیه بامکان رجوع بامکان میکند
و هیچ محذوری نیست دال بر علم بثبوت وجود ما که مستلزم صدق وجود مطلقست
مدعی ملازم است با عدم معدومیت مطلقه و صحت نظر عقل بر این دعوی اهم
دال بر علم چون در عقل ماهیات بالذات مقدمند بر اتصاف بوجود لذا
از اینجاست که ما لم یتشخص لم یوجد و هم معتزله بغلط خورده معدوم را ثابت
قرار میدهند و دال بر علم احکام عقلیه چون تقدم ذاتی ماهیه بر اتصاف بوجود را مباین
این نفس الامریست و وجود نفس الامریش در ظرف عقل دال بر علم المطلب الله
شکر شیء مقربان شیئی است و مانع نشست و قابل بید قابل به یک است
و از حالی خود غافل مستغنا فانی و لکل شیئ علی وجوده وجدانیه حدا هست
که حد است سبحانک یا خفیا من فرط الظهور خدا یکی است که خدا یکی است
شهد الله انه لا اله الا هو باین و دل علی ذاته بذاته فقرا است پس کاملات اثبات
پس متصف بصفات کمال سبحان من تنزه عن مجانسة مخلوقاته از رجوع کمالات
بذات الحق ثابت آید نه ایجاب لازم چه موجب بودن فاعل حکم زر
کذب ان لم یشاء لم یفعل یا بواسطه عدم قدرت و اراده است و این
حال یا بواسطه بودن سهو نقصیست در طایع این حاکم و این دعوی است

بر اراده

بدو آن تعدد عقل و دال بر اطلاق فاعلیت که بوحدت اقربست و جنس
بل جهات لازم نیاید و قضیة الواحد لا یصدر عنه الا الواحد راجع بوحدت
عددی بسیط شود نه بواحد مطلق فیاض و تشخصات افعال از لوازم وجود فعالیست
و لازم از ملزوم متاخر بالذات و از اینجاست که ما لم یوجد لم یتشخص و لا تعین
فاعل که مستلزم عدم صدور کثرت است و شان کمال مطلق و اتی لازم آید با
وجود الحق ذات کامله و توهم تعطیل و انقطاع فیض بر تقدیر نابود ساقی و الا حق
فعل از نقصان عرفان است بثبوت معنی الکان و حکمی را مستلزم ثبوت حالش
نیست تا قدم سیوی لازم آید چه این معنی از جمله این معانیست که مدرک به از
آن وجود است و مفروض قبل از وجود و این از خصایص درک عقل است از
از صفات ذاتیه آنچه هم بحسب ادراک عقل که مناط تکلیف است و هم بحسب ورود
شرع شریف از آیات این عالم مدرک شده علمست و قدرت و اراده و آنچه
و آنچه بحسب شرع نزد عقل ثابت است سمع است و بصر و کلام و این صفات
منزه است از تشبیه صفات ممکن بدان چه علم او تعالی منشاء صدور معلوماتست
و علم ما تابع معلوم و بموجب کلام ائمه معصومین علیهم السلام مرجع صفات ایجابیه
پس عالمیت یعنی فانی غفلت و علما حقی است یعنی واهب حیات است

مرزند کانی را وحصر صفات بحسب ضرورت اعتقاد مکلفین دلالت بر تجدید
ذات موصوف نمیکند واشعار باین معنی در اخبار نبوی است وتعلقات صفات
لزوم نیست تا قدحی لازم اید چه بحسب حقیقت نزد محققین همه صفات بمعنی متحد بند
وکلام حضرات ائمه علیهم السلام اده که عالم ولا معلوم وقوت وقدر از احکام
مراتب امکانات است واسما وصفات الهی در حوزه وجوب ایجاد وابداع الطبع
است عار عدم مطلق عند النطق نمیکند والا ایجاد وابداع نباشد واعتقاد عقلیت
وملازمت منسوب است بفاعلی که فعلش نه بایجاد باشد فی الحقیقه والله اعلم طالب
بدلیل نبوت محمد صلی الله علیه واله وسلم را انگشت تحدی بمعجزه قران بر لب است
ودلیل تواتر کتفیه گویا نیقض است در چشم وچون نبوتش ثابت است پس جمیع ما
اوجز عنه ثابت وصادق است پس احتیاج بدلیلی جدید ندارد وتمامی اعتقادات
بوجه علی الواجب چون رکوع واعتدال در نماز نافله است پس اعتراض
وارد شود انکار صفه اراده واختیار در خود که منشا تکلیف است ودیوانگی
وقایع تکلیفات لغو نیست ولکن انسان مطلق نه مطبوعه است وافعال اختیاری
او معلوم ومقدور است وهیچ محذوری نه وهدایت امداد فضل وتوفیق است وخذلان
بازگذاشتن او را بنفس خود این است ما اصابک من حسنه فمن الله وما اصابک

من سیئه

من سیئه فمن نفسک وقل کل من عند الله با این منافات ندارد وحسن
وقبح را از مطلق عقل مدرک است وبقیه موقوف نیز مثبت ... دیدن العلی
در سعی طواف بحسب عقل در غایت حسن است خلق عالم بر غیبت نیست معلل
بعوض عاید بفاعل نه داخل حقیقی در غرض خلقت معرفت حق است وان
معرفتی است شخصی که یک جزو از اجزاء زمانه خالی از ان نیست ولکن فرد کامل
ان است که ان فرد امام مطلق وخلیفه حق وصاحب زمان است وهمچنانکه
زمانی از امام خالی نیست ودر یک جزو زمان بی امام که حامل ان فرد بحقیقه باشد
نبوده ونیست واین معرفت بحسب اوقات متفاوت است وجمیع الکمال عالم
واوضاع بنی آدم تابع این معرفت است واز زمان ابو البشر تا زمان حضرت محمد
اختلافات در شرایع واوضاع شده ودرجات ... بحسب تفاوت
در ان معرفت است ونسبت این تفاوت بنفس ان معرفت چون نسبت مراتب
منزلت بنفس فرد ... نسبت معرفت با عرفا وعلما هر زمانی با ان معرفت
که صاحب زمان مستند است چون نسبت لازم است با مرتبه ونسبت شاخ
وبرگ با اصل درخت ونهایت این معرفت معرفت محمدی است و
ختم معرفت محمدی بحضرت مهدی ع وهیچ قدر کافی است برای دلیل واله

والله یقول الحق وهو یهدی السبیل المطلب الثانی وجود که مفهومیست واحد عام که
شامل موجودات خاصه و صادق بر آن صدق عرضی و مشترک معنوی و مقول
ادع مقول بالتشکیک و نزد محققین زاید بر ماهیت و بر ذات این چنین مفهومی
میتواند که موجود بود که زاید باشد بر یک حقیقت مطلقه موجوده که آن حقیقت وجود باشد
و این مفهوم زاید همان امر اعتباری موجود در عقل غیر موجود در خارج عقلی باشد
و معروض او امری حقیقی موجود در خارج باشد که آن حقیقت وجود باشد و ضرورتیست
که تشکیک دلالت بر عرضیه صدقش بر تمام افراد کند بلکه تواند بود که کم و فردش
حقیقی باشد و ادله امتناع تشکیک در ذاتیات مدخولست منقوض بالاشراق و
نفس حیثیه بحسب کمال الشدة و الضعف بمذهب جمعی که تعداد افراد را بظهور حقیقه
واحده در مظاهر متعدده دانند هم بدلیل و هم بکشف نه بکثرت حقایق مختلفه ظاهره
پس وجود مطلق شامل ذوات حقیقی که حقیقت وجودات و صدق آن بر این
چون صدق اوست بر وجودات خاصه و عارض امری عقلی است زاید بر معروض
و معروض امریست موجود حقیقی و حقیقه وجودات و ظاهر در مظاهر متعدده
که اول مظاهرش پس وجود مطلق شامل است که منافی است بر عیان موجودات
و مستور نماند که مشهور این طایفه کشف است و میگویند که شکی نیست که عقل صحیح

بای حاکم است

بای حاکم است که ورای است که موجودی باشد که نه خارج از عالم باشد و نه
داخل در عالم و وهم ادراک این نمیکند همچنین نسبت عقل با کشف چون نسبت
وهم است با عقل که عقل ادراک آنچه بکشف ظاهر میشود نمیکند مثل اشتغال جسمی
مرکب ثقیل کثیف مثل تخت بلقیس از ملک سبا بحضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام
که مسافه بعیده است در زمانی کمتر از یک چشم بر هم زدن عقل ادراک آن نکند بلکه محال
میداند و حال آنکه بموجب نص قرآن واقع شده و بکشف ظاهر میشود مر کاملان را
که حرکت خاصیت اسم اعظم الهی ایجاد و اعدام میشود بنابراین انتقال مذکور در آنات
و لمحات را هیچ مدخل نیست و نیز میگویند که اطلاق لفظ وجود بر ذات احدی حق
اطلاق اسم جامد است بر مسمات یعنی برای مجرد تفهیم است که اطلاق کرده میشود
نه بملاحظه معنی لفظی که حصول و ثبوت باشد چنانچه شیخ صدرالدین قونوی
رحمه الله در کتاب نصوص و مفتاح الغیب مقرر آورده و این که جمیع موجودات را
موجود بوجود حق میگویند مثل آنست که ماه را منور بنور آفتاب میگویند و هیچ
محذور نیست و این که وجود مطلق را کلی الطبیعی میگویند بواسطه آنست
که در مذهب ایشان افراد نوع موجود بوجود حقیقه نوعیه اند مثلا زید
و عمرو و خالد موجود بوجود انسانند نه انسان بآنها چنانچه مذهب علماست موجود

بوجود زید و عمرو چون اعتبار کلی و جزئیت انجا نیست بلکه ظهور و مظهر است کالکلی
میگویند بطریق تشبیه برای تفهیم و ظهور این حقیقت واحده را در مظاهر متکثره تمثیل
آورده اند والله اعلم وله المثل الاعلی از ظهور صورت واحده در مرایای متکثره
و مهیات اشیا را که اعیان ثابته مینامند چون مرایا میگویند حقیقت وجود را بمنزله
صورت و آن مرایا کثرت به حلول و اتحاد و نقصان و تجزیه و غیرها در ان ذات و
چون حقایق اشیا که اعیان ثابته و صور علمیه اند نزد این طایفه لوازم وجود شمرده اند
و بخود وجود حق و فیض او هیچ وجودی نیست پس احتیاج باوله در اثبات توحید گفته اند
چه هر چیز که در خیال و وهم آید گنبز در اید به دار فانی در تعینات است و از جمله مراتب
ظهور وجود و وجود مطلق را واحدیت که زاید بر ذات نیست و ان اعتبارات از
اعتبار ان وجود من حیث هو هو و این وحدت صفت او نیست بلکه عین ذات است
و این وحدت را باعتبار نفی جمیع اعتبارات مرتبه احدیت مینامند و با
اعتبار ثبوت ان اعتبارات مرتبه واحدیت و نزد این طایفه صفات
عین ذات است بحسب وجود و غیر ذات است بحسب تعلق و شیخ محی الدین
اعرابی قدس سره که قدوه این طایفه است در مصنفات خود میفرماید که در ذات
ما نقص و صفات کامل میشوند و اما ذات حق سبحانه و تعالی کاملست

دایم

کاملست و در هیچ چیز بهیچ چیز احتیاج ندارد زیرا که احتیاج در چیزی نجری از
نقصان است و نقصان در جناب مقدس و تعالی نیست پس ذات او تعالی
کافیست در همه برای همه پس ان ذات نسبت با معلومات علم است و نسبت
با مقدورات قدرت و نسبت با مرادات ارادت و ان ذات واحد است
و هیچ در ظهر بوجهی از وجوه در او نیست والحمد لله وحده والصلوة علی محمد و آله الطاهرین

تمام رساله ۲۷ ج ۱۲۹۹





رسالهٔ نفایس الارقام

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش مر خداوندی را که دلیل است ذات او بر ذات او و منزه است از
مجانست مخلوقات صفات او تابع وجود او است وجود آثار و آیات او
از او و نامحدود بر مرکز وجود محیط دایره فیض وجود مصداق علم الهی و کمال
اجزای غیر متناهی محمد مصطفی صلعم اما بعد چنین گوید بخت آتش خامی رسید
گری نا تمامی کامل وادی نقصانی تاجر سرمایه خسران سالک طریق وانی
شهر یار دیار ناکسی مملوک احرار محمد دارا ابن عبد الله تعالی له که چون بوسیله گردش تاریخ
ایام بصحبت بعضی از خلاصه انام رسید و بحسب نسب طبیعی التیام و اختصاص
در اختلاط وقوع یافت و چون اجتماع را افتراق لازم است باندک زمان
مفارقت بار زنت دیده و داعی را داعیه سفر خیر السلام در روی بوادی
سیر داد و در اثنای طی منازل نامه گرامی عزیزان رسید مشعر بر طلب دلایل بر
اثبات واجب بطریق متکلمین حکما و صوفیه و ابطال دور و تسلسل و ذکر
برهان سلّم با وضع بیان و هرچند استعداد این قبول نبود اما بمقتضای ما
لا یدرک کله لا یترک کله جواب بطریقی مجمل که بخاطر فاتر رسید که

که اجزا به نوعی ترتیب نماید که فواید آن لطایف عاید آید تا موجب تضاعف حسنات
شود پس خامه نگارش نطق بعنان داشت و چون مبتنی بر ده قسم افتاد نام نفایس
الارقام بر ناصیه اش نگاشت و موجب الساز کالمحزون چون در حسن سفر و انشای
طرق ارزوی نقره خاطر مرقوم شد امید که سطور ظرفش مردم دیده محو و اغماض
و نمی در چشم اهل نگار و اعتراض آید و منه العون و التوفیق **قسم اول** در بیان
ابطال دور پوشیده نماند که غرض از ابطال دور و تسلسل الزام و دو کار حکمت
در استدلال بر وجود واجب چه جمعی از مشرکین هند میگویند که این عالم است که
در آن تخم از درخت و درخت از تخم حاصل میشود و همیشه بسبب اقتضای طبیعت چه
هیچ احتیاج بوجود واجب ندارد با بطال حجت ایشان منقطع میشود و معنی دور
توقف شیء است بر شیء دیگر که آن شیء دیگر موقوف بر همان شیء اول باشد
و دور بر دو قسمست صریح و بالکنایه اما دور صریح آنست که واسطه ندارد
مثل توقف زید بر عمرو و عمرو بر زید و اما دور بالکنایه آنست که واسطه دارد
و خیلی مثل توقف زید بر عمرو و توقف عمرو بر بکر و توقف بکر بر زید و دور مطلقا
باطل است بواسطه آنکه مستلزم توقف شیء است بر نفس خود و این محال است
و امام فخر رازی است که بطلان دور بدیهی است و دیگران استدلال نموده اند

که اگر

که اگر دور باطل نباشد لازم آید تقدم شیء بر نفس خود بدو مرتبه زیرا که دور است که
دو شیء علت یکدیگر باشند پس هرگاه که زید علت عمرو باشد و عمرو علت زید
لازم آید که زید بر عمرو بواسطه علیت مقدم باشد و همچنین عمرو بر زید است او نیز
بر زید مقدم باشد پس زید بر عمرو که او مقدم است مقدم است و همچنین عمرو بر زید که او
بر او مقدم باشد پس تقدم شیء بر نفس خود بدو مرتبه لازم آید و آن محال است
پس دور باطلست و اینکه گفته شد بواسطه علیت مقدم باشد مراد آنست که علت
مقدم است بر معلول و معنی تقدم علت بر معلول آنست که عقل جازم است برآنکه
مادام که وجود علت تام نباشد در یک ذات خود ایجاد معلول نمیکند و آن
ترتب عقلی است که مرسوم است بتقدم ذاتی که مصحح فا است که توان گفت که
حرکت الید فتحرکت المعلول بدون عکس و بعضی باین طور استدلال کرده اند
که دور آنست که کل واحد از دو شیء افتقار بدیگری از ایشان داشته باشد
و این مستلزم افتقار شیء است بنفس خود و افتقار ثبوت است و محقق نمیشود مگر بثبوت آن
شیء پس افتقار شیء بنفس خود متصور نباشد و دیگران بر آن استدلال
کرده اند که علت مفتقر الیه است و نسبت او بمعلول که مفتقر بوجوب است
زیرا که علت معینه مستلزم معلول معینی است پس چون وجود علت تام باشد

(حاشیه: براو مقدم است)

فی حد نفسه واجب است که معلول موجود شود نسبت بمعلول که نفس قوت است یعنی
که نفس قابلیه بامکان است چه معلول یعنی تشکیل علت منعیه نیست بلکه مستلزم
علت تامّه است پس اگر چنین باشد پس در یک واحد از شی نسبت هم نسبت وجوب باشد
زیرا که علت آن دیگر است و هم نسبت امکانی زیرا که نیز بخلاف معلول دیگر است
پس در هر یک هم نسبت وجوب و هم نسبت امکانی شد بیک اعتبار و این بر
شما خافی نباشد و با هم یکجا جمع شدن این دو محال است پس این محال است
پس اگر گویند که شاید این دو نسبت بواسطه دو جهت متغایره باشد در ذات آن شیء
و این اشکال هیچ لازم محال نیست چه اجتماع وجوب و نسبت امکان از یک جهت محال است
جواب گوییم که تحقیق در باب اتحاد جهت است و باید دانست که این امور اموری
که بعنوان موجودیت ملحوظ مند محال است اما در امور اعتبار به نوعی از آن که
توضیح بغیر تقارب معتبر است چنانکه بیانش نه تنها یافت است شهرت ثبوت
و ثبوت والله اعلم **رقم دهم** در ابطال تسلسل باید دانست که ابطال تسلسل
موقوف است بر اینکه بدانند که علت تامه واجب است که موجود باشد
با معلول در زمان وجود معلول که اگر وجود معلول ممکن باشد علت در زمان
وجود معلول پس افتراق میان علت و معلول جایز باشد پس هر یک بدون

دیگری

تسلسل
ادلة بطلان
١

دیگری موجود باید شود پس علیت و معلولیت منتفی باشد بیان این دو جزء
این مقدمه دانسته شد میگوییم که تسلسل محال است و تسلسل عبارت است از آنکه
ممکنی را استناد باشد در وجود بعلتی مؤثره که آن علت مؤثره مستند باشد بعلتی
دیگر مؤثره و همچنین الی غیر النهایه و مراد از علت مؤثره موجده است بجهت
این دلایل گفته اند یکی این است که ممکن بالطبع محتاج بغیر است و چون احتیاج
ممکن بکسی طبیعی است پس این حکم جمیع افراد را شامل باشد که موقوف اگر تسلسل
باشد پس عقل را میرسد که مجموع افراد سلسله ممکنه لا متناهی را موجود
بحیثیتی که هیچ فرد ممکن از آن خارج نباشد و در این وقت حکم احتیاج بغیر آن
مجموع صادق است چه بر هر یک از افراد آن صادق است و هر حکم که بر هر یک
از آحاد مجموع صادق باشد بر مجموع البته صادق است پس آن مجموع سلسله لا
متناهی را که عقل موجود اخذ کرده محتاج بغیر باشد و نمیتواند بود که آن
غیر ممکن باشد چه فرض کردیم که جمیع افراد ممکن در ضمن آن مجموع
خود است پس هیچ فرد ممکن خارج نباشد از آن مجموع باشد و آن مجموع محتاج بغیر
پس البته آن غیر واجب است والا هیچ ممکن موجود نباشد پس اگر بعضی
گویند که مجموع و جمیع و جمله و امثال اینها را بر تسلسل اطلاق میشود بلکه

و ما غیر متناهی گفته‌ایم جواب اینست که این نزاع لفظی است زیرا که مراد از لفظ
مجموع اینجا حکمای است بحیثیتی که از آن فرد تخلف نکند و این امریست
معتبر معقول هم غیر متناهی و هم در غیر متناهی و گفته نشود که احاد ممکنه
متسلسله الی غیر النهایه امور متعاقبه‌اند که یکی از عقب دیگری است پس آنها را
مجموعی گویند موجود در زمانی نباشد زیرا که گفتیم که سخن ما در علتهای مجتمعه است
که واجب است اجتماع آنها با معلوم در جمیع اجزای زمان وجود و دلیل دیگر بر
ابطال تسلسل آنست که فرض میکنیم از معلول یکی جمله الی غیر النهایه بطریق تصاعد
اگر تسلسل علت اخذ کنیم یا بطریق تنازل اگر تسلسل معلول اخذ کنیم و باز
جمله دیگر از معلول دیگر بده مرتبه مثلا پیش از معلول اول که اخذ کرده‌ایم
یا پس از آن اخذ میکنیم پس ما را دو جمله غیر متناهی حاصل میشود که یکی از فوق
دیگر یا تحت آن دیگر اخذ کرده باشیم بده مرتبه پس تطبیق میکنیم یکی از آن
دو جمله را با دیگری از آنجا که مبدء اخذ است یعنی جزء اول از آن جمله
فوق یا تحت اخذ کرده‌ایم از آن تو هم برابر جزء اول دیگر میداریم و ثانی
دیگر که اول یک جمله بازای اول دیگر خواهد بود و دویم بازای دوم
و سیوم بازای سیوم و همچنین تا جمیع اجزاء آن جمله اکنون خالی از این نیست

نیست

نیست که یا بازای هر یک از آن جمله اول یکی از آن جمله ثانی است پس زاید و ناقص
مساوی باشند و این محال است و یا بازای هر یک از آن جمله ثانی است پس جمله ثانی
اول یکی از جمله
در مرتبه ناقص باشد و منقطع باشد و پس متناهی باشد و چون نقصان از آن جمله اول
بعدد معینه است که ده است مثلا پس جمله اول نیز لازم آید که متناهی و منقطع باشد
چه زاید بر متناهی بقدر متناهی متناهی است و حال آنکه غیر متناهی مفروض بود
و خلاف مفروض لازم آید پس غیر متناهی بودن محال است تا آن برهان تطبیق است
که عمده است در ابطال تسلسل زیرا که جاریست در امور متعاقبه در وجود و در
امور مجتمعه خواه در آن ترتیب طبیعی یا وضعی باشد و خواه ترتیبی نباشد و بعض
گروه زندان و دلیلی دیگر اثبات عدد که لا یتناهی است و این دلیل ...
و این نقص آنست که استدلال بر آن تطبیق بر مطابقه در امور است که وجود
خارج از آن نباشد نه مفهوم صرف باشد و اعداد و همی محض اند و در آن جمله نیست
در نفس الامر که در آنها تطبیق جاری باید که تساوی و تزاید و انقطاع نفس
الامری باشد لهذا حکما حکم با متناع نموده در اموری کرده‌اند که از او حدودی
با فعل باشد و ترتیبی وضعی یا طبیعی تا این نقص وارد نشود و دلیل دیگر که
الطف از جمیع ادله است در ابطال تسلسل و افاده اثبات واجب نیز میکند

این است که هر سلسله از علل و معلولات که مترتبه باشد البته بجایی است که هر گاه
فرض عدم یکی از آحاد آن سلسله کنیم واجب میشود انعدام آنچه فوق آن
فرد مفروض العدم است از آن سلسله پس این استلزام واجب است که هر سلسله موجوده
که یافته شود در آن یک علتی باشد که اول جمیع علل باشد که اگر در آن سلسله علتی
موجوده که اول علل باشد نباشد هر آینه آن مراتب که معلولات آن علت
و معلولات معلولات آن علت اند تا آخر مراتب موجوده نباشند پس اگر ما
که فرض کنیم که سلسله را در وجود که منتهی نشود بعلتی که آن علت العلل باشد
هر آینه در آن سلسله علتی که اول از علل است نباشد پس آن سلسله موجود نباشد
و این خلاف مفروض است همین قدر کافی است طالب را برای ابطال تسلسل و اثبات
واجب نیز منظور مسلم است لکن بجهة تیمن از طریقه ترتیب سؤال که حقیقت
هم امر در این پیش است نقلی میدهد که در جواب تقریب متقلب فرموده اند که
چون با تو منتهی شد سلسله که اول مراتب است والله اعلم رقم سیم در بیان برهان
سلم پوشیده نماند که وضع برهان سلم بجهة افاده اثبات تناهی ابعاد است
خواه آن ابعاد در خلاء مفروض باشد یا در ملاء چه تناهی ابعاد مستلزم تناهی
جسم است که مطلوب عقلا است و بیان آن مجملا چنان است که اگر ابعاد

غیر متناهی

غیر متناهی تواند بود پس عقل را میرسد که فرض کند از مرکزی دو خط که زاویه
داشته باشد بشکل مثلث و انفراج میانه آن دو خط در هر مرتبه که فرض کنیم
بقدر امتداد احد الخطین باشد یعنی بشکل مثلث متساوی الاضلاع باشد پس
اگر آن دو خط لا متناهی تواند بود انفراج نیز لا متناهی خواهد بود پس لازم
آید که لا متناهی محصور بین الحاصرین باشد و این محال است بطریق دیگر گوییم که دو خط
چون دو ساق مثلث از یک نقطه فرض میکنیم خواه انفراج میان خطین
بقدر امتداد الخطین باشد یا زیاده یا کمتر و علی ای حال انفراج را با آن دو
خط نسبتی معینه محفوظ خواهد بود تا هر جا که آن دو خط روند زیرا که دو خط
مستقیم که انفراج میان ایشان باشد البته بر یک نسق خواهد بود چنانچه اگر
دو ذراع که ممتد شوند انفراج انتها یک ذراع باشد پس چون دو ذراع ممتد
شوند انفراج انتها دو ذراع خواهد و اگر سه ذراع ممتد شوند انفراج انتها
سه ذراع خواهد بود بر این قیاس و این نسبت محفوظ است میان دو خط مستقیم
هنگام نسبت امتداد اول که دو ذراع است با امتداد ثانی که [illegible]
ذراع است همچون نسبت انفراج اول است که یک ذراع است و انفراج ثانی
که دو ذراع است و همچنین نسبت سیوم بسیوم و نسبت چهارم با چهارم تا جایی

که رود پس الی ما لانهایه امتداد که جوف زاویه مثلث از نقطه فرض کردیم رود الی
غیر النهایه پس البته اینجا دوری متناهی هست که لا امتداد اول است که
وراء متناهی است که نسبت الا اینکه غیر متناهی نسبت متناهی است که انفراج
اول است بمتناهی که میان او و دو خط غیر متناهی است زیرا که گفتیم که نسبت
امتداد با امتداد چون نسبت انفراج با انفراج است پس لازم آید که نسبت
متناهی بغیر متناهی چون نسبت متناهی بمتناهی باشد و این ظاهر البطلان است چه نسبت متناهی
بمتناهی نسبت معینه است و این نسبت محال است میان متناهی و غیر متناهی
و انفراج بین الخطین غیر متناهی مستلزم بود چه لازم می آید که غیر متناهی
محصور بین الحاصرین باشد والله اعلم **رقم چهارم** در بیان اثبات واجب
بطریق متکلمین محققین بدانکه از طوایف انسان سه طایفه منکر وجود واجب اند
اول سوفسطا که عالم را تمام وهم و خیال باطل میدانند و این جماعت سه
قسمند اول عنادیه که منکر حقیقت اشیا اند و میگویند که هیچ حقیقتی نمیباشد و
این عالم تمام اوهام باطل است قسم دویم انکار ثبوت اشیا میکنند و میگویند که
این همه تابع اعتقاد ماست هر نوع که ما فرا گیریم همان است اگر جوهر
اعتقاد کنیم جوهر است و اگر عرض اعتقاد کنیم عرض و اگر قدیم قدیم و اگر حادث

حادث و این قسم را عندیه نامند قسم سیم انکار علم نیز میکنند و
گمان میکنند که شک دارند و در شک دارند و در اینکه شک دارند و همچنین
و هر چه از ایشان پرسند میگویند در جواب که نمیدانیم و اینها را لا ادریه نامند
و این سه قسم را از این جهت سوفسطا میگویند که سوفسطا را معنی حکمت مزخرف
چه معنی سوفا علم و حکمت است و معنی اسطا مزخرف و غلط و چون اینها را
علم و حکمت همین غلطها است باین اسم موسوم شدند طایفه دوم از منکران
وجود واجب ملاحده تناسخیه اند که خود را متطوبه میخوانند و سید
ایشان را ذات ربع میگویند [illegible] عبارتست از روح انسانی که در ایشان
و خود را خدا میدانند و میگویند تا خود را شناخته بنده است و چون نفس [illegible]
خود را شناخت خداست و کلمه ایشان اینست لا اله الا المرکب المتشخص
و مراد ایشان از مرکب همین آدمی است و واضع این مذهب محمود
ملعون است لعنه الله تعالی و از جمله احوال ایشان یکی اینست که هر وجود
مرکب محسوس را ایشان منکر وحدت و بساطت معقوله و معقول
کاذب میدانند و از جمله فروع مذاهب ایشان این است که هر که از ایشان خشتی
خود که داشت که خداست مادر و خواهر و برادر و دختر و پسر و

و تمام منهیات مباح میشود و در هر تصرف میکنند و انکار نزد ایشان این است
که عورات یکدیگر را در یکدیگر تصرف میکنند و یکدیگر را اگر ملک دیگر مرد را
چهار عورت ظلم کرده اند و یک عورت را چهار مرد دیده باشند و فرزند را
بحسب میل او به هر که حکم میکنند و قبایح در افعال این طایفه بلا حصر و بی نهایت
ذکر نیست و جمیع سوفسطائیه و این ملاحده غیر مشهور نیست و طایفه سیوم که
[illegible] و قوا طبیعه و دهریه اند که قائل تعطیل اند و استدلال بکتب الزام ایشان
هست چه ایشان را معقول است را اقوال ایشان [illegible] مرتبه طبیعت معقولیت و معقول
قبول میکنند بخلاف این دو طایفه که تا این معقول نیستند و بنابر
کثرت [illegible] استدلال با ایشان مشکل است یا بکشف و ریاضت و اهل
استدلال اگر تابع شرع هستند ایشان متکلم گویند والا حکیم است و اهل کشف
و ریاضت اگر تابع شرع هستند ایشان را صوفیه نامند والا حکیم اشراقیه و استدلال
مشروحی در اهل کلام شبیه است بطریق مشائیه [illegible] در بعض مصطلحات چه
حکمت و کلام آمیخته شده و اما متقدمین اهل کلام بر وتیره انبیا علیهم السلام
در اثبات صانع استدلال مینمایند باحوال و خصوصیات اثر و وجود
موثر چنانچه حضرت ابراهیم علیه السلام در باب کوکب و ماه و آفتاب کرد

ایشان

ایشان اثبات محدث شود که گفت لا احب الآفلین انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض پس قدما متکلمین نیز از قرآن تمسک استدلال نمود
و چون عالم یا جوهر است یا عرض که ما بر تمام جواهر محدث استدلال کرده
چنین میگویند که عالم حادث است پس او را محدث لازم باید چه بدیهیه عقل
حاکم است باینکه هر حادث را محدث هست و این محدث البته منتهی بغیر حادث
که صانع قدیم است میشود چه بطلان تسلسل و دور شده و گاهی استدلال
بحدوث اعراض مینمایند که ما میبینیم که انقلاب نطفه را در رحم
او ضاع افلاک و این احوال و انقلاب البته از موثر صانع میشود
حکیم است چه حدوث این اطوار با فاعل محال است و همچنین صدور آثار
علوی و سفلی که از موثری که عالم و قدیم و قادر مختار نباشد محال است
چه اینها افعالی اند که عقل عقلا در آن عاجز است و گاهی باستدلال
بامکان جواهر نموده میگویند که عالم جوهر ممکن است زیرا که مرکب است
و در آن کثرت است و در واجب ترکیب و کثرت نباشد بلکه او
واحد حقیقی است و هر ممکن را البته فاعل موثر است و گاهی استدلال
بامکان اعراض نموده میگویند که اجسام متماثلند زیرا که مرکب از

از جواهر می‌شکنند و تخفیف سر یک منفعتی و فایده حاصل است پس مفصص کل آن
و لا مفصص فاعل نشوری است و حاصل اقوال اهل کلام در استدلال
این است که این عالم را تدبیری است اگر آن واجب است ثبت مطلوب و
اگر آن ممکن است پس او را نیز نشوری است و نقل کلام در آن نشوری کنند
پس به دور لازم می‌آید و یا تسلسل یا انتها به نشوری است که واجب الوجود شد
و قسم اول و دوم باطل پس قسم ثالث که انتها به واجب است متیقن و
مطلوب این است والله اعلم در این حکایتی مناسب مقام ایراد می‌نماید
روزی عبدالله و نقیلی به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از طلب و تدبیر
واجب شود و در این وقت کودکی حاضر بود و بیضه در دست
داشت حضرت امام با آن کودک فرمودند که این بیضه را بمن ده
پس فرمودند که عبدالله این حصاری است پنهان و محکم که از او پوست
غلیظی است و در زیر پوست غلیظ پوست رقیقی و در زیر پوست رقیق
طلا نقره‌ای روان و نقره‌ای است گداخته که هیچکدام با دیگری مخلوط
نمی‌شوند و هر یک بحال خود است و هیچ اصلاح کننده از این بیضه بیرون
نمی‌آید که خبر دهد از اصلاح آن و هیچ فساد کننده‌ای در آن نمی‌رود که خبر

دهد از فساد این و نمیتوان دانست که این بیضه از برای مخلوق نر شده است یا از
برای ماده پس ناگاه شکافته میشود و از او مرغ رنگینی مانند طاوس بیرون آید
که این را مدبری باشد یا نه و نقیلی ساعتی سر بزیر انداخت پس سر را بر آورد و کلمه
توحید تازه کرد و توبه از مذهب خود نمود اکثر اهل کلام بین طریق اقتدا
مینمایند و ادله اشراقیه بسیار است و غیر متکلم نیز استدلال نیز میتوان
نمود ترجمه حکیم در اثبات واجب بطریق حکما هر چیز که در عالم کون و
فساد است که نبوده و پیدا شده البته نیز پیش از پیدا شدن ممکن الوجود بوده
که پیدا شده که اگر ممتنع الوجود بودی پیدا نشدی و اگر واجب الوجود بودی
همیشه موجود بودی و ممکن الوجود محتاج است در وجود بعلتی که ایجاد
او کند از عدم بوجود پس هر چیز که او را وجود نه از ذات خود باشد
ممکن الوجود باشد و هر چیز ممکن الوجود باشد وجود او از غیر است و
این غیر اگر ممکن الوجود است نقل کلام در آن ناچار است که وجود ممکن الوجود
مستند شود بوجود واجب الوجود بالذات زیرا که جایز نیست که چیزی
علت نفس خود باشد چه علت مقدم است در وجود معلول و تقدم شیء بر
نفس مقتضی آن است که او را دو وجود باشد یکی مقدم بر دیگری علت آن

واین محال است و دور محال است زیرا که الف علت با باشد و با علت الف پس
وجود با آنگاه که از الف باشد واجب است الف مقدم باشد بر با پس الف
معلول با باشد و نیز این اقتضا میکند که الف را از آن حیثیت که علت
باست مقدم باشد بر وجود با و از آن حیثیت که وجودش معلول باست
وجودش متاخر باشد از وجود با پس هم موجود باشد و هم معدوم در یک مرتبه
واین محال است و تسلسل علل نیز محال زیرا که کل واحد را از آن سلسله حاجت
وسط ثابت است که معلولست باعتبار سابق و علت است باعتبار لاحق
و هر چه از آحاد وسط باشد بالضروره از اطراف خواهد بود و هر چه
از اطراف باشد چه طرف نهایت است پس مستند است وجود ممکنات
بواجب الوجود که منزه است از جمیع علتهای مادی و صوری و غائی
و فاعلی والله اعلم دلیل دیگر فطرة سلیم شاهد است باینکه در واقع
موجودی هست به ملاحظه خصوصیات و احوال موجودات پس اگر آن
موجود واجب است وهو المطلوب واگر ممکن است محتاج است بموثری
و ناچار منتهی است بواجب والا دور یا تسلسل لازم آید و هر دو باطل
رقم ششم در اثبات ازل به لایی که مخصوص بحکیم یا متکلم نیست

وحکیم

و محتاج بابطال دور و تسلسل نه دلیل اول جمیع ممکنات موجوده که
وجود و عدم آنها نسبت بذات ایشان مساوی است و در هیچ یک از ایشان اقتضای وجودی
نیست بلکه ممکن صرفند خواه که آنها مترتب باشند یا نه و خواه که
متساوی باشند یا غیر متساوی همه در حکم یک ممکنند و در این معنی که تحقق
ممکن نیست بدون موجودی که خارج از آن باشد و موجودی که خارج از
جمیع ممکنات باشد واجب است وهو المطلوب دلیل دیگر اینکه شک نیست
در آنکه ممکن بالفعل موجود است و ممکن موجود بالفعل ممتنع العدم است
و این امتناع عدم نه از ذات آن ممکن است و نه از ممکن دیگر چه
ممکن دیگر همین حکم دارد پس البته آن امتناع از وجود واجب الوجود
بالذات است وهو المطلوب دلیل دیگر آنکه ذکر بهمنیار است که
میگوید که موجودی نیست مگر واجب الوجود بالذات زیرا که ممکن را باعتبار
ذات خود وجودی نیست که ممکن نیست که ایجاد غیر کند تم بالضروره پس تحقق
ممکن موجود که محتاج است بموجد و موجد است به تحقق واجب الوجود
بالذات والله اعلم رقم هفتم در توحید چه بعد از اثبات واجب اثبات
وحدانیت واجب است و این رقم بطریقه متکلمین است و بیانه

که تواردِ دو علت مستقله بر یک معلول محال است بالاتفاق چه مستلزم آنست
که هیچکدام از علتین نباشند زیرا که این معلول نظر به هر یک از آن دو
مستغنی است از دیگری پس مستغنی است از هر دو و چون این مقدمه مقرر شد
میگوییم که محال است وجود دو اله که مستجمع شرائط الوهیت باشند زیرا که
اگر دو اله قادر کامل باشند هر آینه نسبت جمیع مقدورات بایشان
متساوی خواهند بود چه بالذات هر دو مقتضی قدرت اند و مقدور ممکن است
اکنون اگر مقدوری معین وقوع یابد یا بارادهٔ هر دو وقوع یافته
وقوع مقدور بین القادرین محال است چنانکه گفته شد در علتین و یا
بارادهٔ یکی از آن دو وقوع یافته و این ترجیح بلا مرجح چه نسبت از طرفین
مساوی است و ترجیح بلا مرجح محال است دلیل دیگر
اگر دو اله کامل باشند هر گاه که احدهما اراده ایجاد زید کرد آیا
از آن دیگر اراده اعدام ممکن است یا ممتنع و هر دو محال است اما محال
بودن امکان اراده اعدام یکی بجهة چندان فرض وقوع ممکن هیچ محال
لازم نمی آید پس فرض میکنیم وقوع آن اراده از آن دیگر و در این
هنگام بارادهٔ هر دو واقع میشود پس اجتماع ضدین که وجود و عدم
زید

زید است لازم می آید و این محال و یا بارادهٔ هیچکدام واقع نمیشود پس ارتفاع ضدین
که وجود و عدم زید است لازم می آید و این محال و مستلزم عجز هر دو بجهة عدم حصول
مراد هر دو نیز لازم میآید که در این صورت که مراد هر دو حاصل نباشد مراد هر دو
حاصل نشده چه مانع از حصول مراد کل واحد از آن دو حصول مراد دیگر است و چون
مراد هر دو ممتنع شد پس مراد هر دو حاصل نباشد و این خلاف مفروض و اما محال
بودن امتناع اراده اعدام یکی بجهة آن مقدور لذاته ممکن که قدرت و اراده
کل واحد از آن دو باید تعلق گیرد و مانع از آن تعلق قدرت و اراده آن دیگر است
پس آن عاجز باشد و اله نباشد و حال اینکه اله فرض کرده ایم پس خلاف مفروض
لازم آید والله اعلم **رقم هشتم** در توحید بطریق حکما که نزد حکما وجوب وجود
بسیط و ذاتی است واجب را سلبی و عرضی را نیز بسیط حقیقی لازم او است
و ممکن وجود بسیط حقیقی نباشد نزد ایشان چه مرکب از ماهیت و وجود است
پس ترکیب مستلزم امکان است و چون این مقدمه بطریق اجمال مذکور شد
میگوییم که حکما استدلال نموده اند بر وحدت واجب بایں دلیل که اگر دو واجب
موجود باشند البته ترکیب لازم می آید یا احتیاج بغیر و هر دو محال زیرا که هر دو چیزی که باشند
البته متعدد باشد بالامتیاز است اکنون آن دو واجب در نفس ماهیت اگر اشتراک

دارند پس امتیاز ایشان بغیر ذات است پس مرکب باشند از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز
پس هر دو ممکن باشند و اگر اشتراک ندارند بلکه امتیاز ایشان بنفس ذات است
پس در این هنگام صدق وجوب وجود بر ایشان عرض خواهد بود چه بنفس ذات
مغایر یکدیگر و ممتازند و این هنگام اتصاف بوجوب وجود را علتی باید و البته آن
علت خارج از ذات ایشان خواهد بود پس احتیاج بآن علت در اتصاف بوجوب
وجود لازم آید و این محال و بعبارت دیگر اگر دو واجب باشند یا هر دو واجب الوجود
بالذات خواهند بود یا بالغیر اگر هر دو واجب الوجود بالذات باشند پس ناچار
ما به الامتیاز بباید و این مستلزم ترکیب و اگر هر دو واجب بالغیر باشند پس محتاج
بغیر خواهند بود و این محال والله اعلم **قسم نهم** در اثبات مشرب صوفیه بدانک
ایدک الله تعالی بنوره که اگر عقلا جمع شوند که اثبات وجود بکذات ممکنه
بر صوفیه نتوانند چه ایشان هنوز در عقال عادت و وهم گرفتارند هیچ نزد ایشان ثابت و
محقق نشده که بغیر از ذات واجب الوجود موجودی نیست و ممکنات محض
آثار وجود واجبند و وجود ندارند بلکه ظهور و نمود دارند مثل اشیاء در آینه
و توضیح این چنان است که نزد صوفیه نسبت وجود بعدم که نزد همه ثابت است موجودات
با حقیقت وجود مطلق چون نسبت پرتو آفتاب است با آفتاب و این وجود عالم ازلی

رونما که موجود است معدوم مقابل اوست و نسبت او با ممکنات نسبت آینه است
با اشیاء مقابل که در آن انطباع مینماید پس معدوم که مقابل وجود است در
وجود منطبع میشود و مینماید بغیر واجب موجودی محال است نزد ایشان و این معنی را
بحکم کشف پیدا مینمایند و بوجوه عقلیه نیز که مذکور آن ملایم این رساله نیست
اثبات میکنند و اگر حکم ضرورت وقت باشد متمسک شاید در اثبات موجود
وجوه صوفیه بتقسیم اول دو طایفه اند یکی اهل معاملات و دیگری اهل حقایق
چون شیخ محی الدین ابن العربی و توابع او پس در تمهید اصل اهل معامله بر سکینه
و اهل حقایق بطریق حکما دلیل میاورند لکن بر طبق اصطلاح خویش و اینجا طریق
تلویح و اجمال طور ایشان را در رد و پوشیده نماند که محققین صوفیه از اهل معامله در بیان
اثبات واجب میگویند که اگر حرکت ما در وجود ثابت شده واجب باشد
باشد لکن حرکت ما ثابت است پس واجب ثابت است و این بیان مبنی بر
آن مقدمه است که ممکن از خود هیچ ندارد چه در خود وجود ندارد والله اعلم
وجهی دیگر آن است که شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره در جواب شیخ ابو علی سینا
چون پرسید بچه شناختی خدا را فرمود که بآن واردها که بر دل وارد میشود و از آن
پاک از عادت است و توضیح این آن است که جمیع ممکنات در مرتبه

امکانیه متعدد اند و باز هر نوع از ممکن در طبیعت نوعیه متعدد ند طبیعت بحسب خود
اقتضائیست و منشاء اثریست خاص چون طبیعت عالم حسی که منشاء حرکت
و سکونات و همچنین طبیعت انسانیه نیز منشاء اثر خاص است و چون در او بعضی آثار
که نه از خواص طبیعت نباتات و نه حیوانات و نه انسان است بظهور اید لابد از غیر
ممکن ناچار خواهد بود چون معجزات و کرامات و امثال علوم غریبه و خوارق عادات
و غیر و دیگر آنست که انسان چون باعتقاد صحیح در نفس خود تامل میکند می یابد که خود
موجود خود نیست و ممکن دیگر از ممکنات موجد او نیست چه او با تمام ممکنات
عالم در ذاتیات و آثار احتیاج او را مثله در ذات خود می یابد پس بر عقلا
ثابت میشود که ایجاد جمیع ممکنات این عالم از غیر ممکنات این عالم است و
غیر ممکنات این عالم اینست الا واجب چه ممکن دیگر که موهوم الوجود نیست
والله اعلم این بود شعار طور استدلال اهل سلوک عامه اما آنچه اهل حقایق در
استدلال در اثبات واجب بیان میکنند محتاج مقدمات است یکی آنکه میانه
وجود و عدم واسطه محالست دیگر آنکه معدوم مطلق مشعور به و مخبر عنه نمیشود
دیگر آنکه میان عدم معدومیه مطلقه و وجود ما تلازم است دیگر آنکه صدق وجود
مستلزم صدق وجود مطلق است دیگر آنکه مراتب وجود منحصر است در ذهنی و خارجی

دیگر

دیگر آنکه در حکم مشاهده شدن اشیاء ادراک ادراک ضروریست چه نتواند بود
که شخصی چیزی را ادراک کند و نداند که ادراک کرده دیگر آنکه محال است پیش از آنکه
عقل حکم بدان محال بکند چون اجتماع نقیضین محال نیست بلکه ممکن است چه مدرک
محکوم الیه شده والله اعلم و بعد از تمهید این مقدمات میگوییم که طالب شیء بلکه
انکار شیء منکر الا شیء است پس طالب ولید واجب را احتیاج به تمهید باشد
چه بوجود طلب خود اثبات واجب کرده و جهت دیگر موجود ما ثابت پس وجود مطلق
ثابت و جهت دیگر موجود ما و واجب باشد موجود نیست و واجب برای قسمت بالذات
و بالغیر اکنون جمیع موجودات یا واجب بالذات هست یا نه و اگر است
ثابت المطلوب و اگر نیست پس مجموع این موجودات نیست باشند چه همه
واجب بالغیر ند و غیر نیست زیرا که همه افراد موجودات داخل مجموعه اند و مجموع
واجب بالغیر نیست بودن مجموع این موجودات بالغیر پس وجود غیر که واجب
بالذات باشد ثابت و جهت دیگر که الطف و ارفع از جمیع وجوه است اینست
عزیز القدر و رفیع المرتبه است در غایت اجمال مذکور میشود این است که حدوث
تغییری واقع است و تحقق حدوث و تغییر بدون فاعلی غیر حادث غیر متغیر
محال چه اگر فاعل حدوث و تغییر حادث و متغیر باشد لازم اید که حدوث

و بغیر عقل از تحقق متحقق نباشد و این نمیتواند بود والله اعلم **قسم دوم** در تلویح
بر خاتمه و عقل صحیح و ذوق سلیم آن را قبول نماید و از ذوق راه مطالب عالیه
برد پوشیده نماند که عقل انسان ادراک اتحادی میکند از اشیاء و اشتراک در بعض
امور و از آنجمله اتحاد اشیا میکند را در طبیعت امکانیه در شیئیه و موجودیه و غیرها
ادراک میکند و این طبقه واحده را منقسم میباید بقسم عقلی و وجودی و عرفی و جمیع
جواهر را در جوهریه متحد میباید و عرض که کذلک و باز جوهر را منقسم بمجرد و مادی میباید و بر
اجناس و انواع و اصناف بحسب اتحاد و اشتراک قرار میدهد و حالی از این بیرون
نیست که این ادراک بر طبق واقع است یعنی در خارج همان طور وقوع یافته که
مدرک عقل شده یا آنکه وقوع خارجی مطابق ادراک نیست اما ادراک عقل
مطابق واقع است یعنی اشیا بر نهج واقعند که عنوان مدرک شدن انها عقل را
نیست یا آنکه عقل چنین واقع است که ادراک او اشیاء را بر نهج واقعند چنین وقوع میابد
و علی ای حال این ادراک نفس الامریات است به لید اتفاق جمیع عقلا که از فطرة
سلیمه اند شکی نیست که مراد ثمث وجوب الحاق در شاع از حکم احکام ثابته
عقلیه است و نظر بذات و صفت است نه امر خارج و اقتضائه طبع ممکن اینکه اقتضاء
بغیر او دارد و آن ممتنع است که ممتنع باشد و ممکن نیست که ممکن باشد پس دائماً جاری است

که واجب باشد

که واجب باشد والله اعلم **دیگر امری** است که جمیع موجودات مدرک عقل میشود که از
آن بوجود ذهنی خبر میدهیم و تحصیل و تحقق اشیا را بدان میدانند و از اعلی مرتبه
اشیا را میدانند چه اشیا تبدل و تغیر یابند و تبدل وجود شیء آنکه شبح مدرک بر وجود
شد از مسافت معینه و حکم بحجریة آن نمود و چون مسافت کمتر شد حکم بحیوانیه
آن کرده و باز چون نزدیک تر شد دانست که انسان است پس آن شبح بحسب حقیقة در
عقل تبدل یافت اما در جمیع این حالات وجودش همان منوال اول ثابت
بود و موجودیتش اصلا تبدل و تغیر نیافت پس معلوم شد که وجود زاید بر حقیقت است
پس چون این وجود شامل را ملاحظه نمود او را نیز موجودی ادراک نمود مشترک میان
موجودات لکن نه باو موجود و او بنفس ذات خود موجود و حقیقة موجود نیز
عقلاً در اینست که متصف بوجود باشد و اینجا متصف محال چه شیئی متصف بنفس خود
و متقدم بر نفس خود نمیشود حکم کرد که بنفس ذات خود موجود است و این موجود خواه موجود
خارجی باشد یا امری عقلی نمیتواند بود که ممتنع باشد پس یا ممکن است یا واجب
اگر ممکن است پس او را علتی موجود میباید و وجود علت او محال پس ممکن بودنش
محال خصوصاً که مقرر شد که وجود بنفس ذات خود موجود است پس البته واجب
خواهد بود که وجودش ثابت باشد مجرد امر عقلی بودنش محال پس البته از ذا

حقیقی ثابته متحققه خواهد بود که این وجود مدرک عقل که آن را امر بدیهی و مشترک
معنوی و معقول بالتشکیک میگویند اثر و فیض آن حقیقت باشد و آن ذات واجب ا
لوجود است تعالی شأنه و از این جهت که این وجود ظل آن ذات مقدس و فیض آن ذات
واجب است که حکمی نمودنش ممتنع باشد و بنا بر این مقدمه چنانکه گذشت اول حرفی
که در اثبات بدیهیت عقل میاید هستی اشیاء است هر چند که این ادراک بواسطه
عدم التفات نکند چه ضروری نیست هم چنین لازم آید که وجود واجب الوجود
قبل از همه چیز شناخته شده باشد و این شناخت مدرک نزد و این است معنی آنکه
اکابر گفته اند که یا خفیا من فرط الظهور والله اعلم بحقایق الامور و بعضی سؤال
کرده اند که نزد شما وجود ماهیه نیست و شکی نیست که این وجود که نیز ماهیتی است
از ماهیات و موجودات پس وجود او نیز عین ماهیت نباشد بلکه غیر باشد و نقل
سخن با وجود تسلسل لازم آید و جواب نیست که ماهیت وجود این است که وجود
نه امری دیگر و آنکه ماهیت موجوده است این معنی دارد که وجود است موجود و
اینکه از وجود او تسلسل لازم می آید این تسلسل در امر اعتباری است که بانقطاع
اعتبار منقطع میشود و آنکه وجود وجود میگویند آن ادراک وجود است یعنی عقل
هر چه را ادراک کرد آن موجود عقلی شد پس چون وجود را ادراک کرد او را

وجود

وجود میگیرد و این وجود نیست الا عین ماهیت حقیقیه و وجود حقیقیه وجود نیست الا وجود
چنانچه قدوة المتاخرین ملا جلال الدین محمد دوانی رحمه الله در این معنی گفته
چون هست بذات ار صفت غیر وجود پس غیر وجود خود نباشد موجود گفتیم به
طرز عقل رمزی با تو باشد که رسی بذوق ارباب شهود اگر سائلی گوید
که شما گفتید که ممکنات حقایق موجوده اند که وجود ایشان زاید است بر ماهیت
ایشان و از این سخن که نقل کردید لازم آمد که یا وجود عین ممکنات موجوده
باشد یا ممکنات موجوده نباشند و این هر دو نمیتواند بود زیرا که شما خود بیان
ثابت کردید که وجود عین ماهیه نیست و وجود ممکنات محسوس است و انکار حس
نمیتوان کرد پس چگونه غیر وجود موجود نباشد و حال آنکه عالم اجسام
محسوس است و عالم مجرد معقول انکار وجود اینها غلط جواب گوئیم که نزد
عقل اغلاط حس بسیار است چنانچه متحرک سریع را ساکن میبیند پس مطلق محسوس
حکمی از اغلاط است مادام که عقل اثباتش نکند پس موجود در حس میتواند بود که
موجود فی نفس الامر نباشد مثل خطوط که از قطرات باران در حس موجود است
و دایره آتش که از سرعت حرکت شعله جواله مرئی میشود پس ممکن است که بمعنی آنکه دایره
از آتش قایم است یا از حرکت که مقدار آن مشخص است و فی نفس الامر موجود نیست

اما در نظر بهم موجود مینماید که این عالم قائم باشد بغیر واجب که آن اظهار و
انکار است، و چون اثر حق واجب است و آن حق صادر از اسم بنشأ اسم
صفت و صفت قائم بذات پس در نظر مینموده باشد و نفی لازم باشد و
عقل و ادراکش نیز از این عالم باشد و حکم محال بودن این امکان محکم است برون
بر آن جمیع براهین عقلی از این عالم است پس چون حکمش باشد و از ذوق و
حکمی هیچ محال لازم نمی آید پس ما را میرسد که ذوق و ترجیح این امکان کنیم
پس عالم یکی نموده باشد و غیر از وجود هیچ چیز موجود نباشد و در شعار این معنی
در شرع بسیار وارد است از آنجمله حدیث اصدق کلمة قالها الشاعر قول لبید
الا کل شیء ما خلا الله باطل و نزد صوفیه بکشف ثابت است و بسیاری از علمای
ظاهر بر این معنی اطلاع یافته چنانچه رباعی مذکور شد و قدوة المحققین طوسی گوید موجود بحق
واحد اول باشد باقی همه موهوم و مخیل باشد هر چیز که جز او آید اندر نظرت نقش دومین
چشم احول باشد اگر سلیم الفطرة توفیق یابد در این معنی باید رفت و بر او روشن میشود
و غرض ما ترجیح بود نه اثبات این مدعا والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد
و آله الطیبین الطاهرین تمام رساله
فی شهر رجب ۱۲۹۹

نصیرالدین

رساله سیم

رساله کواکب ثواقب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی علم الانسان ما لم یکن یعلم و صلی الله علی رسوله محمد المبعوث الی خیر الامم
و علی آله الشموس الساطعة من آفاق الشمم و اصحابه النجوم الزاهرة فی لیالی الظلم
دیاجی الظلم
بعد از حمد و سپاس بحضرت حق جل و علا و درود بر سرور انبیا چنین گوید کاتب
فنون نقص و ناکسی و پیشرو طریق نادانی و نابینی ارزوه روزگار پسر نفس
عذار محمد ابن محمود ابن محمد اصفهانی غفر الله ذنوبهم که چون لب از اراده انزوا و چشم امانی
از خواب بس بیدار شد و شاهد رسوم و عادات در انجمن تکلیف بجلوه در آمد قاز
از از بعضی از اعیان روزگار است ز پای امید را در راه قبول و اثبات پیغمبر [illegible]
کوتاه میداشت و از رنگ کارگاه من جرب المجرب حلت به الندامه نقوش
اوهام و اضطراب بر لوح طبیعت مینگاشت تا با عدت طالع فیروز استسعاد
شرف پرتو مهر اوج نجابت و امارت خلاصه دودمان نبوت و ولایت
زبده ذریه مصطفوی نقاوه نقبای رضوی المحفوف بلطایف الملک المنان
میرزا اسمعیل دام الله تعالی مرضاته و ادام لقضاء حوائج عباده یافت و راحت
کهنه را مرهمی نو رسیده و شاخ پژمرده را غنچه تازه دمیده بهانه عذر سالی را
عذر پدید آمد و تلافی ملازمتش تلافی مافی نمود و شکر گذاری این نعمت را

خاطر ران نگاشت که موجب استرداد دستگار دعای ایشان باشد انتفاع ایشان
بهمین رسالت آن علاء رتبت بر همگنان رسد مسرت سازد و تحفه بجهت محققان عالیش
بپردازد و در ضمن چند فقره از کلام و حرفی مبنای سخن بر دو دق نهاد طریق جهات
فهم امثال خود و قرب یافت از جمله ده براهین منطقی طلبا للاختصار عالی قاعده
بر تافت و ترتیبش بر هفت سبیل سیاره بر هفت کوکب واده آن را کوکب ا
لثواقب نام نهاد چه فی الحقیقه هر یک از آن نمط دانش اختری است درخشنده
و فروزان اختر فرق ارشاد است فیض بخشنده **کوکب اول** بطریق مقدمه در فضیلت دانش کوکب دوم
دوم در کیفیت دانش **سیم** در بیان ثابت واجب و توحید او تعالی از طریق
ذوق و وجدان عقلا **چهارم** در همین مطلب بر وفق اصطلاح صوفیه و عرفا
پنجم در اثبات و اشاره بدانستن آن نفس که بموجب حدیث شریف من
عرف نفسه فقد عرف ربه شناخت او موجب شناخت رب است تعالی و تقدس
ششم در مسئله قضا و قدر و تحقیق معنی سرنوشت که از مهمات عظیمهٔ کائنات است
هفتم در بیان حکمت و سر اختلاف علما و مذاهب و موجب اختصاص این
امور بذکر رسالت و [illegible] طالع بود [illegible] از ارباب فضیلت است و اتفاق است
که بمضمون لا اشتغال الا بی [illegible] عمل نموده قلم عفو بر جمیع زلات کشند چه اظهار

این تعلق

این معانی نزد ارباب دانش سهوات و خطا و در رقم اصلاح جبره و خبط و لغو آن ابرار اسند
حق شناسانه و توسط این کلمات را موجب نفع طالبان حقیقت و سبب کثرت دعا
دولت داران این شاهد اوراق ایالت و نقابت سازد [illegible]
کوکب اول در فضیلت دانش در روی اختصار بدان علمک الله ما لم تعلم
که غرض از ایجاد عالم ظهور مراتب علم است چه وجود عالم فی الحقیقه وجود علمی است
و افراد عالم صور علمی حق اند و از میوه درخت تخم درخت را میتوان شناخت
و عالم در حقیقت که صورت مختصری انسانی کامل است و علم و دانش حکیم است
شرف انسان بر سایر موجودات بدانش است و بدانش همه را مسخر دارد و تصرف
در ملکوت سماوات و ارضین میکند و تفاوت میانه افراد انسان در بدانش است
و همچنین تفاوت میانه انواع علم و دانش بحسب معلوم و متعلق دانش است و چون
اشراف معلومات صفات و اسماء الهی است پس دانش آن اشرف از دانشها باشد
و داننده آن از جمیع دانایان اشرف چون مدار شرف بدانش است
کوکب دوم در کیفیت دانش مذکور میسازد تا دانش نیز دانسته شود
کوکب دوم در کیفیت دانش مخفی نماند که دانش عبارت است از ظهور چیزی که در نفس
حاصل بوده است یعنی دانش چیزی حاضر بودن است که نفس دانا را امری که بوده باشد

حاصل شود بلکه آنچه دراو بالقوه بود بفعل میاید پس ازاین معلوم شد که جمیع علوم
در نفس و بتدریج از قوه بفعل میاید و چون چنین شد پس جمیع عالم چیزی را ورای
حکایات نفس خود نمیدانسته باشد پس جمیع معلومات کمال نفس انسانی باشد و از
اینجاست که افلاطون الهی دانش را چنین تعریف کرده که العلم تذکر و [illegible]
سایر محققین گفته اند که علم تمثل نفس است بصورت معلوم و شیء بصورت غیر خود
تمثل نمیشود و تحقیق این جائی است که میان دو شیء نسبت محال است بدون اتحاد
ما پس تحقق نسبت مطلق نسبت سفید تحقق اتحاد است مطلقا حتی نسبت مغایره
که هرچه عقل حکم بمغایرت آن کند با امر دیگر افاده اتحاد آن با امر کرده در
مفهوم مغایرت و علی هذا پس محال شد که میانه عالم و معلوم اتحادی در مرتبه
از ذات نباشد نسبت علم تحقق نپذیرد و اهل فطنت را از این مقدمات عظیم نهادت
سیدهم بمعنی تخلقوا باخلاق الله را بتفسیر در می یابند و باید دانست که علم وجود
معلوم است در نفس عالم یعنی تا دانا چیزی را ندانند حکم بر وجودش نکنند پس معلوم نفس
موجود بنفس نمانت و از اینجا گفته اند که نفس دانا عالمی است نورانی و بقای نفس
انسانی ابدالابا و بعد از مفارقت بدن بواسطه دانش است و نزد حق او
علم اوست و بهر چیز و بهر کیفیت که علم او شد میشود همانا خاتمه اوست

حاصل

و حاصل کلام صدرت انسانی شده علم است و سراپای او تمام علت و احکام
علم قیافه و غیره دالست برآنچ والله اعلم [illegible] در بیان اثبات واجب و توحید
از طریقه نمیذوق اهل دانش دانسته شد که حصول شیئ در نفس وجود اکتسابی است
پس محال باشد که شعور معبود تعلق گیرد پس هرچیز در هر شعر از شاعر که در اید
آن در ادراک مفید است اینچنین باشد و اگرچه در همان شعر باشد و مرکب را همی شمار
دریای زیبق و کوه طلا و امثال آن از موجودات خارج در وهم ترکیب یابد پس
نقص لازم نیاید اکنون بنابراین مقدمه ببین که بسیاری گویند که واجب با صفت
بالذات است و ما طلب برهان کنند بر موجود واجب ثابت واجب شده و عبدالله دیصانی
از حضرت امام جعفر علیه السلام طلب برهان کرد بر وجود صانع آنحضرت در
جواب فرمود که چه نام داری او ساکت شد و از مجلس برآمد و چون این معنی را
عقل بذوق دریابد به همین اشاره اکتفا نمود و در بیان توحید گوئیم که بادیت
عالم را که عبارت از ما سوی الله است موجود میدانیم و حکم بهستی او میکنیم چه
در نظر حس ما می نماید و انکار نمودن عالم سفسطه کرد اکنون حال از دو بیرون نیست
که دین دانش ما و احکام ما حق مطابق نفس الامر است یا غلط اگر غلط است پس
عالم موجود نباشد و همین نمود بی بود نشد سراب باشد چنانکه اهل کشف و جمعیه

میگردانید و بنا بر این البته ذات حقیقتی واحد حقیقی نیست که قیوم این موجودات و
قیوم را بخود قوام و قیامی نیست و ناچار است این را از تمام بینید و اگر در نفس و احکام
عقل تامل است و مطابق نفس الامر پس می‌بینیم که عقل را یاری این کثرت عالم را
بیک حقیقت صعود دهد و منتهی میسازد و باقتضای مشخصات متعدد و افراد انسان را
حکم میکند که تعدد و کثرت ایشان بعوارض و امتیازات عرضی است و همه یک
حقیقت است و باز انسان را با جمیع جانوران در حقیقت حیوان متحد میسازد
و باز حیوان با نباتات در جسم نامی شریک و همچنین تا بیک امر که حکمی او است
میرساند و آن را در کثرت وجود معدوم میسازد و بنا بر این احکام نفس الامری
لازم می‌آید که همین حقیقت واحد موجود باشد و غیر او کثرت اعتباری و عوارض و تعینات
باشند نه موجودات حقیقی چنانکه گفته‌اند ٭ من و تو عارض ذات وجودیم
مشبکهای مشکوة وجودیم ٭ و آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
این شعر لبید را که الا کل شیء ما خلا الله باطل است راست‌ترین سخنان شاعران فرموده‌اند
دلیل است بر حقیقت این حکم و محقق طوسی سروده ٭ موجود بحق واجب اول باشد
باقی همه موهوم و مخیل باشد ٭ هر چیز که جز او آید اندر نظرت ٭ نقش دومین چشم احول باشد
والله اعلم **کوکب چهارم** در این مطلب به پایان موافق رسم و حاصل نمانده که حکمت
عیاری است

جماد و نبات و حیوان بر رسالتش گواه این مرحله است چه دعوت اهل مرتبه
ظهور و قبول دعوت از اهل این مرتبه متصور نیست الحکم و در آن مرتبه چون
اختفاء مراتب جزئیت محال است از تخصص نبانی پس نظر مراتب کلیه که اکثر است
تحقق ندارد البته میباید که آن مرتبه در شریعت که ظهور علم او است تحقق یابد
پس باید که تعدد در آن مراتب مذاهب متحقق شود در اصول بواسطه کلیه
مراتب و حکم ناجی و هالک از امور نسبی مراتب است و باید که اختلاف در
فروع را کثرت منتج و از حد احصا بیرون باشد چنانچه بالفعل واقع است که در هیچ
مذهب یک مسئله متفق علیه امت نیست و این است سر اختلاف علمای امت
همچنانکه اختلاف طوایف انسان بحسب مراتب کلیه مندرج است در حقیقت کلیه
جامعه انسان واللبیب تکفیه الاشاره و از اینجا نیز معلوم است که باید وجود
این معنی که لا اسماء تنزل من السماء چرا حال و شان را نیز معلوم میشود
چنانکه ذکرناه عند من تفطن و بنابراین مقدمه کثرت اختلاف علما بحسب
علو رتبه دین و شریعت باشد و باعث افضلیت از جمیع ادیان و در ضمن دین
اختلاف کلیات جمیع ادیان سابقه مندرج است و از اینجاست که گفته‌اند
که شریعت محمدی صلعم شامل جمیع شرایع است همچنانکه ذات آنحضرت شامل

کمال دوات جمیع انبیاست مع کمالات زایده و جمیع منسوبات آنحضرت
چنین است پس آنکه جهال و ملاحده گویند که یک مسئله در دین محمد قرار نگرفته است
غلط و نامعقولست بلکه هر یک مسئله با نحاء متعدده قرار یافته است بیت
چشم بد اندیش که برکنده باد، عیب نماید هنرش در نظر، و جامعیت جمیع
سائر بوجوه مختلف نموده شده و بر همه تعینات علم آنحضرت است جمیع
و علم آنحضرت بجامعیت خود در علما ظهور کرده همچنانکه معروف آنحضرت
در عرفا و مظهر جمیع است که کرامات اولیا هر امت بقیه معجزه نبی
آن امت است و از این سخن میتوان دانست که حقیقت حال چیست والله اعلم
ای عزیز اتفاق عرفا و حکماست و بعضی از علما که اول مخلوقات عقلست
و این عقل تعبیر بروح محمدی شده است و اتفاق است که باقی موجودات
عالم بواسطه علم و تفضل عقل اول وجود یافته و این همان علم کلی روح
محمدی است پس افراد عالم بوساطت افراد کلیه علم عقل اول که روح محمدی است
موجود بودند همان علم باز در مرتبه شخصی جز ما محمدی بجنسه خود ظهور
کرده و واسطه نظام عالم و ضبط احکام وجود شده و بقواعد شریعه و
احکام و افعال ملیه نمی بینی که زنا هر و قحط سی ادرد و استغفار واسطه

از خود بمن خبر میدهد که میگوید که من چنینم و من چنانم و این نفس نفس بشریست و نه
نفس ناطقه و نه نفس قدسی است و نه عین ثابته است و نه ماهیت است و نه روح
اضافی است و نه جان است و نه دل است و نه حقیقت مطلقه کلیه است و نه حقیقت
جامعه است و نه حقیقت مقیدات و نه نفس عالم است زیرا که او تمام امور را
بخود نسبت و اضافه میدهد میگوید که نفس بشری من و نفس ناطقه من و نفس قدسی من و
روح اضافی من و جان من و دل من و حقیقت کلیه و مطلقه و مقیده و جامعه من
و علم من و نور من و او را بهر عنوان که فراگیری از او در تحت اضافه خود در
می آورد پس راه بمعرفت این نفس در کمال دشوار شد چه پیدا از دیدنش
تر از جمیع اشیاء نزد دانا نفس اوست و چون مینگرد در همه چیز پنهان تر است
و این امور که مذکور شد از نفس بشری و ناطقه و قدسی و غیرها تمام مظاهر و مجالی اویند
و او در همه مظاهر ظاهر است تمامی و از حقایق که بسبب آن یکی از آن ناهمها خود
میشود همچنانکه نفس بشری را بحسب ظهور در چشم باصره گویند بحسب ظهور در گوش
سامعه و بس علی هذا و پس او حکم شخصی دارد که در چند آینه صورتش منطبع شود
بحسب هر صورتی حکمی را دارد ایه و این نفس با بدن هیچگونه نسبت و علاقه نیست
و آنکه میگوید بدن من نفس بشریست که خورنده و آشامنده است و مدبر بدن او

و مراتب اربعه اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه مراتب این نفس بشری است که ترتیب و

ترقی میکند و باصل خود ملحق میشود که فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی را ادراک

ماویل میتوان کرد و این نفس بشری فیض از نفس ناطقه که آن را نفس انسانی هم میگویند

میابد و این نفس ناطقه جوهر مجرد ملکوتیه است همچنانکه نفس بشری لطیفه و حرکت علاقه

عناصر است و تعلق بعالم ملک نیز دارد و نفس قدسی جبروتیه است و از نسبت خاصه بنفس

بشری منزه است بواسطه ربط بنفس بشری بعالم ملک و لیکن نفس ناطقه اگرچه ربطی بنفس

بشری دارد بجهته فاقه اما بواسطه تجردش استفاضه از نفس قدسی مینماید و نفس قدسی مظهر

اول حقیقت است که از او بنفس در حدیث شریف تعبیر فرموده و نیز میگوید در نسبت و

الیه جمیع نسبت است و چون وصل این امور حقیقیه انتهات پس میتوان اورا

بطرفی مجاز باین عنوان خواند هر یک باعتباری و دیگر اورا کتاب و نسخه الهی خوانند

بدین واسطه است که در جمیع این مجالی ظهور دارد و حضرت امیر المومنین و

سر الله فی العالمین سلام الله علیه فرموده و اشاره باین نفس داشته الکتاب المبین

الذی باحرفه یظهر المضمر و سیر و سلوک عرفا و اهل حق عبارت است از رسانیدن

خود باین نفس و راه این سیر از باطن انسانی است و زاد در جمله این سیر علم و

عمل است چنانچه حکیم العرفا حکیم سنائی میفرماید که بیت ز رهبر انسان ازل

نردبان پایه ز علم و عمل و علم و عملی که زاد و در جمله این سیر اشارة است

که ملازم این سیر باشد و غرض از ملازمت آنست که همان نسبت جامعیت که در

این نفس متحقق است در آن علم و عمل نیز متحقق باشد و علم جامع عبارت است

از علم بحقایق و جواهر موجودات بطریق تسبیح که یک یک پرده را کنار کشیده

و حقیقت آن دریابند تا بنفس رسند و این را صوفیه قوس صعودی و بازگشت

و تولد ثانی گویند چنانچه حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام فرموده که درنگذرد

در ملکوت سموات هر که دو بار متولد نشده و این اشاره باین سیر است که بعد از

آنکه انسان از مادر متولد شد و بعقل رسید و طلب این سیر در دلش راه یافت

تا از اول حال نیز باید باین طور که خود را ببیند که نطفه بوده و در مرتبه جماد داشته

و در رحم مادر علقه و مضغه شده و نمو کرده و در مرتبه نبات تحقق جسته و بار دیگر در

ماه چهارم بمرتبه حیوانی درآمده که روح در او سرایت کرده و چون نطفه

بنطفه نیکو ببیند که از غذا بهم رسیده و غذا از راه موالید آمده و موالید

از راه عناصر و عناصر از راه جسم و همچنین بازگشته و در هر یک مرتبه حقیقت

آن را ببیند و خود را در آن مرتبه متحقق میابد و از آن بازگشت حال خود

میسازد تا آنگاه که بنفس خود رسد و نفس خود را بعد و رب خود را

بر وجوب بشناسد. آن ره که من آمدم کدام است ای دل؛ تا باز روم که کار
خام است ای دل. و انسان حکم مسافری دارد که از وطن خود که مرتبه نفس دا
واجب الموقفه اوست در حسن تقویم سیاره ... روانه شده و به مرتبه
که رسیده از جمادی ... مرتبه سرمایه قرض کرده باید سود بار رسید ... ا
... نشاه عنصری که بموجب الدنیا مزرعة الآخرة جای تجارت است
و به ... در معامله و در وقت بازگشت سرمایه هر مرتبه باید ... مرتبه
باز تمکنه ازد و سود آن با خود دارد تا چون بمنتهی خود رسد که وطن اوست
سود جمیع مراتب وجود داشته باشد و اینها باید از آن محفوظ شود و اگر در
این نشاه خواه سلوکی و جالب ... بتقصیر راه خود را نیافت وقتی که در
منزل پای بیرون نهد سرگردان خواهد ماند تا راهبری او را ... بازرسد
و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا. و اما عمل جامع
... است از جمعی که اعمال جمیع موجودات مندرج باشد در آن نماز است
و از این جهت است حضرت رسالت پناه ... امر بتعلیم نماز فرموده اند و
... خود فرموده و بنا ... نماز تمام اعمال ... در
مرایه و جامعیت نماز آنست که عبادات جمیع موجودات در آن مندرج

است

بدین نوع که موجودات عالم جسمانی و عالم مجرد که ملائکه و کروبیان باشند عبادت
ملائکه تحمید و تهلیل و تسبیح و تکبیر است و قیام و رکوع و سجود و قعود و این همه در
نماز است و عبادات اجسام عبارت است از حرکات و سکنات ایشان بر وفق امر
الهی بجهت نظام عالم و حرکت افلاک دوری است و در ... آن بوضعی و این
مناسب حرکت لفظی است که قراءت و اذکار نماز است و علما گفته اند که اشکال
حروف و کلمات از اشکال افلاک بهم رسیده چنانچه ملا جلال الدین محمد دوانی
که الف از اشکال ... مریخ ... صورت ... والله اعلم و قیام عبادت نباتات
و رکوع عبادت حیوانات ... که سیر ... افقی است و نباتات اکثر حیوانات افقی
بصورت رکوع و عبادات ... سجود است و عبادت خاک قعود و این ظاهر است
و این جمیع در نماز هست و مناسب نماز ... انسان که نشاه جامع است از وجود ... است
یکی دیگر ... که ... مرکب از اعضای و جان بسیط که ... و
آثار افعال و آثار ... کذلک نماز را ظاهری است مرکب از افعال و باطنی است
که ... که افعال نماز ... آن معقول ... است همچنانکه هر
عضوی را ... اثری است هر فعل نماز را اثری ... و همچنانکه بدن ...
هیچ کاری ... نماز بی جان ... است و فی الحقیقه نماز در ... افعال

چون انسان است میان موجودات و از آثار مرتبه‌ی نماز حب الهی است
بموجب حدیث شریف و از حب الهی اینکه در نوافل خدای تعالی سمع و بصر و
قوای بنده شود و در فرایض بعکس این چنانچه در حدیث مذکور است و از این جهت
پای مبارک حضرت رسول از کثرت نماز ورم کرد و از امیر المؤمنین علیه السلام
در یکشب هزار تکبیرة الاحرام شنیده اند و هیچ عملی این جامعیت و مرتبه
نیست و یکی دیگر از خصایص نماز آن است که سر توحید در جماعت آن مندرج است
چه در جماعت صورت توحید و اتحاد ظاهر است و معنی توحید نیز هست زیرا که حمل
امام سهو ماموم را و عدم حمل ماموم سهو امام را اشاره است بآنکه صفت ایمانی
و اعتقاد حمل میکند سهو اعمال و ذنوب نموده و رفع خلود جهنم میکند و اعمال جوارحیه
سهو و غلط در ایمان و اعتقاد نمیکند والله اعلم اگر وهم معترض گوید که جز [illegible] معتبر
منظور است پس حج باین نسبت اولی است چه مشتمل است بر نماز و روزه و غیرهما
گوییم که مراد از اعمال آنست که به آن مداومت کند به دلیل حدیث خیر الاعمال
ادومها و حج صورت سفر آخرت است و قیام در عرفات صورت قیام صحرای
محشر است و احرام صورت کفنها است و در کردن و نماز در جمیع اوقات عمر میتوان
کرد و نیز فضیلت یک نماز واجب بیش از فضیلت حج واجب است که در حدیث است

و مقصد

و مقصد اصلی از خلق انسان آن است که نفس انسانی بکمال رسد و این بتحصیل فضایل است و آن در
نماز بیشتر از جمیع اعمال است والله اعلم **کوکب ششم** در بیان مسئله قضا و قدر که
اهتمام تمام در شأن آن است و اگر اندک غلطی شد موجب خلل ایمان است چون که
تحقیق این مسئله بسیار دقیق بود از بیان سابق این را انتخاب نمود که مطلب بعضی
از اعزه بوده باشد بالله التوفیق بدانکه اکثر علما و حکما گفته اند که قضا عبارت است از
علم اجمالی حق تعالی بوجود افراد و اشخاص عالم من الازل الی الابد و قدر عبارت است از علم تفصیلی
و مثالش آنکه تو شهر داری و این علم تو باین طور است که دفعه تمام این شهر از عمارات
و مردم و آنچه در آن شهر است بیکمرتبه تصور و این علم اجمالی است و بیان طور است
که یک یک خانه و دکان و یک یک شخص از مردم آنجا و آنچه در آن شهر است بتفصیل
تصور میکنی و این علم تفصیلی است و حقیقتا این هر دو نوع علم بعالم و [illegible] ظاهر است
اکنون مقدمه که واجب الذکر است بگوییم بدانکه حکما میگویند که ماهیات مجعول
نیستند اهل کس این سخن را نفهمیده فراگرفته در قبول و انکار حسب یافت خود اختلاف
کرده اند و حقیقت این قول آنست که خدای تعالی زید را مثلا خلق میکند نه آنکه
زید را زید بکند هستی زید زید است و وجود باو میدهد مثلا خدای تعالی فلفل را
خلق میکند و فلفل تیز است نه آنکه فلفل را خلق کند پس تیزی باو دهد و اما آنکه

عوام الناس میگویند که خدا عسل را چه شیرینی داده این معنی ندارد که عسل چیزی است
که شیرینی نیست در حد ذات خود خدا آن را شیرینی داده بلکه عسل در حد ذات خود
شیرین است و خدا آن را وجود داده پس مقید عسل شیرین است و اگر شیرین نباشد
عسل نباشد پس حق سبحانه و تعالی اشخاص موجودات عالم را وجود میدهد و بعد از
آنکه شیئی موجود شد هر یک بآنچه ذات ایشان اقتضا کند و بلوازم ذات ایشان
ظهور نماید در جمیع مراتب علمی و وجودی و تفصیل حقایق را علم بذوات ایشان و بجمیع
لوازم آن و کیفیات ظهورات ایشان هست اجمالا و تفصیلا و هر چیز از خیر و شر و حالات
و تفاوت که در ذوات ایشان میداند همان را در بیان ذات ایشان … شد میگویم
اگر کسی اعتراض بگوید که این ظلم قاهر است و از این جا لازم می آید که با وجود بخشش
آن جور روا داشته باشد که اگر نبخشیدی آن جور و جور نمیشدی و چون آن مقدمه
معلوم شد بدانکه هر چیزی که هیچ که وجود یافت و چیز شد اقتضا دارد و اثری
بر ذات او مترتب است چنانچه که فلک موجود شد فلک است و اثر تیزی بر ذات
او مترتب است باقتضای ذات او و حقایق ذات او را و تیزی او را و جمیع لوازم
وجود و آثار مرتبه وجود کیفیت و مدت وجود او را باجمال و تفصیل میداند
و حکم کرده که این فلک است و تیز است و این حالات دارد و در ذات و این

آثار

آثار بر او مترتب است و فلک جمیع حالات ذاتی و آثار مرتبه با ایجاد خدای تعالی
موجود است و هیچ چیز از این حالات و آثار جز بذات فلک تعلق و نسبت
نمیگیرد و دانستی خدای تعالی انفکاک از ذات فلک را با حالات و آثارش
عبارت است از تقدیر خدا و معنی اینکه خدا تقدیر نموده است که چنین دانسته
ایجاد کرده پس زید فاسق و عمرو صالح را بدین دستور قیاس کن و اینجا سؤال میشود
پس ارسال رسل و انزال کتب چه فایده دارد و ثواب و عقاب چرا
و معنی یضل من یشاء و یهدی من یشاء چیست بدانکه این فایده در ارسال رسل
و انزال کتب آن است که بالقوه هر شخصی با تعدد بسیار … که پیش از اظهار
رسالت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حضرت حمزه رضی الله عنه و ابو جهل در
سلوک با آن حضرت متساوی بودند و این مسلمان و آن کافر نبود و اسلام و حسنات
حمزه و کفر و سیئات ابو جهل بالقوه بود که اگر فرضا در مدت حیات هر دو
اظهار دعوت و نبوت نشدی آن حالات هر دو در ذات ایشان بالقوه
ماندی و بعد از اظهار دعوت آنچه در ذات هر دو مندرج بود بظهور آمد
و هر یک بکمالی که باقتضای ذات ایشان بود رسیدند و ترتب ثواب و
عقاب را بر امور که مقتضای ذات است این معنی دارد که عین همان امور

بعبور برزخ از خستر و نتیجه بنیانی می‌باشد انما هی اعمالکم ترد علیکم شده از آنکه
نقد متیقنی صادر شده باشد هر وقت که آن را یاد میکند ازان ازرده و منفعل میشود
ازان ازرده که و انفعال صورت فعل نیست در نفس تو شد و تاویل یضل
من یشاء و یهدی من یشاء آن است که بحسب اقتضا ماهیات بعضی قابل اشراق
نور توفیق الهی بوده اند پس بهمان از قوت منفعل امده و بعضی قابل نبوده اند
و منفعل نشده اند شده جام که یکی لطیف باشد و پرتو نور را قبول کند و
دیگری کثیف باشد و قبول نکند پس یضل من یشاء تاویلش تحقیق من اهل الضلال
باشد و حقیقت حال اینست که نفس بشری را دو جهت است یکی بجانب طبیعت جسمی و
طلب لذات آن و یکی بجانب مبدء و طلب فیض و کمال پس اگر ذات نفس
اقتضای غلبه یکی از طرفین کند آن طرف دیگر مغلوب خواهد تا تاویل این است
تاویل کریمه ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک
چه جهت طبیعت نفس همه شر است و جهت مبدا که بخدا منتهی میشود همه خیر پس
هر نیکی که باشد ازان جهت نفس است که با خدا دارد و آن قابل اشراق نور
توفیق است و هر بدی که باشد ازان جهت نفس است که بجانب طبیعت دارد و
ازای جهت اگر باز بشناء و بیوی پیدا از قابلیت بهمان دستور مرتبه اول

عمل جراحی کرد زیرا که مقتضای ذات اوست چنانچه کلام الهی خبر میدهد که
ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و نفس باقی بهر حینه و اقتضای آن در تمام مراتب
باینکار خدا او این است تاویل کریمه قل کل من عند الله و چون معنی قضا و تقدیر
الهی دانسته شد میگوییم که علم حق تعالی بحقایق اشیاء که تعلق گرفته بر نهج همان
حقایق تعلق گرفته پس علم تابع معلوم باشد در نهایت تطابق و علت وجود آن
معلوم نشود چنانچه جهال گمان کنند و از روی خبط خیام گفته می خوردن من حق ز
ازل میدانست گر من نخورم علم خدا جهل بود و این خبط بسیار بسیار شنیع است
ازان حکیم زیرا که او بحسب ذات مختصه خود میخواره است که اگر میخواره نبودی
نه او بودی و تحقیق این سخن آن است که عقل گاهی غلط میکند هم ازان از
غلط خود اگاه میشود مثلا میگوید که ممکن بود که این چیز بهتر ازین بودی باز
چون خوب ملاحظه میکند غلط خود را می‌یابد ازان جهت که این چیز که گفت
اگر بکیفیتی سوای ان کیفیت که دارد باشد نه ان چیز است پس ممکن نیست هیچ
چیز الا همان وضع که موجود است چه ان چیز همان است که موجود است و اگر
بمقدار جزء لا یتجزی تغییر در وضع وجودی ان راه یابد پس چیزی دیگر باشد
نه ان چیز پس بخوبی که حقایق در حد ذات خود اند علم خدای تعالی تعلق

[illegible]

[illegible]

گرفته پس هیچ محذوری لازم نیاید و تحقق معنی وجود است بر ماهیات اشیا
و بر حجت رسیده تجلی کرد و پرتو آن رحمت عموما و خصوصا بر همه تافته اما هر یک
بحسب لطافت و کثافت ذات خود قبول آن کرده و میکنند والله اعلم لوح پنجم
در بیان حکمت در اختلاف مذاهب و سران و این محتاج است بمقدمه که اندکی
پیمانه رسایل دیگران همگنان خواهد گذشت بدان ایدک الله تعالی و ایانا
لادراک الحقایق که از حضرت صدر ایوان رسالت صلعم چند خبر ماثور است
یکی آنکه امت بهفتاد و سه فرقه خواهند شد یعنی در اصول دوم آنکه اختلاف
امتی رحمت است یعنی در فروع این حدیث جابر است از جابر رود و نوع
اختلاف سیم آنکه بمن جوامع کلم داده اند و معنی جوامع الکلم والله اعلم
آنست که هر طایفه از استعداد خود ادراک نموده و چون این اخبار شنیدیم بدانکه
نوع و نهان نوع و جامعه است مراتب وجود را و هر فرد انسان که جامعیت
او بیشتر مرتبه و فضل او در ادراک بیشتر و شکی نیست که حضرت پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله و سلم افضل موجودات است چه او جامع جمیع مراتب
وجود است به دلیل حدیث انا من الله والخلق منی و مراد از این جامعیت
که در یک یک از آن مراتب تحقق وجود داشته باشد علما و عینا و شهادت

جماد و نبات

عبارت است نزد عقلا زیرا چه از فرض وجود او محال لازم نیاید و این نیز از
احکام صادقه عقل است که هر چه او نظر به ذاتش ممکن باشد او نظر بشرط واجب است
و شرایط موجود و معدومات هم در این حکم شریکند اکنون گوییم که هستی این
عالم ممکنست که هیچ محقق نبوده باشد چون صورت اینه حقیقت را تعیین داده باشد
و از این جهت هیچ محال لازم نمی آید بلکه عدم تعلق علم و تجدید او مانع هم آن است و بعد
بر حقیقت این حکم است خصوصا که خلاصه افراد انسانها برای اعتقاد و وجوب نزد
عقل ممکن باشد که عالم هیچ نبوده باشد و رفع این حکم نیز ممکن است چه از فرض
آن محال لازم نمی آید چون این معنی نظر بهمین معنی ممکن است لازم آید که نظر بغیر
واجب باشد بنا بر حکم مذکور رفع بقیه الزام و هم در اثبات این مطلب گوییم که هر چه
موجود است یا عین وجود یعنی موجود خواهد بود یا غیر وجود اگر عین وجود است
ثبت المدعا و اگر غیر وجود باشد محال است که بی وجود موجود باشد و موجود بودن
غیر وجود بوجود میسر از آن نبود الا آنکه اتصاف بوجود یا به وجود وصف او شود تا
توان گفت که موجود است و هر گاه که غیر وجود متصف بوجود شود لازم آید
که اول موجود باشد تا بعد از آن موجود شود چه موصوف بالذات مقدم است
چه بر وصف و بر اتصاف و اگر چه از روی فرض باشد زیرا که حکم صحیح عقل است که

که ثبوت شیئی لشیئی را مستلزم ثبوت مثبت له است خواه در ذهن و خواه در خارج
پس نمیتوان بود که غیر وجود متصف بوجود شود که تقدم وجود شیئی بر وجودش لازم
میاید پس غیر وجود موجود نباشد پس این است معنی رباعی مولانا جامی قدس سره
و والد رحمه الله ❊ چون هست بثبوت هر صفت فرع وجود ❊ پس غیر وجود خود نباشد
موجود ❊ گفتیم بطریق عقل رمزی ز آن تو ❊ باشد که رسی بذوق از این شاهد و بجهت
زیادتی توضیح گوئیم که این چند مقدمه از جمله قرار داد علماست یکی آنکه هر مرکب او
داخل و خارج است دیگر آنکه هر مرکب البته با هیئات اجتماعی [illegible]
دیگر آنکه هیئات اجتماعی امر اعتباری است نه موجود خارجی دیگر آنکه حکمی هست
که حکمی بسیط حقیقی شد بلکه محال است که مرکب باشد چه عین وجود است پس عقلا
مرکب از وجود و ماهیه باشد و چون مرکب شد هیئات اجتماعی خواهد بود و
هیئت اجتماعی چون باشد مرکب خواهد بود از امر حقیقی و امر اعتباری و چون
چنین باشد پس وجودش اعتباری خواهد بود چه مرکب از حقیقی و اعتباری است بنا
بر مقدمه سابقه والله اعلم **کوکب هشتم** بدان وفقک الله دانایا که معرفت النفس که
آن نفسی که معرفت آن بموجب حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه موقوف
علیه معرفت رب است عبارت است از ذات امر دانای بینا که در افراد انسان

از خود

باران و وسعت رزق و دیگر خیرات میشود پس همان جامع است علمی که در مظهر
وجود واسطه است در ظهور افعال و آثار آفاقی و انفسی نیز واسطه است و از
مختلفه ظهور جامعیت آن است و ترشح در آفاق و انفس و آنکه دقیقه با فتنیات
که مظهر را تاثیری در ظهور ظاهر میشود نباشد و تعینات موجب میشود و اعتبارات
و احکام بدان متحقق میگردد و این جا سخن بسیار است اما بهمین قدر که مذکور شد
مقصود ما بحصول پیوسته امید که موجب انتفاع همگنان آید و باعث
سبب خیر دارین شود الحمد لله رب العالمین تمام شد رساله بعون الله
در شنبه ۹ [illegible] رجب المرجب ۹۹ [illegible]





رسالهٔ ششم

رسالهٔ اشراق النیّرین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین حمداً ینبغی لعظمته و عز جلاله والصلوة علی رحمة للعالمین محمد
صلوة الله یکون اداء لعظیم حقه و شکراً لجزیل نواله و علی آله المخصوصین بمکاشفة
اسرار جماله و صحبه الفائزین بمطالعه انوار جماله و بعد از تمهید اساس شکر و سپاس
چنین گوید سالک بادیه هوس و فرسای و سیاه گرش باده بادیه پیمائی تا وادی خسران
خریدار کالای بی‌نشان بی‌هنر پرعیب با دامان سر و جیب محمد ابن المحمود المدعو
بملعنب بدیهم ارعفی الله عنهما که چون در بلت خامی خامه کاتب عدد الحکمه
نامه را بیتیاز این اوراق از کثرت اهل اشراق دعامه تنها و تا میداد ند دعا ل
قال بر جمال شاهد امال این محروم زبهر ملک جهان ما ندخوات که کاسه حسرت
از کلام کبار بمنصه اظهار آورد و رجا واثق است که عدم ردان مطنه قبول آید زد
همکنان می‌تصوری مراق مقهوم را که هر ذب با شبهات معارف حقایق و از
جمله اسرار و دقایق این رساله که سنذر جاتش روشنی بخش دیده مشتاقست و جای روشنی
اقرای جان شوق موسوم آمد باشراق النیرین چه این از افق اسرار طلوع
مینماید یکی که اظهار شده از تجلی آفاق و انفس و دیگری در اشعار تبرایه ناتیکی
تلمیح بمضمون کلام روح افزای حضرت شیخ علی نبینا و آله و علیه السلام که [illegible]

رهای دام کن دام
گرفتار دام گفتارم

لم یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و پیش از ظهور بتیزی اشراق میشود که در این
ساطع این تصحیح کیفیت ادراک انسان و تصحیح برخی قیاسات توحید بادله وجدانی
امید داری بکرم حبیبی الهی فضل خلاق است که ینظر لا شطط الا منی ما انظر الیها فالک
سطاله نماید و نقش خطا بر که احاطه بالقوه کرده بر لوح حق پذیر نه اندازد
الشهاء و اجمال در کلام از جمله عبارات حق الا داشتهاند و عدم بسط و تفصیل را از زوا
مقام و انکار نه والله یقول الحق و هو یهدی السبیل اشراق در کیفیت تصحیح ادراک
اید که اله نه الداری هرگز انکار که طالب شیئی را تا از آن هیچ نشانی همراه نباشد
طلب نکند و این است معنی آنکه میگوید که طلب مجهول مطلق محال است و چون نشانها همراه او
داشته باشد اگر طلب همان نشانی که داشته تحصیل حاصل کند و اگر طلب نشانها دیگر کند
سخن با آن نشان کرده میگویم که از آن نشان هیچ نشانی دارد یا نه اگر دارد طلب
اگر ندارد در دیدهای عود میکند پس یا تحصیل حاصل کند یا طلب مجهول مطلق را
محال و از اینجا افلاطون گفته که علم تذکره یعنی دانش باز یاد آوردن است چنانچه
در تفصیل این بار دیگر مذکور است و این سخن بی اصل نیست یعنی از اقوال صوفیه چنانچه
حجة الاسلام ابو حامد محمد الغزالی رحمه الله در رساله تقدیر العلوم میفرماید که تمام علوم
مرکوز و بالقوه است در جمیع نفوس و نفوس انسان همه قابل جمیع علوم شدند و اگر
میشود

بلکه نفس از علوم بواسطه امری است که از خارج طاری میشود و باز میفرماید
که بدانکه نفس عالم بود و دانا در اول فطرت و صافی و روشن بود در ابتدا
اختراع و موجب نادانی او بیماری است که او را بواسطه صحبت جسد کثیف و ابدان
در این منزل تاریک مکدر بهم رسیده و به درستی که بتعلیم کردن طلب ایجاد علم معدوم
را در پیدا او روشن نبود نمیکند بلکه علم حاصل غریزی است که بسبب مرض از او در پرده
و محتاج است بتعلیم تا باز آن را پیش آید و میفرماید که لیس التعلم الا رجوع النفس
الی جوهره لاخراج ما فی ضمیرها الی الفعل طلبا لتکمیل ذاتها و نیل سعادتها از
این کلام ظاهر میشود که طلب یعنی استخراج ما بالقوه است بفعل چنانچه صوفیه در شرح الهی
اسرار هم میفرماید که طلب تفصیل بعد از اجمال است و ترقی در علم بعلمی و نزد بعضی تعلیم
تأثیر است پس اگر در طلب نشانی بهم طالب باشد تفصیل آن طلب بکند و این
سخن آنکه گفته اند که معرفت مراتب آن را فطریست علم الانسان ما لم یعلم به در این
آن و وجود جزء انسان را کار نیفتاده که در پی این طلب است و این جات بکند
به هر لحظه بیشتر میجوید و قرب نزد علما و از این جهت که طالب انسان و اصحاب لبیب
گفته اند که از خود بیاید جست چه هر چند زیاده میجوید از نفس خود بیرون دلیا
و عارف نفس خود میشود زیرا که ذات تعالی ازلی است عرفان انسان مقدس است

هر یک بحسب نوع پیش از آن راه رفته‌اند غایت علم تو راست الله هست پس همیشه انسان
در جمیع مراتب طالب معرفت نفس خود است پس ادراک عبارت است از تجلی
نفس دانا بر دانا و این موجب حصول استعداد معرفت رب است و معرفت رب
با عنوان عرفانی است لا العجز عن درک الادراک ادراک گویند که سلطان العارفین
ابو یزید بسطامی را قدس سره چون دست طلب کوتاه شد خوش کرد بیدلی که میرسید
میگفت که در دریا اسیر دریا داری تا رو زدی عرش را دریافت که در بیان از راه طلب
که در آمده پس سر بجیب فرو برده در پاشنه افتاد تا رسید بانچه رسید و چون ادا تعطیل
مقصور انسان است که بحسب نفس الامر و غیر انسان اهلی طالب نشات و استعدادات نبی
توانند بود که امانت الهی را بوجهی از انحاء تحمل عبارت از همین مجبور دانند که
طلب تقیید است و نسبت این مطلب کلیه با نسبت شاهد است مبادی متنوعه که در
مراتبه که بحسب استعداد او مبنی بتعیین خاص مینماید لهذا در بعضی مظاهر حب ذات است
و در بعضی عشق و در بعضی غیر اینها و منشاء اختلاف در عقول همین است و این
بمثابه رد کردد به آنکه افراد جمیع عقلا طالب معرفت وجود انسان که به حقیقت
نوعیه است و طبیعت کلیه افراد خود کرده اند و هر طایفه بحسب استعداد خود ضرری دارند
اما جمهور علما گفته اند که کلیات طبیعیه که انسان یکی از آن جمله است موجود خارجی

بحسب کلیت

بحسب کلیت نیست و امری معقول و منتزع عقلی اند که عقل چون اشتراک میان افراد
در بعضی از اوصاف می یابد امر مشترک مثل انسان از افراد انتزاع میکند و آن را
کلی طبیعی و حقیقت نوعیه میگوید و وجود این امر در خارج وجود افراد است یعنی انسان را
که موجود خارجی میگویند این معنی دارد که زید و عمرو الخ موجود موجودند
در خارج پس معنی موجود بودن انسان موجود بودن افراد است و اما حکما گفته اند
که ما امری می یابیم که مشترک است میان زید و عمرو و سایر افراد انسان که آن امر مشترک
میان زید و فرس و بقر نیست و آن امر معروض مشخص زیدیت و عمریت است و این
از مستحیلات بود که منتزع عقلی و یک مفهوم اعتباری عقلی شده بلکه با آنکه عقل ما
اعتبار کند این امر مشترک از افراد مدرک میشود در خارج و این وجود خارجی است
خارجیش وجودی منفرد از وجود افراد ندارد بلکه بعینه وجود افراد موجود است
پس او موجود است بعین وجود پس نزد حکما انسان کلی در خارج موجود است
بعین وجود افراد نه بوجودی مغایر وجود افراد و اما صوفیه که خلاصه افراد انسانند
میگویند که زید و عمرو و سایر افراد نوع نوع موجود بوجود حقیقت نوعیه اند و
و غیر خطاب داشته اینها هم نسبت با آن حقیقت تنها نیه دارد که در خارج موجود است
و وجود زید و عمرو وجود انسان است و زیدیت و عمریت تشخصات تعینات

حقیقت نشأت است ورنه موجود است این معنی که انسان باید تشخص خاص موجودات
پس در قابل موجودیت الا انسان واین افراد مظاهر و تعینات نشأت است شد
اگر شخصی در چشم آینه یکدفعه جلوه میکند پس بحسب استعداد هر آینه عکس خاصی خواهد
نمود وان شخص بحال وحدت خود باقی است واوست که در همه آینه ها نمودار است
وان مغایرت که میان صور منطبعه در مرآتهای از خصوصیات آینه است نه از صاحب
عکس شاکله ودر عجم اعم نبی هو اهدی سبیلا اکنون از این مثال ظاهر که یک فرد
علم که عبارت است از ادراک وجود حقیقة نوعیه از هر طایفه بحسب استعداد فطری
انسان بنوعی از قوه بفعل آمده واین لفظ مشاکلت برای قول صوفیه والراسخون فی العلم
وجمیع افراد انسان فی الحقیقة احتیاج ما بالقوه میکنند بفعل رسانیدن بعضی دیگر
ما بالقوه نفس انسانیت نوع بنفس انسان بفعل میآورند وچون انسان دارای نفس در
ان بعضی دیگر ما بالقوه در نفس انسانست نظر بسایر موجودات بفعل میآورند در او از
چه کمالات از نهایت نیست حصول کمالات نفس نشأت برای اراده بدو نهایت
در کمیت تا هر آنچه میبرد بایسته بالیست ویبرد تا اورد کمالات باقی
موجودات از قوه بفعل نیز از جمله کمالات نفس نشأت است پس هر کس در
هر کار که هست کمالات نفس خود را ظاهر میسازد و مدینه شریفه حضرت رسالت

پناه محمدی صلعم که من اخلص الله اربعین صباحا ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه دلیل کافیست
برای مطلب است که علم صحیح از قوه بفعل است واز امام العالم سید الانبیا وشفیع امم
وخلیفه الاول علی ابن ابیطالب ع مرویست که لیس العلم فی السماء فینزل علیکم ولا
فی الارض فیخرج لکم ولکن العلم مجبول فی قلوبکم تادبوا باداب الروحانیین
یظهر لکم معنی کلام سعادت نظام انست که نیست علم در آسمان تا بزیر آید
ونه در نهایت ماورای انست تا از برای شما بیرون آید بلکه علم مجبول مرکوز است در دلهای
شما پس شما باداب روحانیان متادب شوید تا از دلهای شما بیرون آید وبر شما ظاهر شود
ومراد از تادب باداب روحانیان مغلوب شدن لوازم جسمانی است والله اعلم اکنون چون
کیفیت ادراک شد معلوم گردید مطلب جمیع طوایف مسئله توحید است وجمعی که مشعوق
خواهند ما بالقوه میکنند ایشان بدون توحید حالی قرار نگرفته وتوحید حالات الهی که
توحید حال موحد شود وشایسته لا توحید الهی است که موحد را از موحد باز میگیرد چنانچه
امام الموحدین را در نماز چنان بازگرفت که پیکان تیر از او کشیدند ودرد آن که در
جنگ در بدنش نشسته بود بر اورده وحس شعور باقی نداشت واجمعی که معتقد ان کامل
بطون هستند اول حقی ثابت کرده اند واز آن میان تحققات انسانی ذاتیات
حقی وجود اینات اصلی عظیم میدانند واین باب که لفظ ازقب است وارکان

باستدلال عقلی و برای منطقی نتوانسته که آن ذوقیات را بیان کنند چه معرفت
که از استدلال حاصل شود علمی دیگر است که از ادراک وجدانیات حاصل که عقل را ادراک
جمیع مسائل حاصل با علم اقرار و تصدیق بان علم دارند نقشبندان اطلبنا نهایه
چنانچه شیخ الرئیس ابوعلی سینا از سلطان الطریقت شیخ ابوسعید ابی الخیر
مسائل پرسید که بم عرفت الرب جواب فرمود که بواردات ترد
علی القلب والعجز عن بیانه شیخ ابوعلی این جواب را مسلم داشت و ساکت شد
پس صاحب ذوقیات وجدانیات بود و در کتب قوم ازین ادله بسیار مذکور است
و این حدیث لا استطاعه چند کلمه از آنچه بیان آن طولی دارد بجهة ثبات ثبت در
صدق الانظار در سواد رد و بالله التوفیق بدانکه استر الله لک وجه التقلید
و کشف لک جمال التحقیق که حقیقت شیء عین وجود است و انکار بسوق
شعور است و شعور بشعور ضروریست عقل سلیم را بهی هرکاه ثابت است و الم مسلم
و ز عدم وجود تغیر از اشیا و کثرت ما است پس حق واجب تعالی با نعمت
کثرت منظمه است پس واجب حقیقی است صدق امکان صدق حدوث بر ذات مثبت
که ملزوم صدق قیام بالذات است عقل سلیم به ادراک معنی امکان ذات بسته
قرار چو ممکن مستولد کردی پس ادرا بعد ثبوت وجود واجب حاجت نیست طلب بعد

براجید

بر وجود واجب تعالی است بغفلت از وجود خود و این غفلت ناشی است از غیر حقیقی
بودن موجودیت خانه که نسبت وجود موجود حقیقی است چنین مشتی چین دریافت
آن است وجود ما را چیزی دیگر در کار است و پندارد که چیزهای دریافت علم الله
تعالم بعلم نزد این است که کما قال خدا را از سنگ و چوب بیچونید تلاش از
طلب خود بجهت بود تا پا فشند ای که پادشه را کم میکنند و می پندارند که گمشده را
میخواهند که بیابند مفهوم طلب لوازم ادراک دلیلی است روشن بر تحقق مطلوب نزد
تحقق طلب شیخ ابوسعید ابوالخیر در جواب سوحه که از در دنیا باحقیقت سؤال کرد
نوشته بود که نه به رستان حقوق هم نشینی کرده که یاد او میکنی و نام او بسیار دیگر
صاحب هوش پوشیده نیست که هرگاه یاد کسی یا چیزی میکند البته توجه حاصل از
دل خود بسوی آن میباید بنده ام که هرگاه که یاد حق تعالی میکند بهر عنوان
که باشد ایا از دل خود هیچ توجه مطلق از جهات معرا از کیفیات می یابد.
یافته و اکابر فرموده اند که تا فنا ایاد بنده نکند بنده یاد خدا نکند و
لذکر الله اکبر رمزی باس بوحطه والله یهدی من یشاء و مقرر عقلاست که
نفس الامر اعم است از ذهنی و خارجی پس معقولات ذهنیه نفس الامری باشد
و از جمله امور نفس الامریه است که هرچه موجود است در هر ظرف که باشد

البته بوجود موجود است لا وجود که بنفس ذات خود موجود است و شکی نیست در اکثر اهل
بجود موجود شده تحقق او اقوی است از آنچه بدیگری موجود شده بلکه تحقق افراد است
که بخود موجود است چه آنکه بغیر موجود است نظر بذات خود تحقق ندارد و وجود
اگرچه نزد اهل عقل امریست اعتباری منتزع حقیقی و حقایق اشیاء امور متحققه
ثابته و تحقق این حقایق ثابته باین امر اعتباری است که معنی عام است محیط بر همه
جمیع حقایق موجوده و اما نزد اهل توحید و تحقیق این امر عام را حقیقتی است
که آن ذات واجب تعالی است و اول مظاهر کلیه آن ذات مقدس بهیأة وجود
منبسط است که بنفس الرحمن از آن تعبیر میکنند و چون آن ذات مطلق که حقیقت
وجود است واحد حقیقی است پس از جهت وحدت از او صادر نشود الا شیء
واحد و نفس الکل شیء واحد نزد اهل شرع حقیقت محمدیه است و نزد حکماء عقل کل
و نزد صوفیه وجود عام فائض بر ماهیات ممکنه و چون آن ذات حقیقت این
وجود عام است پس برای تفهیم این معنی اطلاق اسم وجود مطلق بر آن ذات
میکنند و مراد مطلق اینجا آن است که باصطلاح علما و حکما آن را لا بشرط
میگویند یعنی نه باطلاق قرار گرفته باشند و نه بتقیید و آن بلحاظ این وجود
عام از آن ذات حقیقی مر حقایق ممکنه شامل احاطه نور شمس است بر جرم قمر

پس بوجود حق

پس بوجود حق موجود باشند چنانچه قمر بنور شمس روشن است و هیچ محذوری در این تعمیم
و خصوص که در مراتب وجود است هم مراتب ظهور وجود حقیقی است که ضمیم مرتبه است
و وجود عام ظل وجود حقیقی است و ممکنات مجالی و مظاهر آن ظل الم تر الی ربک
کیف مد الظل ❊ چنان بدانستی که ملک گیتی ❊ فارغی گر مرد را [illegible] بیت اول
در اظهار شده از مطابق نسخه است با نسخه وجود حق الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم کلمه اولا دلالت بر حیثیت میکند شعر برآنکه هرچه در آفاق شده بهمان
در انفس باشد اما هرجا معیتی که قابلیت محل مخصوص آن شد و چه شیء واحد چون در ظرف
وجود ظهور یابد موجود خواهد بود و چون در آئینه علم جلوه نماید معلوم اکثر بدان نور اسم
ملک بنور التصدیق که اکبر واجب آیت در عالم شهادت که عالم آثار و افعال
الهی است افاضه وجود است بر اعیان موجودات زیرا که این افاضه امریست بدیهیه کیف
و عقل ادراک او عاجز چه کیف و وضع و امثال اینها از جمله اعراض ممکنه اند
پس اگر با فعل خدا که ایجاد است کیفی یا وضعی باشد آن کیف و وضع محتاج بایجادی
خواهد بود و این ایجاد نیز اگر متکیف شده تسلسل و محال پس آنچه منتهی میشود بغیر
غیر متکیف که افاضه وجود است بر قوابل امکانیه مطلق که این افاضه را رحمت امتنانیه
و وجود عام و نفس الرحمن میگویند و در این مرتبه افاضه جمیع ممکنات دفعة واحده

ازکتم عدم بصحرای وجود میاید وباز در مرتبه ثالثه که وجود خاص ورحمت رحیمیه است باین وجود
مشهود موجود میشوند واین ممکنات موجوده اگرچه بحسب جزئیات غیر متناهی است اما
بحسب کلیات متناهی است و بعضی باعتبار وجود را منحصر در پنج مرتبه دانسته اند وان را
عوالم خمسه خوانند و حضرات خمسه میگویند چنانچه قدوة العارفین بوحدت وجود شیخ محی الدین
اعرابی قدس سره میفرماید اول روح القدس بتقاضا نفسه فان وجود الحق فی
عدد خمس و باعتبار دیگر چهل مرتبه قرار داده اند چنانچه قدوة الاولیاء و المتقین شیخ
عبدالکریم گیلانی در رساله مراتب الوجود ذکر کرده و باعتبار دیگر بیست و هشت مرتبه
معین داشته اند چنانچه در جام جهان نمای شیخ مغربیست و تفصیل در آن رساله
در دایره ثالثه نوشته واین شامل همه است و چون مرتبه اول که تعین مطلق باشد جمیع تعینات
و وجود عام بخار انه النفس الرحمن نام است پس تمامی مراتب که تعینات این تعین
مطلقند حروف و کلمات و کلام الهی باشند چنانچه در قران مجید فرموده که قل لو
کان البحر مدادا لکلمات ربی الایه و نیز حضرت عیسی علیه السلام کلمه خوانده که
و کلمته القاها الی مریم و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام الله فرموده که انا کلام الله
الناطق پس موجودات کلمات الله و بمعنی اعم لغت است چه بان تکلم کنند از
حروف و کلام و کلمه الکتون این نسخه این است که افاضه وجود است چنانچه اگر

اولیا

اولیا پیاپی وقفه اند که در اصل ظهور متکلم است از آنجاق و پیاپی این چنین است که
اول ظهوری که از ذات مقدس حق تعالی میکند میشود حب ذات است مرتجلی اسماء را
فاحببت ان اعرف و این حب را اراده اول نیز میگویند یعنی اول چیزی که از روح
ان نا زد متکلم که نفخه ایجاد است ظاهر میشود اراده است و چون وجود عام اثر اشاره تابعیق
از ذات مقدس که متعین میشود بصید انفاس وجود حقیقی و از حقایق ممکنه که فیض وجود او
میباید اول در مرتبه تجرد که عالم عقول و ارواح است متعین میشود و باز در عالم مثال
صورت میابد و بر طبق آن صورت در عالم جسمانی موجود میشود و همچنین معانی نفس
که در روح انسانی مندرج است و بمنزله حقایق ممکنه است که در عالم الهی مندرج است
اول در ذهن متعین میشود و امتیاز معنوی میابد که نسخه عالم تجرد است و چون معنوی
متعین شده ممتاز در عالم لذت باز در عالم خیال متعین شده بعالم تلفظ که نسخه عالم
تجسم است در میاید چنانچه هیچ که در اندرون فرد حکمی یابی و جو جسمانی با بن طورات
که ابنه النعام نفس الرحمن است مراتب بیست و هشت کانه کلمه و وجود متعین
متقرر شده تا انها بحسب وجود خاص بهر فردی از ان مراتب کلام اوابعض
بحسب استعداد ان فرد گذار کرده بعالم ترکیب آمده آن حکمی را بوجود در اورده همچنین
نفس ناطقه بمخارج بیست و هشت گانه حروف که نسخه انهاست بیست و هشت مرتبه وجودی

عالم است ابتدا متعین شده و از نفس منفرکشته تا تمام اکمال رای مراتب کلمات و بعضی بحسب
استعداد ازان معنی که گذشته این معنی را که نسخه فرد ممکن است جامع ترکیب الفاظ و در ورود و همچنانکه
اثر بر وجود افراد ممکنات مترتب است کذلک بر کلمات و الفاظ نیز اثار مترتب است
و حسن و قبح و ثبات و زوال و دوام و انعدام و جمیع لیث و صفات بر ان قیاس و همچنانکه
موجودات عالم ترکیب سیر و دوری میکنند و باز بامبدء خود راجع میشوند الفاظ نیز باز
از راه دست و خط و با صوحس مشترک دور کرده بروح باز میرسد یا از راه سامعه و بینی
قدر شمره کاه ادنست ان را که فهم صادر است و چون کسی این مطابقه را در یافت اینجا درا
در می یابد بقدر وسع و این معنی از کنی میبرد والله یرزق من یشاء و چون گفته شد که
مخارج حروف نسخه مراتب پنجگانه وجود است تلویح بر تطابق آن ضرورست
و بالله التوفیق بدان رزقک الله تعالی و ایانا العلم النافع که حق سبحانه و تعالی را در تجلی خود
بخود تعینی است مطلق که جمیع تعینات و اعتبارات و نسب و اضافات و صفتی
و اسمی و فعلی در ان مندرج و مستهلک است که اکابر ازین تعین بتعبیر بهویت غیبیه
و احدیت جمیع و امثال ان میکنند و نزد محقق نقطه اشاره بدین مرتبه است و
نسخه این تعین از نفس انسانی منشاء استعداد دم است از مرکز قلب و از نسخه اینست
مرتبه در عالم جسم مرکز در عالم روح بمقام محمدی که مقام شفاعت و مقام محمود است

دور عالم عقل

که در عالم عقل بطور ذاتی و در عالم شکل که خط نسخه آن است بنقطه و در عالم حرکت
بجزو لا یتجزی حضرت سید مدو والله اعلم و این تجلی العین را نسبت با سایر تعینات نسبت
حقیقه نوعیه است با افراد و فرد اول این تعین عند الظهور وجود عام است که نسخه آن
استداد حروف نفس است در حروف الف است پس نسبت وجود عام بمرتبه هویت غیبیه نسبت
الف باشد با نقطه و الف اشاره باشد بوجود عام و حقیقتش استداد نفس و نسبت الف
که استداد نفس است باین نقطه غیبی که مبداء این استداد است نسبت وجود عام باشد
بهویت غیبیه و این وجود عام تعین است مقید با طلاق نه مد قبول هیچ تعین در نفس
مرتبه خود نمیکند همچنین الف تعین است در حد ذات خود که قبول هیچ تعین حرکتی و نقطوی
نمیکند و از انجاست که متحرک را همزه نام است نه الف و همچنانکه جمیع تعینات
باین تعین اول که وجود منبسط است قایم است و همه تعینات این تعین اند جمیع حروف بالف
قایم است هم ازانجهت که جمیع حروف تعینات بشکلی بکل الفند و هم ازانجهت که الف
مرکز جمیع حروف است چنانچه در بعضی عند التلفظ ظاهر است مثل با تا ثا دال در
بعضی حروف مرکزست مثل الف که لام مرکز او دست و الف مرکز لام و جیم
و عین و سین و یا مرکز ثانی است و الف مرکز نامه و همچنانکه اشیا بوجود تعلق
میگیرند اما وجود با هیچ چیز قبول تعلق نمیکند همچنین حروف بالف متصل میشوند

اما الف هیچ حرف متصل نمی‌شود و دیگر مناسبات بسیار است و اگر کسی خواهد که از جمله از
حقیقت الف آگاهی یابد رساله سوانح شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره مطالعه نماید
که شمه اینجا ذکر کرده و از حضرت امام الموحدین ساقی کوثر مرویست که الالف …
بها الی الذات للاحدیة و اینجا اشارتست و افراد اشاره که حقیقت الف وجود
عام است و همچنانکه بوجود عام اشاره بذات مطلق میشود و باشد از نفس … وجود
و روح در بدن نمیشود انکس است اهل اشارت که اشارت داند دیگر همچنانکه ظهور
اول در این وجود حضرت در شأن است و حدیث شریف اول ما خلق الله روحی اشاره
بدان است کذلک ظهور الف در عالم اسمای حروف بلام است و در اینجا نام الف را
در حروف بلام مستور کرده اند و این چند وجه دارد اول آنکه لام را باران …
ش بهرست خاص از این جهت که نشان جامع است و لام و جامع اما جمعیت
الف مشهور است و احتیاج بذکر آن نیست و اما جامعیت لام آنست که در وجود
اول حرکت است که از انبساط آن جمیع آثار و افعال تحقق یافته اول حرکت
مستدیره دوم حرکت مستطیل که شکل اسم الله جامع است زیرا که الف که حرکت
مستطیل است و آنکه حرکت مستدیر است در اول و در آخر اسم الله است و لام که جامع
هر دو حرکت است در وسط آن چه مرتبه متوسطه است گفت اما انشاء و بسطها

اما حرکت مستدیره حقیقتش آنست که هرگاه که نقطه ذاتیه تمیع کند در عالم ظهور آن
بر دور آن دایره از نور ارتسام مییابد بنوعی که اگر آن تمیع پیوسته شود دایره
بر دایره برافزاید که تعینات و حقیقت اشیا و اعیان ثابته افتتاح بخشند نقطه از …
دایره بجانب مرکز آن مایل خواهد شد چون غیر این صورت ممکن نیست …
بر مرکز عالم مییابد فهم من فهم و چون نقطه از محیط دایره در وسط آن دایره افتد
شکل نون است و سر سوره نون که بدان قسم یاد فرموده واقع است در آنکه از اینجا …
منکشف میشود و اکنون اینجا آن حرکت مستطیل را که عبارت از نزول نقطه محیط بمرکز باز از مرکز
بمحیط هرگاه که جمع کنیم با آن حرکت مستدیره که افتتاح یافته و حرکت مستطیل از آن متحقق شده
شکل لام از آن حاصل میشود پس لام جامع حرکتین باشد و مناسب مرتبه جامعیت …
پس لام را مظهر الف ورود احق باشد از سایر حروف وجه دیگر آنکه … مرکز است
… با الف متحقق است که هر یک مرکز دیگری شده اند که جز از مرتبه …
… و از ما سره … والله اعلم وجه دیگر آنکه بیان الف و لام سوابقت معنویات
زیرا که عدد لام را با عدد الف توافق است بدین دستور الف لام در جمع لام الف
سیم … همچنین حقیقت … با وجود عام تطابق است بحسب شمول و ظهور
بحقایق لا امر پس الف در عالم تلفظ نسخه تعین اول باشد و چون این تعین باعتبار

ابتدا محفوظ شود شکل با است که مرتبهٔ نبوت است و نقطه ولایت که بآن نقطه نسبت
نسبت مبدا او است در تحت دارد نهند او را تابع نبی است و چون حرف با مرتبت
اول تعین اول است پس مرتبه دوم باشد از ظهور و عددش دو باشد چون این مرتبه را
با باقی مداخله نسبت رود زیرا که نبوت اخبار است پس علم از اینجا ظهور بهم رسید که
نسبت میان عالم و معلوم است پس سه چیز تحقق مییابد نخستین نسبت و حرف جیم که
شکل مثلث دارد و عدد سه حصول مییابد و کذلک بر اعتبار تعینی حروف هشتگانه
میشود تا بیست و هشت حرف از الف تمام میگیرد پس همچنانکه اول تجلی ذاتی حقیقت
تعین اول است و تعین اول حقیقت تعینات مراتب کلیه بیست و هشتگانه و جزئیات
عالم از نسبت و امتزاج این مراتب تحقق مییابد همچنین آن نقطه که مبدأ ابتدای نفس است
حقیقت نفس است و نفس حقیقت حروف بیست و هشتگانه و از امتزاج و نسبت حروف پیدا شده
کلمات تحقق مییابد پس نسبت نفس انسانی بر وجود عالم بطریق تطابق نسختین تمام
و از جمله وجوه تطابق دوم بوجود این است که همچنانچه وجود عالم بهویت ذاتیه که
احدیت جمع است و مرکز ثابت لازم او ظهور و سریان دارد دم نیز بحرف ها که
مبدأ هویت است و مرکز مراتب بیست و هشتگانه عددی غیبیه از تمام مییابد نهند از زبان
عرب که انتم لقا انت ضمیر غایب انتیه معدد بحرف ها است و لفظ الکلیه غیبیه است

و فیه علیه طی نفس هرگاه که دایره که عددش پنج است بلامه نقطه مغیر شود یعنی
الف که تعین اول است با او را خود گرد و شبش میشود که عدد حرف واو است
واو حرف دو دایره و نقش ظاهر و اشاره بوجود انسان کامل از چند وجه یکی آنکه
اول واو الف مساوی های ملفوظیت که هویت غیبیه است یا تعین الحق که اشاره است
بحقیقت انسانیت نحن لسانه التقوی الا حقوق تا محیط تعین الحق است بحسب لفظ همچنانکه
انسان محیط وجود عالم است و در وجود او هیچ چیز نیست الا که تا هویت و ثانی آن
ربان امتزاج جمیع حروف بحسب کلیت پنج است مطابق حضرات خمسه وجودیه اول
باطن قلب که نسخه مرتبه غیب است و مقابل لها مرتبه شئونیش است که نسخه مرتبه
شهادت است و سه مرتبه متوسط صدر است و حلق و حنک که نسخه عالم سه گانه است
که یکی طرفی عالم جبروت و تجرد و عالم مثال است و همچنانچه موجودات انسیه بعضی
از این مراتب کلیه خمسه گذر دارند تا بوجود آیند حروف نیز انسیه بعضی از این مخارج
کلیه خمسه گذر دارند همچنانکه انسان کامل بر جمیع مراتب میگذرد حرف او بر جمیع
مخارج میگذرد و حرف واو بر جمیع این مخارج میگذرد و چنانچه عند التکلم بر لفظی
ظاهر است والله اعلم بالسرائر و از جمله تطابق که نفس انسانی را که با وجود عالم
که نفس الرحمن است واقع است این است که همچنانکه بنفس الحق افراد موجودات

تنزل عقل بنفس کل و دیگر مراتب کلیه احاطه کلی دارند لکن یعنی الفاظ که از
حروف تعینات نفس انسانی اند احاطه کلی دارند و لفظ کن و امثال آن هیچ چیز
در وجود نیست مگر که آن با جمیع احکام و آثارش در نفس انسانی ظهور دارد و انسان آن
تلفظ میکند پس نفس انسانی که یکی از صور نفس اوست و حرکت که ظهورات از نفس
ممتاز نیست در تلفظ چه آثار نفس متحرک است و در نفس ساکن عادی جمیع وجودات
این یک وجه است از جمله وجوه تطابق نسخه انسانی با نسخه وجود و چون عقل توضیح بود
ببینی قدرت حق تعالی مزده داحمد ایضاحی او جود نیز ما شئی در اشعار ثانی که حضرت رضی الله
علیه السلام بدان اشاره فرموده انا رده که بنی آدم کدام است ویدلی تابارزدم کم
کار خاست ویدل بدان رزقا دانه تولی لا انتباه عن نوم الغفله که عرفا
تمثیلی دارند که شخصی در خواب بود او را برگرفته از راه نقب بمنزلی آورده که
در آن منزل آنچه نهایت امکان بود از آسایش و نعمت مهیا بود و هیچگونه آرایش و
نعمتی نبود که آنجا حاضر نبود و این منزل هیچ راهی غیر از نقب نداشت پس از آن
آن شخص پایه‌ای نقب گسترده و آن شخص را بر پایه‌ای همان نقب نهادند و دگر آن نقب بسته
دار بیرون از او آورده تا بیدار شد به هر سو نگاه کرد آرایش و نعمتها را دید ملاحظه
کرد که بر تمام اطراف آن خانه خط جلی نوشته اند که از این منزل بیرون نباید رفت

پس حیران

پس حیران شد اکنون اگر آن شخص عاقل است تامل میکند که این چه جاییست و از کجاست
و مرا اینجا که آورده و از کدام راه آورده و چرا آورده و چرا بیرون شدن از کدام
جانب خواهد بود باین فکر افتاده هر چند با آرایش و نعمتها متوجه نمیشود و در پی تفحص راه
بیرون شدن خود میباشد و از همه اطراف و جوانب راه میجوید تا آنگاه که از زیر پای
نقب می بیند پس پرده را برمیدارد و راه بسر منزل خود که از آنجا در خواب آورده
بودند می یابد پس با خاطر جمع میل پای منزل میکند و بتماشای آرایش و تمتع از نعمتها
محظوظ میشود و اگر چنین نکرد و چون حیوانات بجز دیدار شد و بنعمتها مشغول شده
تا از ستم کرد دیگر او را فکر راه بیرون شدن و خبر منزل خود یافتن میسر نمیشود
تا طبیعتش قوت دارد باین نعمات مشغول است تا وقتی که او را آنجا در کنند و
سرگردان میماند و در عذاب میافتد اکنون این منزل عبارت از دار دنیا
دنیوی است و حقیقت انسانیت یعنی نفس اول را میگویند که در خواب کرده
تا بانی منزل آورده که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا از هی رحلت اگر این حرکت
اختیاری باشد و چون این منزل امن ایشان را کمکی سعد داد از سعادت
ازلی نصیب آورده است توفیق راه جستن میابند هر کی بمقتضای استعداد خود از
روی عقل و علم یا از راه عشق و حال پس بفکر یافتن راه و در آمدن بسر منزل

بیرون رفتن لازم می افتد اما آنانکه اهل علمند بطلب علوم اشتغال مینمایند تا
چندانکه استعداد یافتن این راه حاصل میکنند بحسب قابلیت خود راه مییابند
واکثر چنان است که باز همان علم سد راه ایشان میشود و چندان مشغوف اصطلاحات
و جمع مسائل و کتب و طلب ریاست و امتیاز و سید جاه میشوند که تشنه نعمت جوار آن
جاهل میگردند چه اینها نیز از جمله نعمتهای این منزلست پس بهمین سبب وقت
رفتن بیشتر از جاهلان عذاب خواهند کشید چنانچه در حدیث وارد است که ان
اشد الناس عذابا یوم القیمة عالم لم ینفعه الله بعلمه و اما آنانکه اهل عشقند و آلات
بر دامن میزنند و بریاضت خلاص میجویند تا هر یک بانچه اقتضای قابلیت ایشانست
میرسند و اکثر این جماعت بکشف و کرامات و امثال این نعم مشغوف میمانند
و از معرفت محجوب و محروم و اما آنها که در صحبت استاد بر این راه میایند از
همه اوساط یکی را بعلم الیقین و دیگری را بعین الیقین راه میباشد و گاه است
که صاحب علم الیقین بعین الیقین میرسد و صاحب عین الیقین بحق الیقین و توضیح
این مقال چنان است که نردبان این راه را چهار پایه است اول علم الیقین
دوم عین الیقین سیم حق الیقین چهارم حقیقة حق الیقین و این چهار پایه را
پایهای چهارگانه نیز میخوانند بقدر توصیف تحقق و تحقیق و هر یک لذتی باید

چهارگانه

چهارگانه حجب را انعام است بحسب استعداد ذاتی خود و ابتدای ایشان چنین است که در
هر پایه نه علم باعیش که سالک بنیاد سیر کرد نظر بمآب خود کند که رخنه کرد از کجا
بدین منزل در آمده کدام است و براه منوی سهار شفق می بیند که آن رخنه نطفه است
که از صلب پدر برحم مادر رفته و علقه و مضغه شده و مرتبه جمادی طی کرده بعد از نه ماه
و بواسطه حرارت و رطوبت نمو یافته و در ماه چهارم روح حیوانی که آن را نفس
بواسطه لطیفه نفس بشری نیز خوانند بدو فایض شده بعالم حیوانی که از عوالم
کمالات طبیعی است در آمده که دون مادر الدوفة لمن الحیوان و بعد از تمام
شکم مادر بدین منزل در آمده و تربیت یافته تا بمرتبه کمال حواس و اول ظهور نور
عقل رسیده و انسان شده پس در این حال که خود را دانست که انسان است و از
راه نطفه آمده است و مراتب سه گانه طی کرده بعالم انسانی رسیده حواس و قوای او را که
خزانه دل لازمه کارخانه است بقدر احتیاج و حقیقت استاد کامل کار فرماید و عقل او را عشق
پیش گرفته بمشاورت او بموجب اشاره استاد و تتبع تتبع راه میکند و این اعمال برست
از متابعت شرع چه حدود این حواس را کارفرمائی و مشاوره عقل و سلوک راه خدا
در شرع تعیین شده نوعی که فایده دهد و خلاف آن فایده نبخشد و مضرت میرساند
چون حدود حدیث که ثواب نزاید و عذاب مخالفت حکم دارد چون شروع در طلب

گردد نقل میکنند که نطفه را راهیست از عالم غذا باین منزل پس از نطفه بغذا میرود و نطفه
بکمال غذا گردد بطریق اجمال می یابد که از ترکیب عناصر تکمیل یافته باز از عناصر
گو راه میرسد او را بتوی هیولای عنصری که ماده این چهار عنصر است میرسانند و هیولای
عنصری او را بجسم کل میرسانند و از اینجا بعالم هباء بشکل کل میرسانند و از اینجا بعرش کل
طبیعت میافشند که مرتبه اعلای عالم ملک است و در هر یک از این مراتب بواسطه شناخت و مجاهده
که بهاد فرصه خود را متحقق در آن مرتبه بلکه عین آن مرتبه مییابد یا می بیند و در مرتبت
بطلوع این سیر را در برازخ مراتب تنقل بقا بیت شاگرد حقیقت استاد دارد و بعضی سیر را
تفصیلی میروند و بعضی بطریق و چون حقیقت طبیعت را بنور ظهور مهارت نفس کلی شناخته شد
هم از راه آن به عالم نفس که از عالم ملکوت است میروند و از اینجا بعالم عقل میروند و
عالم روح و در برازخ هر یک از این عوالم سیر میکنند تا مرتبه ظهور روح کلی میرسند و تا
اینجا عالم آثار و افعال الهی است و چون سالک این عالم را طی نمود و در طلب حقیقت
قدم نهاد بعد از یافت حقیقت خود او را بعالم اسماء الهی میرسانند که اول عالم
جبروت است پس در این عالم حقایق آن عوالم در آثار و افعال را چنانچه بعضی حقیقت جمیع
مراتب عناصر و افلاک و طبیعت و نفوس و عقول و ارواح را در عالم اسماء میشناسند که بعضی
اسماء بمنزله عناصرند نسبت بعضی و بعضی بمنزله افلاک و همچنین تا مرتبه ارواح و حقیقت

این نحو

این نحو است که هر نوع را از انواع موجودات این عالم ملک بواسطه فردی از عالم ملکوت
اسمی از اسماء الهی تربیت میکند که رب النوع نزد اهل تحقیق اشاره بآنست بلکه هر جزئی را
اسمی مربوبیت است ارباب با یکدیگر مثل نسب مربوبات است بلکه این تنزیل مراتب اکوان
والله اعلم پس جمیع مراتب کلیه عالم همه سیر میکنند بطریق کلی و اجمالی چه ادراک ذات اعلی
جزئیات محال است و آن خاصه خلاق است جزئیات و کلیات و تحقیق بیان اعیان ثابته و حقایق
که اعیان ثابته اند کیفیت ایجاد ایشان در حضرت علمیه در این عالم میشود و مراد از اعیان
ثابته صور علمیه حق است یعنی صورت علم حق تعالی بهر یک از شئونات ذاتیه خود کلیا و جزئیا
که عبارت از اعتبار ذات است در حضرت علمیه حقیقت موجودات از موجودات عالم
و این که صور علمیه حق را اعیان ثابته میخوانند به آن جهت که این حقایق اشیا اند و مراد
بعینی حقیقت است و ثابته بجهت آنکه چون در علم الهی اند پس ازلا و ابدا ثابت شده اند و
شیخ بزرگوار محی الدین اعرابی قدس سره خبر کمال شیخ الاوحد را جمع داشته یعنی وجه
که حقیقت او است آنکه نیست چه صورت علمی حق است و آن منقصف بهلاک نشود بلکه
منقصف بهلاک عوارض حقایقند از حیثیت و سید الاولیاء حضرت شاه نعمت الله در رساله
مجمع الاسرار میفرماید که امر عوارض حقایق از حیثیت حقایق الهی از فنا و هلاک منزه بلکه
هلاک زوال نسبتی است بنسبت دیگر و زوال آن نسبت عارضه را هلاک میخوانند و حکم که

منسوب بود از نسبت بوی زوال لان نسبت مالک واللّه اعلم و چون سیر عالم اسما بنهایت
رسید اسماء الهی امداد کرده سالک را بعالم صفات میرسانند و این عالم و این صفات را اکثر
عرفا عالم جبروت گفته اند چنانچه عالم نجوم را ملک و ملکوت میگویند و چون سیر عالم صفات
بحسب استعداد سالک منتهی شود در عالم نفس خود و سر منزل خود آگاه میشود و او را معرفت
نفس بعد از این حاصل میشود و بسیار رسیده که نفس شایق نما از این عالم شده هر کس نهایتش از منزل
خود است که از آنجا او را در خواب باین عالم آورده اند و معرفت نفس او سالک را حاصل میشود
و از معرفت نفس خود را بمعرفت رب خود میبرد و از این معرفت رب الارباب میرسد
باین طور که میدانند که معرفت رب الارباب از شأن و منهاست که اعلم جمیع شئونات کمالات
پس از دیگر شأنات بطلانی او لیس چون بعد از این سیر در مقام عجز از معرفت متحقق میشود
او را عارف میگویند و از این راه که رفته باز میآید باین منزل و از سر آگاهی محمع است
بقدر حاجت و دیگران را نیز راه مینماید و باید دانست که نفوس عالم لاهوت و عالم
جبروت را بجد و عقل کافی نیست بلکه روی از عقل میتابند و این طریقه اهل ریاضت است
اما نفوس عالم ملکوت محتاجاند بود که بجد و عقل طریق ذکر و فکر و تعلیم مرشد کیفیت منزل
رسند و نفوس عالم ملک راه باین وادی ندارند این قول شاناسخی ان بطریق اهلیت و رق
راه را بغیر از استعداد کامل البته نمیتوان رفت و اشتغال بآنچه ازین ذکر است فرمایند و عمل

این طریق

این طریق بعد از متابعت شریعت یکی از آن سه چیز است ذکر و مراقبه و رابطه حکیم بهمراه نمایند
میفرماید بیت از بهر آسمان ازل گر دو بال بایدت در علم و عمل مراد این علم از اسرارست
و عمل یکی از این سه چیز و آسمان ازل بهر شخصی نهایت ترقی او است و رسیدن بکنه معرفت
نفس خود که مشتمل است بر معرفت جمیع مراتب موجودات و این بسبب جمع افراد انسانی را
حاصل نیست که وجود جمیع این مراتب موقوف الیه وجود است زیرا که چون تنزلاتی بهر یک
از این افراد موجوده آن تامل کنیم دیده ایم که تا او بهمین شخص که دارد موجود شود البته
موقوف است بایجاد این افلاک و عناصر و موالید که اگر یکی از این انواع نباشد او را
این وجود که تن دارد یا تعیین معرفت است حاصل نمیشود پس معرفت جمیع آنها جزو معرفت
نفس او است [illegible] که نفس انسان است [illegible] که خطاب بحضرت
موسی علیه السلام آمده که و اصطنعتک لنفسی خطاب عام وارد است که بنی آدم که خلقت
ما خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و گفته اند ترا بقیمت دو جهان گر حکیم قدر خود نشناسی
و از جمله چیزها که اکثر افراد انسان را از وادی باز میدارد یکی آنست که کشف و
کرامات را از همه طریق معرفت دیده اند و حال آنکه بسیاری از نیزها باشند که از
ایشان خبر از کشف و کرامات نباشد و بسیار صاحب کرامات باشند که روح او را
خبر از معرفت نفس خود نباشد زیرا که کشف و کرامات از ثمرات مترتب بر اعمال و

ریاضت شاقه نهند اکثر نیز اگر عمل کنند روی سینه به داین اعمال و عادات
مدارند بی عوض این اعمال کرده اند و ریاضت شاقه کشیده اند چنانچه در کتب مذکور است
دیگر آنکه گمان میکنند که ترک عیال جمیع امور دنیوی از جمله واجبات است در این راه و این
غلط محض است بلکه انبیا اگر رد به شرع باشد و رخصت استادی شخص کتابت را باید و منافات
بلی بیشکی هر عملی که این ما را سد راه خود سازد بد است والدنیا مزرعة الآخرة
و دیگر آنکه اکثر ارادت و رابطه را ترک کرده اند بواسطه ارادت خاطرات که کمالات
تمام و بیشتر این است که علایق مانع طلب میشوند و عرض ما این است که کسی اگر قبل از طلب
گرفتار علایق شده باشد اگر تائب باشد و استاد خوب پیدا کند اصلا محتاج به ترک نیست الا
زواید چه باد حوادث غنی و فقیر بهره کامل از معرفت میتوان یافت که لا یدرک
کله لا یترک کله و دست و پا تا زنده زبان بکش و حضرت پیر هرات خواجه عبدالله
انصاری قدس سره فرموده که اگر سخن این طایفه را شنوی و در بنا یا تقلید سر به گریبان
تا از سر جنبان اشارات ما هی و شیخ جنید قدس سره که هر کسی که بعضی این طایفه ایمان داشته باشد
او را از رسم تسلیم رسانید پس به هر حال نسبت حتی با این طایفه نیز و مع تتبع اقوال
و مقالات ایشان کردن نعمت عظمی حق جل و علا به کمال آن را زیرا نعمت ظاهر [illegible]
و چون فنا بیش سالک نه دیگر در این نیز برین معلوم شد با تطابق نسمتین پس ادامه

که بدین نحو

بدین نحو بذکر التطابق نیز برین بسیر سالک و بالله التوفیق بدان وفقک الله تعالی
لادراک المطالب که عقل از ادراک ظهور مراتب وجود به طریق دور که عبارت است از
قوس نزولی و صعودی نتواند نمود چون لطف است به معرفت پس حق جل وعلا نسخه سیر
و نقش عارف در آفاق ظاهر ساخته و این نسخه عبارت است از سیر قمر که شمس و قمر باشد
شمس مثال حقیقة الحقایق است که نزد الحقیقة حقیقة کلیه انسانیات و قمر مثال طالب
سالک و دایره فلک مثال دایره وجود و محاق مثال استهلاک تعین سالک در انوار ظهور
ظاهر نور حقیقة الحقایق و خروج از تحت الشعاع مثال رجعت بوجود علمی او است و رتبه اول هلال
اول ظهور در عالم خیال که مرتبه روح کلی است و در [illegible] قمر [illegible] بر درجه مثال [illegible] مرتبه
باعتبار [illegible] و واسطه بهم رسیدن و تنزل کرده از آن مرتبه قرب و چون نصف دایره
که قوس نزولی است تمام شد بدر رسیده کمال نجوم نهایت بعد که تمام نور آفتاب در آن
ظاهر دارد چنانچه جمیع صفات حقیقة الحقایق در نشئه انسانی کمال ظهور دارد و باز
مرتبه بمرتبه سیر کرده و قوس صعود را طی نموده و هر درجه پاره از نور قمر نقص
شده تا تحت الشعاع که سیر سالک است که بعد از شروع تولد ثانی که سلوک الی الله است
هر مرتبه لوازم عالمی را از خود نفی میکند و نور وجود شخص او ناقص میشود در هر گرد
به مرتبه دیگر میرسد تا آنگاه که هیچ از لوازم مراتب این وجود باقی نماند همچنانکه

اول مستهلک بود در تحت اشعهٔ نور ظهور حقیقة الحقایق پیش از آنکه وجود ما مستهلک شود
بعد از نفی این وجود که عرفا از آن باستهلاک و بقا و لقا تعبیر فرموده‌اند پس بیرون کردن
اضافهٔ مراد و نفخهٔ انسانی شد و شمس لیمله ذلک الکتاب است که حقیقة الحقایق است و ما قدم کلمه
تامه و کتاب است که نشان کامل شده و بیرون شد سلوک انسان کامل و خاتمه این الکمال از آدم است
که حاجب دور ظهور است و کیفیت خلقتش بواسطه آن است که علی همان حقیقة الحقایق است چنانچه
در حدیث اول ما خلق الله نوری و دیگر احادیث بیان فرموده و نیست و دور ظهور آن حضرت ...
لهذا در سیر او ... روز ... اختیار معین نموده که در شب شنبه شد و مدار حساب نیز ... در
شریعت و همین نور شماره کامل است و لله بیده رفع لشیء والی صراط المستقیم وصلی الله
علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین ...

فقیر حقیر سراپا تقصیر محمد حسن ابن عبد المجید ...
در نهایت پریشانی و حسرت تحریر کرد
تحریر این نسخهٔ شریفه پرداخت رجب ۹۹
التماس دعا از خوانندگان

رسالهٔ دُرّ یتیم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس از لا الاساس مر آفریدگاری را که شان الوهیتش مقوم وجود موجودات دیگر
سپاس ابدی الاقتباس پروردگاری را که نسبت ربوبیتش مصدر وجود مربوبات و در ورود کلی
که مراد و حمد هم باشد بر حاجب قدم استقامت و مقام محمود و صلوة و سلام بر اولیاء الله
لا مع الله وقت که مطلب هستی است و عین مقصود بر آن و در صحاب باد که خلاصه وجود و
منبع فیض وجود احمد بر ضمیر از کیا که مرآت تجلیات شرار غیبیات مخفی نماند که
عادت زمان جریان پیشه را اینکه منتسبان نسب نسبت مطابع هر کتب خود را الکشف و حل
دعا بهاده و برنهند و طلعت اهل قسترال ... بوده اند تا در حجب نقاب اهل حجاب آید
و طالبان طریق تحقیق و شاربان رحیق توفیق را کیفیت تصدیق و استقبال به فرماید و بنا بر این
سنت و ... که شبیه از آن نسبت با محاسبه را دیده حرمان و اکنشته ایه ... زبان نماید از
سر پنهان ادراک و الوده سینه کردار محمد ابن محمد عفی الله عنهما را سلسله جنبان قلب لغات شد
و گر بیان تحریم کیسه عدم استطاعت تا زبان خامه چون دل صدفیان زبان در خروش آمد و از
آتش افسرده که چون سینه اهل فضل در جوش و خروش و جای خدیو کشور ... و اهل خطه
نیت ثبته الله تعالی علی منهاج الحق بحجه ثابت دعوی که چند در بیان نسبت آن ...

بعالم مرقوم قلم صدق رقم ساخت و معلوم دعاگو شد از رقابت نفسانیش پرداخت تا از صادق
طالب که در کمین نگاشته بنظر انصاف بینند و عای او تعلیم به اشغلی گزینند و این رساله را که
گوهر صدف تحقیق است بدر یتیم موسوم داشت و جمال در یکتائی را جهت رسم جواز اظهار نمودن از
اکمال اسرار ما [illegible] است والله واهب المسئول بدانکه باید که آنچه تعلق به روح نفس که آدمی را
معرفت رب خود ضروری است و این موقوف است بمعرفت نفس او و معرفت نفس او
موقوف است در معرفت مراتبی که در وجود نفس او مندرج است که آن عبارت است از عالم
و این اندراج بحسب استعداد و تخصص است از روی کلیت و جزئیت و آن شخص که کامل در وجود او
مندرج است مرکز و صاحب زمان است و غوث و قطب الاقطاب و معشوق عالم و مقصود
و خلیفه او است و انسان کامل حقیقی او است و باقی کاملان هر یک را مرتبه ایست معین که اهل
بالنسبه اند و چون انسان بحسب وجود عنصری ضروری است از اجزای عالم اسفل که بحسب
حقیقت کلیت پس او را نسبتی خاص بعالم باشد و دانستن این نسبت نیز ضروری انسان است
چه اختلاف اصناف انسان در اعتقاد و نقود و مسالک و نحمات تمام ناشی از این نسبت است
زیرا که مقتضای کر[illegible] و [illegible] بعید علی [illegible] هر طایفه بحسب تحقیق نسبت خود بعالم
اعتقادی دارند و طریقه اختیار نموده اند و تحقیق این مقال آنست که عالم اعتبارات مراتب
شد این عالم بعضی هزار مرتبه و صد هزار مرتبه حتی مبالغه است و لا عالم اعتبارات غیر متناهی است

و هر طایفه

و هر طایفه از اهل حقیقه دقایق را در هر مرتبه فرا گرفته اند و آن طایفه بمنزله همان
مرتبه اند از عالم اعتبار شده اهل طبیعت طبیعت علیا را اعتبار دارند اگر چه این سخن بیگانه و
بر سامع سنگین بود اما نزد محقق که هر یکی جمعیت و اکابر در معرفت نفس بسیط و [illegible] بسیار گفته اند
اما در بیان معرفت این نسبت تلویحات نادره اختصار نموده اند و این لاشیء اگر چه از
صاف این باده محروم است اما چون بوی از آن بمشامش رسیده و گاهی خود را از سلک اهل
حال می شمارد شمه از این نسبت بنحوه اظهار در زی اختصار می آورد و شمائل مقدم میدارد که
معرفت ادراک و تصدیق مدعا اکتفا نمی کند بدانکه شخص انسانی اگر چه بحسب حقیقه مخصصه ظهور
روح جنبه تام است اما بحسب ترکیب شخصی روح او یکی از جنبه او است و مراد از روح اینجا
مرتبه حیوانی است که روح حیوانی باشد نه روح انسانی پس زید یک شخص است مرکب از اعضا
و قوی و آلات و از روح و اگر چه نزد محققان و [illegible] تمام ظهور روح است پس بتمام
یک روح باشد لکن چون روح نزد عقلا یکی از جنبه های او است پس نسبتی خاص دارد [illegible] شده باشد
بدو و قوی و مشاعر و آلات [illegible] یک نقطه خاص از روح است شده [illegible] اثری خاص است یکی از
از روح حیوانی که در ملتقای عصبین [illegible] کرد که دیدن عبارت از آن است [illegible] بحقیقه
نمی بینی که روح را تمام اعضا و آلات مجال خود ساخته است اما چون اثر روح منقطع شده نمی
بیند چون روح مرئی نیست بحقیقه و صورت البته خود شد کسی که مرکب از ترتیب گنه

بجهت رسیدن بمنزل پس ظهور آثار او بسبب احتیاج در تربیت و اصلاح باشد و اکنف بقوی و مشاعر بهیمی
سبب باشد پس تشخص هر فرد متشخص باین علت باشد والله اعلم و چون روح از جهت قوی و مشاعر ممتاز است
و هر از قوی و مشاعر نیز ممتاز از دیگری است بسبب خلق و آثار خاص چنانچه باصره همین ادراک از دیدنیها و رنگها
و شکلها می کند و از این تجاوز نمیتواند کرد و سامعه ادراک آوازها میکند و بین و سمعیین هر یک در
عالم بدن حیوانیه بکارهای مخصوصه و هم بتحقیق باید باشد ذاتیات پس هر یک از اینست خاص
با تشخص باشد چه هر یک بسبب حقیقت آثاری خاصه از روح و بعضی از قوی و مشاعر این حال دارند که
هنگام خواب و بیداری بهره در کار اند و بعضی این حال دارند که هنگام بیداری در کار اند و وقت
خواب معزول اند و اینها که در وقت خواب معزول اند حواس ظاهره از جمله حیوانیت حسیه چنانچه آن
قسم دیگر حواس باطنه از جمله نباتیه است و تفصیل و توضیح این در کتب قوم مذکور است و نسبت
بتشخص همان قدرت خاص است چنانچه طباخ است و نسبت روح آگاه نخست و انتظام بدن
و استعمال قوی و آلات آن بر وجهی که مستلزم صحت باشد و بقای زندگی پس تشخص روح زنده است
و روح آگاه است و روح بهیمی منتظم است و قوی و آلات بدن بروح در کار اند و این بتحقیقه
خواهد بیت که تکمیل اجزای نطفه با اوست و اجتماع اجزاء بدن و ترکیب آن در رحم و ارادت
و نمو با اوست و حیات با اوست و تشخص با وتشخص است و او را در هر مرتبه از این مراتب بسبب ظهور
فعل و آثار نامی است خاص مثل طبیعت و روح جمادی و نفس نباتیه و روح حیوانیه در مرتبه

در اتفاق

در انسانی می نامند نفس بشریه نام دارد و این همه اصطلاح است هر طایفه را نه آنکه در حقیقت تباین است
او را روح توان گفت و هر گاه که این روح بنتایج خود مشغول آنحالت را بیداری گویند و چون
به افعال خود مشغول شود از آن خواب شده و چون تعلق او از اشتغال بدن منقطع شود آن را
موت نامند و اوقات زنده که تشخص که عبارت است از اشتغال روح به بدن و بقای آن مختلف
و ترکیب آن فوت او که موت است فقد قامت قیامته گفتند عناصر پریشان و کواکب
مشاعر و قوی او تمام از هم جدا پاشند و همین قدر از ذکر نسبت روح به بدن که تشبه مثال لطف ادا
کافیست و چون دین دانسته شد به آنکه عالم پیش از خلقت آدم مثل بدنیست که هنوز
روح در بدنش ظاهر نشده و خلقت آدم در عالم چون ظهور روح است در بدن انسان و حقیقت
انسان چون نفس و نفسی است در بدن از معقول مثل مشاعر و عرفا و حکما جمله شعور و قوی
قوا و آلات و ادراک نسبت انسان بعالم محسوس ابهام نفکر است و چون نسبت انسان بعالم معلوم شد
که بسبب جوهر جسمیت در آن پیش گفته شد که منشاء اختلاف عقاید و مذهب و ملل و نحل این
نسبت است پس شروع در بیان آن باید نمود و بالله التوفیق بدان نور الله قلبک بنور التحقیق
که ظهور روح و اتصال آن بتن و ارتباط آن بجمیع اجزای تشخص با تشخص ظهور وجود مطلق و آثار او در عالم همچنانکه
روح فیضیست که از وجود مطلق فایض شده و وجود مطلق فیضی است که چون پرتو آفتاب ذات الهی فایض شده
پس نسبت وجود مطلق بعالم نسبت روح است با بدن و نسبت وجود مطلق بذات الهی چون نسبت روح

بوجود مطلق چون ظهور روح در بدن بحدی رسد که تولید مثل خود تواند کرد و نور عقل از آن ظاهر شود
شخص را انسان عاقل گویند پس همچنین چون ظهور فیض وجود مطلق در عالم که عبارت از روح اوست
که آدم باشد بحدی رسد که تولید مثل عالم بتعقل و تفکر تواند کرد عالم حکم شخص عاقل بالغ گیرد
و این است معنی آنکه اکابر فرموده اند که نفس [illegible] عالمی است معقول نورانی چه تعقل منشد نفس
عالم است بصورت معقول پس عالم حکم شخصی دانا دارد که انسان کامل حقیقی که مرکز است دل او
چون روح او باشد و باقی چون مشاعر و قوی و آلات اکنون تا نظر شخص دانا کرده بینیم که او را
دو قسم دانش است دانش نفس خود که مستلزم معرفت رب اوست و یکی دانش بدن و قوی
و آلات و ضروریات بدن بلکه بترتیب باقی اشیاء موجوده باز بهر یک از این دو دانش بر او لازم آمد
یکی آنکه مبدل نمی باید شد دانش آنیت و خود و حیات خود و امثال آن و یکی آنکه مبدل می باید
شد آنکه روح را اول جسمانی ادراک کند باز مجرد ادراک کند و نظیر این مثال بسیار کم داده از این
چهار قسم است یکی آنکه مطابق باشد یعنی وجود آن علم در خارج و ذهن او بمعلومیت او متحقق باشد
چون علم زید موجود شده دوم آنکه نباشد چون علم بهر جهات بمعروفات و بعد این قسم هم
بحسب عقد اول تصرف و ترکیب دهم است [illegible] هشتم دیگر تعلق نفس دارد اعلم [illegible]
علم شخصی هشت قسم شد اول علم مطلق بنفس خود ثابت و مطابق واقع دوم علم بنفس خود مبدل
مطابق واقع چون علم بجسمانیت و تجرد روح که مبدل است [illegible] مطابق واقعش چنانست که این

مرتبه اند و در مرتبت ظهور حقیقت روح در تعین بنام حیوانیست سیم
علم بنفس خود ثابت و غیر مطابق واقع چون سوفسطائیه و ملاحده که بوجود [illegible] اعتقاد ندارند چهارم
علم بنفس خود و مبدل و غیر مطابق واقع چون سوفسطائیه که ملحد شود با عکس و فرقی میان ایشان
در فرقه مجمله این است که سوفسطائیه قائل بهیچ حقیقت نباشند و ملاحده [illegible] منکر
حقیقت کامل میدانند و این پنجم علمی که تعلق بغیر نفس دارد و ثابت مطابق است چون دانستن
ترکیب بر فاوت عناصر اربعه ششم علمی که تعلق بغیر نفس دارد و مبدل مطابق است چون علم بوجود
کیمیا که شخص انکار آن کند بد [illegible] حقایق [illegible] و این مطابق [illegible] باز اقرار کند بعد
آنکه منع ثابت متحقق است و این نیز مطابق واقع است هفتم علمی که تعلق بغیر دارد و ثابت و
غیر مطابق تحقیق چون نفی علیت نجوم اگر منجم [illegible] باعتقاد میبرد هشتم علمی که تعلق بغیر دارد
و مبدل و غیر مطابق چون گمانهای غلط که مردم را با یکدیگر واقع میشود و چون این تقسیمات
شد باید دانست که علم شخص بهر یک از اعضا و قوی و آلات خود یعنی بحکم علم نفس است
که علم اگر در همان مرتبه مفید نماید شک است که بدان خود یا خون که در بدن است
تعلق گیرد و قرار نمی گیرد که شخص [illegible] است و روح [illegible] که اگر [illegible] را شخصیت ذاکر [illegible] چون او را
بروحیت و بر آن بماند [illegible] نفس و روح خود [illegible] است و اکثر از این معرفت
نفس و روح است اما اگر مفید بمرتبه [illegible] معرفت نفس خود روح است

چه روح محیط جمیع اجزاء بدن است و نفس تمام ظاهر و باطن شخص است باز علم بهر یک از این قوا هم
هست کانه متنوع و متعدد میشود بسبب حصول معلوم نیست بعالم پس از افراد لا یتناهی را که آن یک
نوع از علم مقصور است لیکن بسبب تشخص عالم و بعدا فیه از اتحاد رسیده شخصی و بدن یک
نوع از علم است و افراد آن لا یتناهی را در جزء زمان از نهر جنبنده دیده با تشخص خاص بحصول
میرسد و مرتبه را مرخاص است اگرچه بسبب حقیقه عالم است پس هر یک شخص دانا را افراد
علوم متعدده و متغایره باشد که از علوم شخص دیگر از دانایان ممتاز باشد مثلا طبیبی کثیر علم ببدن
خود دارند را یکی از حیثیت آنکه بهتی دارد و یکی از حیثیت مزاج دارد که صفراویت و
دموی و یکی از حیثیت بیمار و تندرستی دارد و یکی از حیثیت فایده و نتایج آن دارد و یکی از
حیثیت تشریح دارد و یکی از حیثیت خطوط و اشکال دارد و یکی از حیثیت عوارض یا از حیثیت
ترکیب دارد و همچنین بوجه بسیار علم ببدن دارند و باز هر یک از اعضا و قوی دلالات تنها
که از بهر اعضا علم ببدن از حیثیت نظر است و ملاحظت عینیت آن نسبت بروح
دارند و فی الحقیقه هر نوع دانش که در زمان بوقوع میاید از آنست که جمیع تعدد حکمت
تحقیق در آن زمان واقع شود پس علم ببدن شخصی میباید که جمیع حیثیات و در هر زمان
متحقق شود پس افراد آن ما میاید که در علم ببدن ما مختلف باشند و هر یک حیثیتی خاص فرا
گیرند لکن اگر در حقیقت تحقق یک تشخص دانا اجتماع حیثیات متغایره بسبب متعدد شخصی دانست از تشخص حکم

انحصار

انحصار باشد محتاج بتعدد افراد دانا است پس تعدد افراد دانا نسبت با یک امر معلوم بسبب تعینهای
شخص متنوع است بر استعداد ذات پس منشا اختلاف دانایان در یک امر معلوم اختلاف
حیثیات معلوم است و تشخصات عالمان والله اعلم و چون این معنی در نفس دانا صورت
یافت گفته پس میگوییم که عالم شخص واحد است و هر یک جزو آن روح آنست و این شخص بروح خود
از نفس خود از اعضای خود آگاه است و دانش متعلق بهر عضوی که گیرد و متعین میشود مثلا که
هر یک از قوی باشد میر را با هر یک نوع علم متعین اند پس افراد دانا نسبت بتشخص عالم چون
افراد علم باشد از تشخص واحد نسبت با خود و اجزای خود پس اختلاف علما بسبب اختلاف
معلومات حاصل باشد باز اختلاف حیثیات معلوم واحد نیز نسبت با علما که یک چون گفته شد
که علم بهر یک جزو عین علم بنفس است اگر در تحقیق همان مرتبه نفس را فرا گیرد که این است
حال وجود مطلق که محیط است جمیع اجزای عالم را اگر در حس یک یک جزو ببینند و بقیه او را
بدانستی که دین و دیانت از حق
نهی و دیانت؛ اگر هوش بدانستی که تب چیست؛ بدانستی که تب در دین پرستیات و اگر
اطلاق آن نور فاش شد و در ضمن یکی از مظاهر بر بیننده و همان جا باشد؛ اگر کافر بت
آگاه گشتی؛ کجا در دین خود گمراه گشتی؛ و چون این تلویحات و اشارات منبعث اظهار رسید
میباید دانست که انسان مخلوق است برای معرفت و چون معروف از مظاهر آثار و افعال
و اسما و صفات در پرده است پس از همه عرصه چهره مینماید در هیچ یک از آنها نمیاید افراد

بحسب استعداد ذاتی و قابلیت صفاتی مستعد و افتاده‌اند و هر یک نور جمال حضرت معروف را
در مرتبه از مراتب اکوان مشاهده نموده‌اند اما آنانکه نقطهٔ دایرهٔ عالم لاهوت آمده‌اند نور ذات را احاطه
منظور نظر ایشان ذات است و آنانکه نقطهٔ دایرهٔ عالم جبروت آمده‌اند نور احاطه صفات و اسمای ذات مشهود ایشان است
و آنانکه نقطهٔ دایرهٔ عالم ملکوت آمده‌اند تجلی فعل ملحوظ ایشان است و آنانکه نقطهٔ دایرهٔ ملک آمده‌اند در
اطوار عالم آثار متحیرند و اکثر که اثر را اختیار نموده‌اند در آن اعتقاد مقید و از آنجا که نقطه را
از نقطهٔ دایرهٔ آثار کنه ذات فرا نمیگیرند و آنها که خلاصه‌اند در تمام دوایر یک نقطه سایر
مکاشفه والله اعلم بالسرائر اکنون سالکان عالم لاهوتی و جبروتی انبیا و اولیا اند و سالکان
عالم ملکوتی محققان حکما و عرفا و علما اند و سالک عالم ملک جمهور طبیعیین و تیجانی دهریان و ار
منجمه و مشایخ و اهل تقلید از مسلمانان و تیجی و دهایی و اما سوفسطائیه و ملاحده تعطیلیه و حلیه
و دوفیه و اکثر کفره هستند حسن خلاصه نسبت اعتقاد ایشان با عقاید اهل عالم ملک نسبت
فضله ردیه است با لطایف اغذیه باز هر یک از این عوالم از ربه موجودات غیر منحصر است
و هر یک موجودات را جنبشات تکثره پس هشتاد و چند فرق ملل و نحل و مذاهب و مشارب جز و جود آن
بجمی وجود مطلق در جمیع مظاهر است هر یک از دانایان مقید بظهوری خاص شده‌اند و پیغمبری
و مذاهب ایشان بسبب آن مظهر است که در آن مقید مشاهده جمال نور وجود مطلق شده‌اند و پست‌ترین
پایه خسیس ترین مرتبه مقیده ملاحده است که هیولای عنصری را از جمیع مواد انسانی جسمانی و ذات است

ذات

ذات مرتبع کرده جدا میدانند و خلاصه اسرار که روح الله است که بحار لطیف خود ذات ظهور را
ذات میدانند و هر کسی را که باین طور فرا گرفت میگویند که خداست که خود را یافت و شناخت
هر کسی که باین اعتقاد خبیث روی نکرد و بد میگویند که بنده است که در بند جسد خود مانده و از خود بگذشت
و گمراهی از خود نزد ایشان آنست که هر چیزی و هر کسی را ظهور خود ندانند و تصرف در آنها نکنند و خدای
بخود رسیده‌اند نزد ایشان باین طور که موجود را غیر از مرکب از عناصر ندانند و خلاصه آن خود
دانند پس تصرف در خود کند و محروم نمانند از ملک خود پس خدایان را کاری بسنده‌اند و مادر و
خواهر و دختر و پسر خود و غیر را ملاحظه نمیکنند و به غیر تصرف داشته نیک و بد و حلال و حرام را
در مرتبه بنده می باز میدارد و در مرتبه خدایی همه مستوی میکند نعوذ بالله از این اعتقاد
و خدای تعالی نگاه دارد از صحبت این جماعت و این کدورتها را با مرشیان این جماعت که دعوی
کشف و شهود داشته از مباحثه واقع شده و کلیات معقول ایشان را ابطال نموده از آنجمله یکی خود را
مرکز این طایفه میدانست و این فقیر را گفت که پدر و جد تو را مطلب تا بر تو زود
فقیر گفت بشرط آنکه هر چه گوییم معقول سازی قبول نمود و اول چیزی که گفت این بود که هر چه است
مرکب است گفتم کدام چه گفت از عناصر اربعه گفتم که کل واحد از این عناصر خود بسیط است یا
مرکب اگر بسیط است از نیست مرکب چون شود و اگر باشد یا مرکب بسیط اگر بسیار نفی نو مرکب باشند
نقل نخی باید کرده باز دعوای انا مرکب خواهد بود از عناصر دیگر و همچنین تعدد پس را

حصول یکجزو عناصر موجوده لاینشاء [illegible] باید و این محال غلط و اگر بسیط شد پس کلیه ترکیه هر چه هست
مرکب است غلط باشد اصلا جواب نشنوانست داد و اله جهل این جماعت با علوم دیگر علما حکم میکنم
هشتم است که علم غیر نفس است و غیر سلطانی بنسبت انتهای تحقیق عالم نیست توهمات غلط است و تحقیق
انشاء حکمت و در وجود انتها این است که چون نور جناب وجود مطلق در جمیع محال در تجلی است لیکن باید
که در همه جا معروف و معبود باشد و از جمله مظاهر یکی از هیولای عنصری است و یکی و اهم پس در
این مراتب نیز باید که همه جا وجه الله مشهود شود مثل آنکه در جمیع اشیاء معبود دیده شود و نفی
رابطه لا معبود الا الله باید و اگر معتقد عدم شهود به اهل شهودی بوده اما بسبب جهد وجود شد در
وجود افعال و آثار علم است پس جعال مرتبه اعتقاد فایده باشد لهذا اعمال شنیعه که میکنند
شد از ایشان صادر میشود و فرق میان این طایفه و جمله کفره همین است که اینها طبیعت را در تصور
ستجنه بظاهر لطیفه [illegible] میکنند و اعمال قبیحه را به نسبت اند و این جماعت [illegible] را
بما فی الهیولای عنصری نسبت میدهند و نتایج را بحق نسبت میدهند و در توحید ذات [illegible] است کفتند
لکن در صدد [illegible] بعضی بحلول میروند و بعضی بتعطیل و این عقیدم [illegible] ایشان را با علما از ایشان
مباحثات بسیار رفته و از جمله فروع مذهب ایشان مشایخ است و این غیر مشایخ حکما و منجمان است
و غیر مشایخ [illegible] چه این جماعت میگویند که بغیر از علم هیچ چیز ثابت نمیباشد لیکن اگر او
نه در این نشاء بعلم رسید کامل است و ثابت و اگر نرسید باز عود میکند بیکی از طرق از تناسخ

و رسخ و فسخ و نسخ باز نشاء میابد تا بکمال رسد و بسیاری باید و [illegible] اعمال عود میکند تا وقتی که بصحبت کاملی
رسیده یا بجذبه بعلم او در حاصل شود آنگاه عود نمیشود و این مذهب غیر محققین اینهاست و محققین بعد
مشایخ قایل نیستند لکن بجهت ضبط مذهب خود اظهار این معنی میکنند روزی در مجلسی که چندی از ایشان بود همین
بودند شخصی که کتب بسیار دیده بود و بسیار اعتماد بر دانش خود داشت سخنی که گذشت گفت و در اراده مشایخ
فقیر پرسیدم که این علم که شما میگوئید امر واحد است یا متکثر گفت واحد است گفتم بسیط است یا ذو اجزا
گفت بسیط گفتم قابل قسمت هست یا نه گفت نه گفتم اگر متشخص شود تشخص او بچه چیز [illegible] گفت شده
ضعف کسب قابل گفتم نهایت [illegible] که نقص [illegible] او است یا همین علم است یا چیزی دیگر ساکت شد
گفتم که از این علم آیا هیچ حصه با تو هست یا نیست جواب گفت آن شخص که قابل مشایخ بود خندید این
برهمن در ایام شده و از او پرسید که سبب خنده تو چیست او گفت که این مرد ترا دشنام داد و [illegible]
خاک [illegible] گفت و تو نیافتی او [illegible] که از کجا که چنین گفت جواب داد که از این جا که
قایل مشایخی و هم قایل باشکه نشاء علم را عود نباشد پس اگر در تو حصه از نشاء علم است انسانی
زیرا که انسانیت یا نیست که حصه علم داشته باشی و چون حصه علم داری پس عود نباشد [illegible]
و حال آنکه تو قایل بعودی و اگر حصه علم با تو نیست انسان نیستی پس یکی از حیوانات باشی [illegible]
سک و خوک و روزی همین شخص که قایل مشایخ بود از فقیر سئوال کرد که کاملان [illegible] در فرقه اند
یک فرقه میگویند که روح کامل بعد از فنا متحد میشود و فرقه دیگر میگویند که متحد نمیشود آیا فرد کدام

چیست جعفر گفت که اتحاد نزد ما مطلق باطل است و بیان نیز کرد ساخت پس او گفت نزد ما نیز
این مذهب حق است غرض که با وجود این گونه علم در توحید چنانکه حلول یا تعطیل حاصل نمی‌شود و در مظاهر
صوری اثری پرستش میکنند کافر شده اند و چون افراد علم غیر سلطانی ایشان از سلطانی غالب است
اثر غالب ظاهر میشود در ایشان و اعتقاد مطلق در ضمن مقید میکنند و حال آنکه نزد اهل تحقیق مطلق
مقید نمیشود و تقیید عبارت است از تجلی در مظاهر خاص و تجلی عبارت است از تعین ذات بصفتی از صفات
اگرچه صفت اطلاق باشد و تعین ذات عبارت است از علم ذات بذات بر وجه خاص والله اعلم
پس از این سخنان که گذشت نسبت نشأة عنصری بعالم ظاهر شد و نفث و اختلاف افراد آن تا
نیز بظهور پیوست و مرتبه و پایه طایفه معلوم شد اینکه گاهی فردی از زنده جمعی و دونی بلندی و دنی
دیگر فعل میکنند از قسم مبتدا [illegible] است از اقسام علوم و اینکه محققین اهل اسلام که از جمیع ملل
و مذاهب ارفع و اعلا حق است بدان وجه که ایشان جمال وجود مطلق در جمیع مجالی به جهت تقید
حتمی یا اطلاق مشهود داشته و در عین کمال از ذرات یا اطلاق ذات پرستش مینمایند
که اینما تولوا فثم وجه الله و جمال را آثار مرتبه بر افعال صادره از انسان عنایتیه معتبر میدانند
میدانند و خود را در مرتبه روحیه روح و جلیت علم حقیقت مراتب وجودی متحقق داشته
ذات واحده هویت عامه جمیع اند چون حرکت عکس که در آینه است پس این طایفه حکم روح
دارند نسبت بشخص عالم و بقیه طوایف حکم قوی و آلات و افراد انسان مطلق بر سه قسم اند

یکی

یکی سابق و اعلی حکم سلطان و سیم ذات و نعت اول اهل تحقیق دوم علماء و عباد و زهاد سیم
عوام الناس و سوفسطائیه و ملاحده و اهل عقاید باطله و باز هر یک از این اقسام ثلثه انواع اند
و اصناف و اشخاص و از قسم اول انبیا اعلی اند و باز عرفا و اولیا و حکما و علماء محقق و از اهل
صلاح تا منتهی شود بمقلدان پرهیزکار و از قسم ثانی علمای اعلاند و باز زهاد و عباد تا منتهی شود
باهل تقلید ظاهر و از قسم سیم جمله اجلاف که جز از هیچ وادی ندارند و بر زبان ایشان اطلاق
و عادت کلمه توحید میگذرد و کفره و سوفسطائیه و اخس همه ملاحده اند و از اینها فروتر
و خسیس تر نیست والله اعلم بحقایق الامور دعوا فیها و چون گفته شد که نسبت نشأة عنصری بعالم
نسبت روح است و قوی بدنی سایر را میرسد اگر پرسند که نشأة غیر عنصری کدام است و نسبت او بعالم
چیست بدان رزقک الله تعالی معرفة نفسک که نشأة غیر عنصری تخم این عالم است و عالم درخت
آن تخم است و انسان عنصری کمال این درخت است و معرفت میوه آن و از میوه درخت تخم درخت را
شناخته شده و این معرفت عین تحقق نفس عارفست پس فی الحقیقه نفس عارف میوه شده و چون گفتیم که
عالم درختی است پس بسایط ریشه آن و ارکان مرکب جمادی و نباتات و حیوانات ساق و شاخ و برگ
و نیز بدانکه کمال وجود جمیع صفات و عوارض درخت فی الحقیقه راجع بتخم است و درخت تمام
بالقوه تخم است و باز در هر مرتبه از مراتب ساق و شاخ و برگ ظهور در کمال و اوصاف تخم میشود
بیک سعه او از مرتبه شده کامل مرتبه جماد الماس و یاقوت و لعل و امثال اینها است و

واینها در عالم جمادی بمنزلهٔ انسان کامل عنصری اند و کوه و معادن و شهرها و سنگ و کلوخ استخوان
درجات حیوان نیز کذلک و از این جا نیز باید فهمید اشاره و از این اشاره که در عالمین انگشتری
کف دست گردانیدن امر شده و در تشابه بدانکه جمیع کمالات جمادی و نباتی که در عالم ظهور
تخم است و چون میوه پخته شد باز کمالات در آن میوه بالقوه پنهان شد اما شخص عاقل و آن عبارت است
از معرفت نهان حقایق اشیا را چه اشیا را از تخم که حقیقت نباتات است ظهور وجودی تا بان شده
و از میوه که نفس عارف است ظهور علمی تا بان آمده و انسانی که در مرتبهٔ معینه مانده اند علی سبیل مرتبهٔ آخر
چنانچه مذکور شد که کسی که در مرتبهٔ طبیعت مانده همانجا مبدء و قرار دارد نسبت او بکمالات نسبت
طبیعت است بجام طبیعت و صفت که منشاء حرکت و سکون است در جسم و آن اول عالم طبیعت
عرض است و از جوهریت و ذات محروم است لکن از دم عالم اعراض جسمانی است لهذا آن روزی
به ارض جسمی باز مانده اند و نزد محققان عالم عبارت است از اعراض مجتمعه و حیثیت
در مجلس سخن وحدت میگذشت مهدی از اهل کاشان حاضر بود گفت که اینها تصور است این فقیر را
حیف آمد که جواب او بگوید که این طایفه سخن را میدانستند و در لباس اصطلاح خود بکار میبرند
و آن اینست که تصور آنچه در تصور نیاید تصور کننده نیست و آن تصور کننده ممتنع نیست که معدوم مطلق را
در تصور در آورد و نیز تا امری در نفس آن تصور کننده مرکوز نباشد تصور آن محالست پس اینجا
تصور وحدت بلا کثرت تحقق در حد خود باشد محالست چه تصور معدوم مطلق محالست

و چون معدوم مطلق نباشد پس نوعی از وجود خواهد داشت پس بهمین جمیع مراتب الهی و کونی که از انسان
تعقل آن ظاهر شده و زیاده از صد هزار هزار دفتر در تحقیق آن مراتب نموده اند و آنکه وجود نداشته
باشد معدوم مطلق باشد و وجود منحصر بهمین عناصر شده پس اینها از کجا در نفوس انسانی درآمده و حکم بتحقق آن
در عوالم معتقد کرده اند و اگر نه فی الحقیقه مرتبهٔ تجردی در وجود باشد از کجا تجرد در نفس انسانی درآید
پس هیچ چیز در عقل و نفس در نمی آید الا که نحوی از وجود دارد چه میان وجود و مطلق
تلازم است و موهومات مثل دریای زیبق و آدم صد سر و امثال اینها نیز وجود دارند باین عنوان
که دریا موجود است و زیبق موجود و ترکیب موجود و هم این هر سه موجود را باهم فراهم میکند و نسبت
و تعین عرض میکند عقل حکم بر وجود معدومیتش در خارج میکند و نه فی الحقیقه وجود ترکیب و تعینش حقیقتش وجود
و اجزای او است پس این گرویدگان چه معتقد از حق میزنند که از سطح ظاهر جسم عنصری تجاوز نتوانستند
کرد و این چه نشان حکما و علما و ارباب حق میشمرند و نمی یابند که بدنشاء غیر او بوده
خود نیز از نبوده پس عناصر منشاء تعقل تجرد نبود چه مناسبات است میان ایشان و بر تقدیر تسلیم که مناسبات
باشد عناصر قابل منشاء ادراک مجرد شده پس لازم می آید که ورای عالم عنصری مراتب دیگر باشد
و اگر عناصر منشاء ادراک نبود بجز این نیست که عناصر را قبل از مرتبهٔ عنصریت در آن مراتب
تحقق باشد و از آنجا تنزل کرده بمرتبهٔ عنصری رسیده تا منشاء ادراک باقی خود توانند شد لیکن عناصر
فی الحقیقه امور مجرده باشند و عنصریت عارض ایشان در مرتبهٔ معینه دیگر چون عناصر تبدل بلکه

بحث ذات

واصل جمیع اشیاء واحد است پس ترجیح در امر واحد نتوانسته بود چه یک شیء بالذات مقتضی دو صورت
متضاد متغایر صورت آتشی و آبی نتوانسته بود پس اگر بالذات مقتضی یکی باشد از صورت دیگر
از امری غیر عنصری باید که عارض شود چه یک صورت مقتضای ذات عنصر است و اگر هیچ از این
دو صورت مقتضای ذات عنصر نیست و لهذا به هم تبدیل میشوند پس اصل آن ذات مرجح باشد چه ذات خود براو
هیچ معنی نیست الا این معنی یکی اگر مرکب از چهار جزو باشد و این مستلزم وجود ابعاد وحدت
مذهب اشیاء و دیگر آنکه اورا چهار صفت باشد و این مستلزم تعریه آن امر است بالذات از آن
صفات و ثبوت وحدت چه مذکور شد که هیچکدام بحسب اقتضای ذاتش نمیتوانند بود با آنکه اگر
دعوی باطل کنند که یکی از آن صور اربعه باقتضای ذات است واجب است که علت اقتضای ذات
ذات بر آن صورت را بیان کنند با این صور که خصائص اقتضای عنصر این صورت از
کجاست و ذات چرا مقتضی است و لطایف اقتضای ذات عنصر یکی از این صور بین ظاهر نیست
که آن صورت را میگذارد و این صورت دیگر میگیرد و میپذیرد و انفکاک مقتضای ذات از ذات
محال دیگر اگر بعضی دیگر اشیاء و ذات مرجح باشد پس باید که جمیع اشیاء بر شکل مرجح مخلوق باشند
زیرا که مناسب شیء در شیء محال نمیشود پس باید که شکل مدور که دلالت بر وحدت بساطت میکند
از آن ذات مرجح صادر شود و حال آنکه تمام افلاک و کواکب و تمام نباتات شکل مدور دارند
طاهر نبوده اند و چون بنا در نظر کنند البته در اکثر موجودات نوع تدویر مشهود میشود و مدور

منافی

منافی ترجیح است پس چون نتوانند بود که مبداء اشیاء ذات مرجح باشد و اگر صاحب بصیرتی نظر بکند درین
کرامات سخن حکما و صوفیه را که در عالم طبیعت در آورده اند میابد و آنچه خاصه اشیاء است
نامعقول و غلط صرف همچنین چیزی که بهانه سخنان معقوله و ابطال آن میکنند و از مباحثات که با
دانایان این جمله واقع شده این معنی صورت ثبوت یافته و بر ما اعتراض میکنند که یکی از مسائل
دین شما غیر مختلف فیه نیست و حال آنکه این دال بر کمال جامعیت است چه در عالم هیچ یک
از علما و حکما و مذهب نیست که اختلاف میان اشیاء نباشد و همیشه بوده که اشیای
این مذهب و انه چند آن اختلاف دارند که قریب است با اختلاف حکما و فلاسفه اصول اشیاء
چهار فرقه اند وبدانتی و میمانسه و نرک و دارشن و کل واحد از اینها در اختلاف
در فروع اند و صوفیه اشیاء نیز اختلاف دارند چنانچه یک اختلاف مذکور شد در باب
اتحاد روح کامل با خداوند و همیشه صوفیه را سید میگویند و علم تعدد و اسماء است و بعضی
از کتب و نسخه ها نقشه داده و کتب در آداب المریدین دارند و یک نسخه نام اکبر شش
حروف ادب اسلام غرض که هر چند دین و ملت کامل تر اختلاف در آن بیشتر است چه اختلاف
ظهور جامعیت است لهذا اختلاف امتی رحمة وارد است و با اینکه چون غرض بیان اظهار
نسبت اسماء است تمام بالضروره نسبت هر طایفه متوکلی و اشاره باید و چون آن طایفه
اختلاف نسبت و فضل اعوام الناس بواسطه شبهها نفی اشیاء میکردند مباحثه در

دیگران پایه و بند نشاید رفت و نباید دانست که مجرد صورت کافیست برای ادراک در نوع
پس در معنی اگر صفات و لوازم نوعیت باشد و الا فلا خارج اینکه تو میبینی نه همه مردم هستند
بلکه بعضی گاو و خر و بهایم اند و از ظهور صفات مردی پایه هر کس میتوان شناخت همچنانکه ملاحده
بر علم غلط خود عمل میکنند و از رعیت رهند که و تیز میبینی میگویند که در راه الهی اند
و اصلا هیچ کار در صفات انسان ندارند و حال آنکه نفس انسان را صفتی است ذاتی که سبب ظهور
آن صفت پایه انسانیت میتوان شناخت و دانست که در شخصی که آن صفت مطلقا نباشد او
صاحب نفس انسانی نیست نوع آدمی نیست هرچند که بر صورت نوعی باشد و آن کمال انسانیت
و [illegible] پوشیده نماند که این صورت انسان هندسه علمیست و سراپای این صورت همه علمیست
و از خطوط پیشانی و کف دست و پا از قیافه چه علمها ظاهر کرده و احکام ثابته وانموده
و اگر خصم گوید که این از زردی عقل است نه نفس [illegible] چه شخصی ملکی برای چیزی کرد
گفت و عوام اعتقاد کردند و بسبب اعتقاد خود اثر یافتند و چنانچه با فعل ساحری و [illegible]
معمول واقع است جواب گوییم که این بوجهین ثبت مدعای ماست چه ترتیب اثر بر اعتقاد شد
که علم است پس اثبات تاثیر علم که صورت انسان هندسه آنست و علمها در نفس
انسان مرکوز و محجوب باشد ظاهر و منفصل نشود و [illegible] جمیع دانش است محجوبیت و ختمی که
دلکار جمیع دانش کند ساده باشد چه اگر او را نفس انسانی باشد بعلوم او را از قوه بفعل

نیامده باشد

نیامده باشد و حجابش [illegible] به عجز و جهل خود میکند انکار علومی که اکثر عاقلان در آن مصنفات کرده اند و هم
انکار صفت ذاتی نفس خود میتواند کرد هرچند که از قوه بفعل نیامده باشد معلوم شد که این جماعت
در صورت نوعی با افراد انسان شریکند نه در معنی انسانیت و شاهد حال آنکه این جماعت میکنند از هیچ
حیوانات سر زند چه اتحاد و رفع حجب دوری از مستوری پیش ایشان این است که مادر و خواهر و دختر خود
و دیگران را بر جماعت خود مباح دانند و از فسق در پرده با آنها حجاب نمانند و بر بسیاری از اهالی اینها
اطلاع حاصل شده یکی از این جماعت داروغه شهر بود که در حوالی شیراز است و دختر خود را گفت که
حجاب بر بیدارم و دخول کرد و حاکم شیراز از [illegible] اطلاع او را زجر نمود و جمعی از اینها در جایی بودند و پسری
با ایشان بود [illegible] کرد شده و بزرگ ایشان یکی را گفت که جای این پسر ساده او دوستی [illegible]
خود را چون مرده انداخت و همه با او فسق کردند پس یکی [illegible] بر خواست که پیر را زنده باید کرد گفت
برخیز و زنده شو پسر برخاست این عمل شنیع را مرتبه خدا و زنده کردن میدانند و [illegible]
نام نهاده اند و اگر تفصیل احوال که از اینها بوقوع پیوسته داده شود مجلد کفایت نکند علم [illegible]
اعاذنا الله تعالی من مخالطتهم و مجالستهم و از آنچه ظاهر شد که این جماعت صورت توهمات باطله [illegible]
اعمال قبیحه و این مغایر نفس انسانی است بلکه حضرت جمعی اند که خود را منسوب بنقطه میدارند مراد از
اجزای عنصری است که در نقطه است و نقطه حقیقی ایشان مرکز خاک است از آنجهت بزبان ایشان در [illegible] خود
هر جا که نام خود میگویند من خاک [illegible] میگویند یعنی مرکز خاکم و اما علم نقطه علی شریف است و نقطه ستاره

بحقیقت مطلقه است در رساله اسرار النقطه میر سید علی همدانی قدس سره مذکور است و نقطه که در کلام عالیات
فرمود حضرت امام الموحدین نقطه دایره مطالب فرموده انا النقطه که ترا بجا بودن اشاره بحقیقة
الحقایق که تعین اول است و مراد بعلم صور معلومات است که عالم و ما فیها باشد و کثرا بجا بودن اشاره
بدان است که عارف جمیع این کثرت را حقیقة واحده می بیند چون شهود شعله جواله از دایره آتش در لطمه
درخش مرتسم میشود و یا بر حقایق شکننده می انگارند چون شهود نقطه موجود که ان دایره آتش از ان متحقق باشد
والله اعلم چون نسبت انسان با عالم ظاهر شد پس اگر طالب بتوان استعداد رابطه فکر یا بر تقویة حقیقت انسانی
که تخم درخت عالم است پیوسته دارد باین طور که عالم را چون درختی که از حقیقت او ظاهر شده
فراگیرد و روح خود را از روی معرفت چنین قرار دهد که همان تخم است که اینجا میوه شده و خزاین
نیز بود ابواب فتوحات انوار غیبی بروی دلش گشاده گردد و شاه توحید در آیینه روحش جلوه خود نماید
و اگر نسبت مرتبه عنصری خود را پاس داده و فواید بی قیاس یابد امید که حق تعالی همگان را از معرفت نفس
بهره مند سازد بمنه وجوده و چون گفته شد که نقطه اشاره بحقیقة الحقایق است و حقیقة انسان تخم عالم است
طالب را میرسد که سوال کند که ظهور کثرت از حقیقة الحقایق و ظهور درخت عالم از تخم حقیقت انسانی
بچه عنوان تصور توان کرد گوییم که حق تعالی وتقدس هر چه در عالم ایجاد کرده بجهت ادراک حصول
معرفت نفس و تخم عالم است پس نمودار این ظهور نیز در انسان ایجاد کرده و آن مطلب است از نفس
و حرکت دم که از دل الصعود است دم ظهور میکند و باز دم بر مخارج حروف که نخستین مراتب وجود است گذر

کرده

کرده ظهور حروف بسیط و کلمات مرکب ظاهر میشود و باز انسان نخستین منشا دم خود را با ظهور آن در مراتب وجود کلام
بنقطه کتبی که بحروف و کلمات ظاهر است اظهار میشود پس ظهور در کثرات از امر واحد چون ظهور الفاظ است
از منشا دم که در قلب است و چون ظهور خط از نقطه کتبی در این نسخه انسانی اگر نظر انداخته شود از روی صفا بسی
حقایق که چهره نماید از پرده خفا والله اعلم والله یهدی من یشاء و چون گفته شد که انسان عنصری یکی از اجزای
عالم است و نیز در او است هر چه در عالم است پس او جزو تمام کل است جزو تمام کل در ظاهر جسم است
که کل چون بتشخص در آن منطبع است و در باطن است که تعلق بظاهر و باطن میگیرد پس انسان عنصری بمنزله
چشم است نسبت بعالم کبیر است چنانچه گفته اند عالم آیینه عالم عکس و انسان چون چشم عکس در دو تشخص پنهانی
پس عالم چون شخصی است که با انسان خود را می بیند و هم بمنزله ذهن باشد که گویا عالم انسانیست که بذهن خود کمال این
انسان عنصری است ظاهر و باطن خود را میداند و افراد غیر کامله هر یک دیده خاص و ذهن مخصوص باشند و
با اینکه نسبت انسان بعالم چنان نسبتی است که جمیع اجزای عالم رو بسوی او دارند و همه میخواهند که خود را
بانسان رسانند بعضی که نسبت چون افلاک و کواکب که عمل خود را میرسانند و بعضی نور بود که نفع خود را
میرسانند چون عناصر و موالید تا از راه کسب کیفیت وجودی خود بکشند نمی بینی که بچه سعی و شتاب و شدت بخار
مرتفع میشود و متراکم شده ابر میشود و از فوقانیت سعی و شتابی که دارد برق و رعد ساکن میشود و ابوا
ایستاده میشوند و نباتات شده و باز غذای حیوان شده النطفه در ارحام و خون و لطافت که دارد چه
انسانی مستعد است از نطفه جنسیه و الوان و روایح و طعوم و امزاج و فواید تمام بر طبق اقتدار بنیاد وجود را

بر انسان عرض میکند تا او را بتربیت خود میسر کند و دارو و علاج خود سازد و به یکی ترکیب قابلیت بکیفیتی زیاده
و اینکه در وقت خوردن نام خدا بردن شرط است و با کافر خوردن و غافل بودن و سخن خوب گفتن
بدین جهت است تا در آن وقت نفس متصف بصفات حسنه شود تا کیفیات حسنه آن در طعامها که تنها
اثر دهند زیرا چون انسان [illegible] عالمند که خلاصه وجود خود را تحفه و ارمغان [illegible] مراد از علم
آن میخواهند پس شرط مردان است که بنا را کیفیات حسنه دهند و از اینجا مراد شیخ [illegible] است
[illegible] و خورشید و فلک [illegible] تا [illegible] از نخفت [illegible] از [illegible] و فرمان [illegible]
انصاف باشد که [illegible] مراد از فرمان بردار [illegible] است که بر طبق قوانین شریعت محمدی صلی الله علیه و آله [illegible] خدا
[illegible] شده و اینکه [illegible] شده بواسطه است که [illegible] صفات حسنه تحقیق
وجود بعضی از [illegible] صفات ذمیمه نیز [illegible] شده وجود شارع [illegible] حقایق اشیاء [illegible]
دارد [illegible] صفات حسنه [illegible] کرده و صفات [illegible] ذمیمه [illegible] و آنکه حیوانات
[illegible] بواسطه است که از آن [illegible] مراتب وجودی [illegible] کرده و در عالم [illegible]
[illegible] مراتب جماد و نبات [illegible] تمام سیر کرده [illegible] شده [illegible] کیفیت
[illegible] و آنچه از راه نبات [illegible] در کیفیت [illegible] است و اینکه بعضی [illegible] است که [illegible]
[illegible] فواکه [illegible] استعداد [illegible] است که [illegible]
[illegible] و جواهر [illegible] در اطراف [illegible] است [illegible] استعداد [illegible]

بسط در بیان [illegible] چون حق انسان [illegible] عالم الهی است و خلیفه کمال وجودی و [illegible]
تعیین احکام و آثار حقایق موجودات [illegible] و حواله [illegible] بسبب [illegible] در کار است
[illegible] اینجا باید [illegible] که دعوت [illegible] است و [illegible] اگر [illegible] گوید که صفات
ذمیمه در وجود [illegible] چیزی است که [illegible] دایم [illegible] و جمع
موجودات [illegible] حسنات و خیرات که بالفعل [illegible] است [illegible]
که اگر [illegible] شرعی [illegible] فرزند [illegible] حاصل میشود [illegible] فرزند که [illegible]
[illegible] چه از [illegible] خبیث حاصل شده و اکثر فساد که در عالم میشود [illegible] است
و از اینجا است که [illegible] موجب کثرت باران و وسعت رزق [illegible] میشود و ظلم و فسق باعث [illegible]
عالم چنانچه [illegible] است [illegible] تحقق [illegible] است و تحقق [illegible]
بظهور صفات [illegible] است و آن ظهور [illegible] محقق و از این جهت [illegible]
شرعی که مطابق نفس [illegible] است و موجب [illegible] و بقای عالم [illegible] شده [illegible] حقیقت
[illegible] موجودات عالم [illegible] یک وجه است [illegible]
صورت [illegible] چنانکه [illegible] که [illegible]
[illegible] محسوس [illegible] میشود که [illegible] مرتبه جمادات است که حقیقت [illegible]
[illegible] مرتبه جامعیت [illegible] دارد زیرا که [illegible] است بر [illegible]

بجمیع موجودات وجمیع نباتات کاملست که بعاق دایره که روح نباتی سیر میکند واز این جهة یک مرتبه
واجبست که نباتات کامل حقیقی یکی زدوده است والله اعلم و چون سری از اسرار صوم مسطور شد ذکر کرد
حکمت زنا را نیز طریقی میاید با سایر افعال بطریق اجمال اما در صوم انست که نفس هر گاه ادراک
لذت و چیزی کند همگی خود را متعلق بان میسازد نفس لذت جسمانی مانع تعلق بلذات روحانیست پس
حکمت صوم واکثر محرمات ظاهر باشد خصوص شراب که نفوت قوای حیوانیه میکند و قوت نفس ناطقه را
ضعیف میسازد و حکمت در نماز انست که چون میانه بدن و روح تناسب است و هر یک از دیگری
قبول اثر میکند پس این عبادات بخضوع و خشوع قرار داده اند تا روح از ان متاثر شود
ببدا توجه نماید که الصلوة معراج المؤمن و تاثیر بدن از کیفیات نفسانی چون نفع رسیدن از ادویات
صاحب یرقان را و مضرت دیدن ... را حمرت جنب و صفوت ... از این جهة است
و چون نفس نیز از افعال و کیفیات بدن متاثر میشود پس حکمت نماز ظاهر شد اما سر وضو
و غسل و حکمت ان چون ... حقیقة ... تصدق میکند ... مظاهر صفات قدرت و
اراده و علمست پس سر و حکمتش در ادا اشارت بپاک ساختن دل خود از نسبت وجود امور
دنیا بالکلیه در ذات و صفات و افعال معبود حقیقی ... داشتن و چون ...
واطراف بحرکت و فضلات ... میشود و موجب ارتفاع ... میشود ...
روح است و مانع از توجه تام بعالم روحانی و رطوبت ... ازاله ان ...

پس حکمت

پس حکمت وضو ظاهر شد و در علم طب ثابت شده که حکمت جماع ... تولید ... میکند که از
... بجانب ... پس ... تا ... توجه ... شود ...
که علم ... مقرر شده که محاذی مرکز ارض ... ظهور ... بحقیقة ... و حکمتش انکه توجه
... است ... چنانچه توجه ... قطب ... و ... سهولت ولادت
بسیار موثر است و تجربه معلوم شده که اکثر حیوانات عند التولید بان جانب متوجه میشوند و توجه
... و دیدن ... صحت و تقویت جسم ... پس توجه بکعبه ...
نفس بعالم روحانی موثر باشد و نیز مقرر حکماست که ... کسب ... در
... مختلفه ... پس ... قبله ... که ... روشن باشد و اما زکوة و تصدقات و ...
حسنات و ترک سیئات ... انکه ترک ... توحید است و تخلق باخلاق الله ... سازد و
حکمتش انکه ... و دعا از جمله اسباب کونست ... جالب ... و نیز ... و
نفع مشترک میشود ... و دینی مشترک است و نظام عالم که ... اعمال است ...
... در ادای این اعمال ... باشد چنانچه در شریعت ... است ...
اسرار و حکم ... ذوق ... ادراک جمیع ... ورد ... کافی است ...
اگر ملحدی بگوید که از کجا که ... افعال شرعی ... نفس ... گوییم ... که ...
و صلاح عالم است چنانچه ... تجربه شده ... که ... شرع ...

رفاهیت خلق بیشتر وارد قسمتی چه خوابها که شده و میشود بالجمله هر کس عمل خود را بتجربه باید نمود تا ظاهر شود
پس اعمال انسان را در عالم اثر است که خدا را در بدن و آثار صلاح و فساد عالم بهر نیکی و بدی عاید
میشود وگماشته خود در انسان میدارد و شبیه انسان با عالم مثال دل است باید دانست که صلاح دل صلاح تمام
بدن است و فساد دل فساد تمام بدن و نیز شبیه نسبت پادشاه است با رعیت و ملک که خوبی و صلاح پادشاه
سبب معموری و رفاهیت ملک و مردم و عکس نیز و چون نسبت انسان بعالم بر وجوه متعدده مذکور شد
نسبت افراد انسان با یکدیگر همانا نسبت شیخ سعدی علیه الرحمه فرموده * بنی آدم اعضای یکدیگرند * که در آفرینش
ز یک جوهرند * و با وجود این شبهها و تأثیرات که انسان را با عالم است از احقر موجودات که پشه و
مگس است عاجز میشود و قدرت ندارد که دفع مضرت مگس و زحمت او را از خود نماید و اگر
نفعی اگر در گوشش پشه جای گیرد سبب دیوانگی است که بخود غره نشود و دعویهای بی طلب نکند و عجز و بندگی
سر بعبادت پروردگار خود که نهد و بداند که او را از خود حکم یک ذره نیست و بر بنده دار اعضای
خود قدرت ندارد که دفع درد و علت از آن کند چه جای غیر خود را و حق تعالی با وجود
عجز و ضعف که انسان را داده جمیع موجودات را نیز مسخر او کرده تا هم عجز خود و قدرت خدای خود
مشاهده نماید و سر از راه عبودیت نه پیچد و دماغ خود را بانچه شیطانی نسازد و دعویهای بی طلب نکند و
بتوفیق خداوندی ما از نعم دنیوی محظوظ باشیم و در شر نفس شیاطین الانس و الجن محفوظ مانده والسلام
یقول الحق و یهدی السبیل [illegible] ۱۲۹۹

محمد حسین ۹۹

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس مر حضرت داوری را که نهال وجود عالم به میوهٔ انسانی آراست و شکر بی‌قیاس نقاش
پروردگاری را که شاهد نطفه را به جواهر ولایت علم و ذوق و لآلی راستی [illegible]
دیدهٔ انبیا پیراست و درود نامعدود بر صاحب وجود [illegible]
سراچهٔ [illegible] والا شهود و صاحب لوای حمد و مقام محمود ابوالقاسم محمد
بن عبدالله و آل و اصحاب و ذریهٔ او باد اما بعد بر ضمیر [illegible] دانش‌پژوهان
که [illegible] نشان از افراد بنی نوع مردم عموماً و خصوصاً [illegible] و فقیر را [illegible]
با دانا هیچ نسبت است چنانچه خواجه [illegible] بیت سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود بنابراین سرانیده این سطور محمد
این محمد الملقب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

محمود
با عجز

در بارگاه ذات احدیه که پرورش عرض را با تاج قبول روزی دیده تا بش صد فیض را
یادش حصول بوصول استعداد و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل [illegible]
ادراک اتفاقی که عمده قیاسات و اقوال در باب مقال این است که ادراک صحت فکر
نظر و مرافقت قانون ایا ادراک و حکم عقل نفس الامریست یا ارتضاعی عقلست
و اگر ارتضاعی عقلست یا مطابق واقع است یا مطابق ادراک عقل [illegible]
واقع را چنانچه واقع است فی حد نفسه ادراک میکند یا آنکه بخصوصیته خود ادراک میکند
پس آنرا با واقع مطابق نباید چه اگر از جهت آن طریق که او کرده محال نباید [illegible] دیگر
نفس الامر است یا طرف آن نفس الامر هم عقل است یا خارج از عقل و اگر در خصوصیت
عقل است ایا علت آن تخصیص ذات عقل است که او چنین ادراک میکند یا ذات
معلوم است که او را در عقل این طور است و مدرک شدن او چنین است که عقل بخصوصیته
مثلا زید را عقل چنانچه زید فی حد نفسه موجود است ادراک میکند یا آنکه زید را
بخصوصیته ادراک خود چنانچه حکم میکند که طرف ادراک زید منحصر است [illegible]
و جز این طرف ممتنع پس این ادراک مطابق واقع است یعنی ادراک زید چنین واقع
و مدرک شدن زید این است و در حد ذات هر چیز [illegible] یعنی جایز است که
عنوان شیء غیر عنوان وجودش باشد و موجب این خصوصیه با ذات [illegible] عقل

در حال

ای حال موافقی که شارع بدان مکلف است همین است پس با آنکه با این حالت
دیگر در کار است اکتفا در باب علم الیقینی را چون [illegible] لازم [illegible]
رسیدگان ذات [illegible] الیقینی باید این علم شهودی نیز در باب [illegible] الیقین را
وجود علم بجایی تحقق در مرتبه معلوم ظاهر میشود و فوق این مراتب [illegible]
مراتب فوق متصورات والله اعلم و چون احکام عقلی ناشی از نظر صحیح مطابق
واقع است رفع التکلیف عقل بمعرفت همین است پس هر حکم که ثبوتش هم در
عقل ثابت شده نفس الامری و مطابقند از جمله احکام کلیه عقل که متفق علیه جمیع عقلاء است
اتحاد وجودات در مفهومات و نزد اهل تحقیق مفهومات حقایق عقلیه [illegible]
متحد در مفهوم متحد در حقیقه باشد و چون عاقل معتبر نظر در افراد موجودات میکند
همه در مفهوم موجود و شیء معلوم متحد میابد و این اتحاد مطلق [illegible] تحقق
ذوات کلیات است یا [illegible] فرد با آنکه متعارف [illegible] در همین مفهوم متحدند و فیه [illegible]
[illegible] نطق و چون اتحاد [illegible] افراد ملحوظ شود البته در اعلم اشیاء خواهد بود که جمیع
وجود است والله اعلم [illegible] بوجود [illegible] لازم است آن حقیقت [illegible]
و وجود حقیقی در جمیع ممکن تعلق میگیرد چون تعلق شعاع شمس [illegible] و از این تعلق
و این تعلق باتفاق تعبیر میکنند و عقل ادراک این حقیقت بعنوان عموم [illegible]

دهر لیس

و آن مدرک که خود را جز تخیلی و معنی عقلی معقول نیست نامیده و این همه جهات معقولیت

و مدرکی که گفته شد از آن ضمیمه است بهر حال این اعتبارات را نفس امری نشمارند و همه باعتبارات

امور عامه است والله اعلم از جمله ضروریات است که میدانند که اگر مفهوم متغایر فیه

متساوی الحکم است و یکی از امور ثلثه وجوب و امکان و امتناع ذاتیست با جمیع متعلقات

پس آن اتحاد حقیقی و ذاتی است و نفس الامری و الا مجازی کاذب یا اعتباری

بنا بر این جمیع صفات واجب متغایره با حقیقه باشند نیست با صفات ممکن و متحد

بالمجاز در بعضی مفهومات چون مفهوم معقولیت و مغایرت و امثال این و منشأ این

اتحاد انسانست که صفات کمال ممکن آثار صفات واجب است والله اعلم مثلا آن

حال آن فرع فی المطلوب هر چیز که در خارج موجود است در این جهت که در خارج موجود است

یا عین وجود است یا غیر وجود اگر عین است ثبت المطلوب و اگر غیر است موجودیتش

باتصاف بوجود است یا غیر اتصاف و وجود مستلزم مقدم موصوف است عند اتصاف العقل

بر اتصاف و این مستلزم وجودیت است قبل از موجودیت نزد اتصاف والله اعلم

اگر چیزی در خارج موجود نیست یا آن چیز عین وجود است یا غیر و ثبوت احد

الطرفین نفی طرف دیگر است بهر طرف منفی چه اگر احد هما ثابت بودی بر ثبت

دیگری منفی نشدی و چنانچه هیچکدام ثابت نشوانده بود پس چیزی در خارج در رای وجود

موجود باشد چه در ازل قسم ما خارج است که این تردید میان شیئی و نفس او غلط است

والله اعلم ممکن موجود نمیتواند بود الا بعروض وجود او را و عروض وجود بمعروض

معدوم را محال و بمعروض ثابت را مستلزم تسلسل محال پس ممکن موجود نباشد والله اعلم

و از اینجا مولانا جلال الدین محمد دوانی رحمه الله فرموده چنانست که وجود صفت

فرع وجود پس غیر وجود خود نباشد موجود و اشیاء موجوده احتمال دارد که ذات و

حقایق باشند چنانچه علما میگویند و احتمال دارد که قیس و ارتکاب باشد چنانچه صوفیه

میگویند و حکم بر حقیقت احد القولین حکم بر بطلان قول دیگر است پس هر دو قول باطل

باشد لا لکل شیئ ما هذه ذاته باطلا پس سفسطه نیز نباشد که سرایت بعینه

ما معنی اذا جاء و لم یکن شیئا و جد الله هنده از این اقوال توهم نفیت ذات

یا ذات مقدس نبود چه این بلند اثبات وجود ثابت است و آن اثبات از جمله مواهب است

والله اعلم اگر ورای وجود موجودی باشد باتصاف بوجود خواهد بود و اتصاف شعر بتکرار

است فی مرتبه ما و این اتحاد فرع اتحاد ذاتی که مثبت محالات والله اعلم تغایر ذاتی

مانع اتحاد در مفهومات و تغایر مفهومیت پس تغایر بالذات در ممکنات باشد والله اعلم

وجود است چه فرض تقدم شیئی دیگری را محال پس همه اینجا متحد باشند والمطلوب والله اعلم

اشیاء و ذات موجود نشد چه در حد ذات خود قطع نظر از غیر ذات وجود ندارند

و الا واجب نباشند و در مرتبه ذات فاعل نباشند که کان الله و لم یکن معه شیء و الا تعدد
واجب لازم آید و در مرتبه قدرت و فعل انکار [illegible] نیست بلکه نفی بشود و بلی قدرت حقیقی است لکن
و اما قدرت والله اعلم وجود منبسط وجود منبسط است نه وجود ذات منبسط بسیاق در تقدیر
تسلیم اتحاد جوهر و عرض در بعضی از مراتب حکمیه ثابت است فثبت المدعا والله اعلم
اتفاق جمیع علما و حکما است که علم خدا باشیا مقدم است بر وجود اشیا و آن عبارت است
از حضور و انکشاف اشیا نزد خدا و نتوانند بود که در آن مرتبه سر وجود منکشف باشند
بنا بر انطباق مذکور و معدوم منکشف اجتماع نقیضین و لهذا در کلام حضرت امیر المؤمنین علیه
و حضرت ائمه صلوات الله و سلامه علیهم وارد است که عالم اذ لا معلوم و خالق اذ لا مخلوق
و بصیر اذ لا منظور علیه و صفات الهیه غیر متبدل پس علم معلوم نباشد رحم الله من ادرک
فالحق والله اعلم خدای تعالی علیم است نه دو علم به دلیل کریمه فوق کل ذی علم علیم
چرا که ذو علم نباشد عینه و غیرت بی فایده باشد و نیز صفات کمالیه و الا
طلبیه والله اعلم وحدت حقیقی عینیت غیر از اطلاق بمعنی لا بشرط و بدون این معنی
متعدد نیست چه اگر بمعنی لا بشرط باشد خود باعتبار وحدت عقلی یا عددی خبر باشد پس
سلب اعتبار با ذات او خود باشد پس وحدت است پس بنا بر این از واحد حقیقی
افعال لا تتناهی صادر شود از جهة وحدت حقیقی والله اعلم حقیقت امکان جهات

متحله وجود

متحله وجود است پس او را خارج نباید با آنکه وصف امکان نزد وجود ممکن قبل از
وجودش در عقل معتبر است نزد محققین حکما والله اعلم اجتماع نقیضین مراد ثبت متغایره
بالاعتباریه و در قسم عقلی متحد مثل بهم وجوب که وصف خاص وجود است والله اعلم
اجتماع نقیضین ممتنع حمل موجود است و تسمیه صدق موضوع که ثبت وجود ذات است ذات
چون فیه حقیقت ذاتی وجود ممکن ذهنی است و ممتنع خارجی والله اعلم امکان عبارت
از سلب او لا واجب والله اعلم نوع وصف ذاتی شیء از شیء مستقل
نوع شیء است و فیه ما فیه والله اعلم عرضیت عبارت از تحقق خارجی باعتبار قوام بغیر و
عدم استقلال بالذات در آن تحقق پس در امکان جوهر نباشد و ممکن منحصر در عرض
شد چه تحقق ممکن بالغیر است نه بالذات و از اینجا قدوة المحدثین شیخ محمد الحر
محمد بن علی الحسینی قدس سره فرموده که عالم عبارت از اعراض
مجتمعه در حق واحده که وجود است والله اعلم بعد از تصدیق حقیقت برای نحو ابد
که چنانچه شیخ اشعری فرموده که لا الارض لا یبقی زمانین عالم با سر او در هر آن تجدد
وجود دارد چنانچه طایفه صوفیه برآنند والله اعلم شعوری که از فرق محال
لازم نباید ممکن الی توسعت به نظر بدایش ممکن الوقوع نظر لواجب الکنوة
از فرق قول صوفیه که وجود است و عکس در امیت است وجوه وجود

هیچ محمدرا از لوازم مرتبه ملکیه او غفلت مرتبات قادریه و قیومیت واجب تعالی

شک نیست در اینکه از افراد نوع سه چیز مدرک میشود وجود طبیعت نوعیه و مشخصات که

که عارض شده و بنا بر قول متکلمین که واسطه وجود طبیعی بمعنی وجود افراد طبیعت نوعیه

معقول صرف است پس در خارج تحقق افراد یا تحقق مشخصات است یا تحقق وجود متشخص است

و اگر شخص باشد قیاس منحصر است به وجود پس آن نیز محقق شود والله اعلم اما بر قول حکما

که طبیعت نوعیه و افراد موجود به یک وجودند در انواع نیز بهمان نسبت است نظر بجنس

تا فصل شود با علم که احدیت است پس از جنس الاجناس تا شخص چند حقیقی به یک وجود

موجود باشند یعنی آنکه در جهت مذکور شد که وجود اعم جمیع است پس ماورای آن

به مشخصات باشند چنانچه صوفیه قدس اسرارهم قرار داده اند که به تعینات شده والله اعلم

وجود اراده و اختیار انسان و ابطال ایجاب طبیعت از کائنات است والله اعلم [illegible] امکان

مطلق که تشکیک یعنی است و افتراق روح از بدن با وجود نجات عقب بقای نفس را

بعد از مفارقت موجب وجود ارباب نجات نزد عقل بجهة رفع حکم اول بیان

احوال ثانی والله اعلم تکلیفات شرعیه مخرج بالقوه اند نفس انسانی را پس ضرورت

باشد والله اعلم احکام شرع معالجه قانون صحت شخصی عالم است در افتراق مهلکه

و استغفار بادای واژ و با وشاح امقیدات و زنا فقر را موجب ظلم و فسق خلق

تباهی

تباهی ملک والله اعلم اعمال شریعت مطابق عبادات قائم انواع موجودات است

آتش قائم است هوا راکع و آب ساجد است خاک قاعد است افلاک و دور تسبیح و

تهلیل اند و اسرار هر یک را بتتبع میتوان یافت والله اعلم نجاسات شرعیه صور صفات حسنه الله

و مراتب کمال نفس انسانی و محرمات صور صفات ذمیمه اند و مانع کمال نفس انسانی

و هر که غیر الله اعلم مغرور است والله اعلم کثرت اختلاف در مذاهب فروع و ملت و

جامعیت اصول لهذا اختلافات رحمت است والله اعلم شریعت صورت حقیقت است

و موافقت میان صورت و معنی واجب پس خلاف شریعت اباحه و زندقه باشد

والله اعلم علت افتراق میان نفس و بدن حصول کمال وجودی شخص است و موجب انقطاعات

قبل از وصول به مرتبه کمال تحصیل استعدادات ضروری است والله اعلم تناسخ

از مفارقت بدن منحصر است در ادراک وقوع معلوماتش چنانچه سید شریف که علامه

واقع شده والله اعلم در ثبوت اغوا اگرچه تکلیف محالات است اما تحقق و وقوع است

بدلیل کریمه یوم تبلی السرائر و دیگر آیات و اخبار والله اعلم برزخ بین النشأتین

مرتبه اختلافات و بیان ثبوت کتاب والله اعلم صدور اعمال و عبادات در

عالم شکل مطلق ثابت است و نفس را با آن ارتباطی که در این نشاه با اعمال

و اعتقاد خود داشته و از آن ارتباط ملتذ یا متألم والله اعلم

بعد و نشئات کلیه متناهیه لا تزال که در اخبار وارد است ثابت ز ظاهر متن

باقی و مستقبل مطلب منقطع و شایع است اولیس الذی خلق السموات والارض

بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم افعیینا بالخلق الاول

بل هم فی لبس من خلق جدید والحمد لله رب العالمین

یوم یکشنبه ۸ شهر شعبان المعظم ۱۲۹۹

از زبان [illegible] خواجه محمد [illegible]

بیداری العبد [illegible] محمد [illegible]

تحریر گردید ۱۲۹۹



رسالهٔ الف الانسانیه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس و ستایش بی‌قیاس حضرت خداوندگاری راست جلّ و علا که از نقطهٔ حبّ ذاتی جوهر انسان را

پیدا فرمود و آینهٔ تجلیات شئونات ذات مقدس نمود و اورا در فضای عالم وجود مطلق سیر قوس صعود

و نزول فرمود و شواهد آثار و افعال و اسما و صفاتش در آن سیر جلوه نمود و صلوات ابدی و درود سرمدی

بر مظهر و مظهر جهات کاشف مطلق و مطلق کامل مکمل شاهد غیب و غیب شاهد و واحد کثیر و کثیر واحد سرّ وجود و شاهد

شهود و شهود حقیقة الحقایق الوجودیه منشأ و از رقایق جودیه محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم

اما بعد چنین گوید مشتاق الهی ارباب کمال طالب [illegible] طوطی [illegible] تقلید حضرت [illegible] بیچو [illegible]

محمد بن [illegible] الملقب به [illegible] که گاهی [illegible] زمام اختیار از کف داشته [illegible]

و ادعای [illegible] جنبش

میداد و چون [illegible] طریق حیات انسانی [illegible]

محرک حسن توجهش [illegible] ذوق در کار کرد و طبع [illegible]

سرگرم لاف گزاف خویش ساخت [illegible] کیفیت علم صدق رقم راز نغمات زیر و بم [illegible]

در آورد و در [illegible] وجود نمود [illegible]

تحریر کشید که [illegible] حقیقت [illegible] حقیقت [illegible]

کمربسته است با وفق الانسانیه مصدر رسالت بجهت مناسبت بنا دیدی که سوره در کلام مجید که فی الحقیقه یک بکر است
مخصوصه در بیان شان محمدی بر وجه اتم و انتظار ربط در گفتار مقصود منحصر بود در تیمن و تبرک تسمیه از
[illegible] که انکار اسرار برای حجب این ارقام مخصوصه انام جان جهانیان مردی و رسالت و اتقیه دستور ملک و ملت
ولایت اکمل مظهر کمالات غیر متناهی [illegible] ایمانه جنتی المقاصد فی الدارین و شفیعا
[illegible] سید الکونین صلوات الله و سلامه علیه و آله الطیبین [illegible] فضل [illegible] که [illegible]
حالت [illegible] هر چند فصیح [illegible] حالت که [illegible] کلام [illegible]
توافق [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم اضافه [illegible]
والاسم عبارت از ذات [illegible] صفات [illegible] جمیع [illegible]
بتعیین ذات مطلق وجود که اسم الله [illegible] که بوجود عام [illegible] الرحمن اشاره با استوای شمول
[illegible] و بوجود خاص تفصیل [illegible] رحیم [illegible]
حقیقت [illegible] ذات مطلق [illegible] حقیقت محمدی [illegible]
[illegible] در حقیقت انسانیه تو [illegible] حقیقت تو [illegible]
[illegible] لیلة القدر وجود [illegible] حقایق [illegible]
دیگر [illegible] مرتبه [illegible]
تا آنکه [illegible] جمیع مراتب [illegible]

شخص ترا

شخص ترا چون بدر تمام آینه تجلیات انوار آفتاب ذات مطلق ساخت بلکه در جمیع مراتب [illegible] مرتبه
[illegible] ترا ثابت است که [illegible] مع الله وقت تو خود [illegible] ترتیب تو در [illegible] دایره وجود
چون ترتیب مراتب [illegible] که تحقق هر مرتبه [illegible] که [illegible]
[illegible] زیرا که محال و ممتنع است [illegible] حقایق پس [illegible] که [illegible] ذات [illegible]
[illegible] بلکه [illegible] کلیه [illegible] که [illegible] وجود شخص عنصری تو در
[illegible] احوال شخصی تو [illegible]
[illegible] خیر [illegible] که [illegible]
شخص تو [illegible] ترا از [illegible] بواسطه [illegible] ذات مقدس [illegible] بر تو خود [illegible]
[illegible] خبر داده که [illegible] که ترا [illegible]
و [illegible] حکمی [illegible] اول تو [illegible] وجود [illegible] تو [illegible]
که [illegible] خود [illegible] بیان نموده که [illegible] غیب [illegible]
[illegible] علم [illegible] تو [illegible]
از [illegible] تو [illegible] تو که محل تحقق تو است [illegible]
[illegible] تو که محل تحقق [illegible] در مقام دعوت چه دعوت تو [illegible] تو است
[illegible] تاثیر [illegible] در آخرت اول تاثیر [illegible] که

اذن شفاعت چنانچه باز در اولیا و علما تاثیر میکند که این خصوصیت توست که علما و اولیا را
اذن شفاعت شفاعت از نفحات است باز تاثیر در اهل معصیت میکند که شفاعت و بخشنده [illegible]
دایره شفاعت تو که با احاطه تاثیر او وسیع است از دایره دعوت تو پس اخرت تو بهتر از دنیا باشد
مر ترا و لسوف یعطیک ربک فترضی و نزدیک است که عطا کند مر ترا پروردگار تو تفصیل دانش و [illegible] تو
همان مراتبی که در حقیقت با جمال دانش و [illegible] تو مندرج بود که شفاعت بمقام محمود اشاره بان است و تسلیم
در کزیده که این از ان پس تو راضی نشوی زیرا که هیچ حقیقتی از حقیقت خود نیابد که طلب اندراج ان را [illegible]
در سوی [illegible] کشته که ادم و من دونه تحت لوائی پس ترا هیچ امری منتظر نمانده بود از انکه مراتب [illegible]
حقیقت تو در تو رود و ان خود [illegible] است که خبر داده که انا و [illegible] کهابن و [illegible] نمانده که از ادم [illegible]
علی ابن حسین ابن علی ابن ابی طالب سلام الله علیهم مرویست که این ایه در کلام الهی ارجی است و امید دا
[illegible] این ایه [illegible] از جمیع ایات است که تا یک تن از امت در دوزخ باشد انحضرت راضی نخواهد بود [illegible]
رحمة للعالمین چنین است الم یجدک [illegible] بعضی نعم [illegible] و استفهام [illegible]
[illegible] و تحقیق [illegible] ایا نه پروردگار تو ترا کو [illegible] چه [illegible] هم [illegible] در [illegible]
[illegible] از تو در [illegible] که در [illegible] وجود تو پس ترا که با نیاز بودی [illegible]
[illegible] داد در [illegible] علم [illegible] وجود را [illegible] تو ساخت [illegible]
[illegible] چنانچه تو از این مقام خویش خبر داده که انا من الله [illegible] منی پس [illegible] داد [illegible]

بتو

بتو [illegible] شده چرا [illegible] خاطر تو غبار کیرد از احوال [illegible] حقیقت حال و وجه که [illegible]
و یافت ترا پروردگار تو در مرتبه عموم و کلیت تو متحیر در شاهد ذات و راه نیافته [illegible] کمالات
اسما و صفات [illegible] وجود غالب [illegible] بود چنانچه تو خود از ان خبر داده که [illegible]
ترا در مقام [illegible] ذات حیران [illegible] راه نمود ترا [illegible] تجلیات شئون ذاتیه [illegible] ره [illegible]
وجود حقیقت تو در ان مراتب [illegible] و تو در [illegible] عنصر خویش تمام مراتب خود [illegible]
[illegible] حال خود خبر دادی که [illegible] و وجه [illegible]
ترا پروردگار [illegible] که [illegible] حقایق امکانیه در جوهر حقیقت تو مندرج بود [illegible] کلیت [illegible]
محتاج [illegible] وجود [illegible] بود پس ترا [illegible] نیاز [illegible] تفصیل [illegible]
[illegible] حقیقت وجود تو [illegible] تفصیل حقیقت وجود [illegible]
[illegible] عنصر خود [illegible]
[illegible]
[illegible] فلیس [illegible] و [illegible] فاز [illegible]
[illegible] تحقق داری و [illegible]
[illegible] ذات [illegible] اسما و صفات [illegible]
[illegible] داری تو این است که فاما الیتیم فلا تقهر [illegible] حقیقت

خود کی را اما نه که یتیم باشند که بهره از میراث تو حقیقت محمدیه فرزند دنیا و آخرت باشند و تو از
حال ایشان خبر داده باش که ما هو ادامی اولیاء الله پس ایشان پوشیده از حقیقت خود دار که ذره دگر ار بیت
فطرت خود در گشته شوند که بالاش حدوث موت ایند چنانچه حارثه را گفتی که حقیقت ایمان تو را
و اما سائل ملحد شده و اما که انها حقیقت برایشان پوشیده باشد و بر زبان استعداد و قابلیت حال از تو سؤال
کرده که این کاف ربنا از تو پرسند که اول خلق چیست پس تو ایشان را منع از کشف حقیقت خود مطلقا
مکن و همچنانکه یکی را نفی عابد و دیگری کارا بنور دکان و روح پیشک جواب دادی هر یک را همچنین کن تا
چنانکه حقیقت تو در وجود تفصیلی جلوه کرد در علم تفصیلی نیز متجلی شد که تو کان هر جا هر بعد الاثنا لیکن
و اما بنعمت ربک فحدث و اما انها که طالب نعیم دنیاند پس از زراق نعمتها که پرورد کار تو بعضی
ارزانی وجود حقیقت تو مهیا داشته که بهشت جهانه تصویر خانه اتاب باشد حدیث کن تا
بیکی روی بحقیقت مطلقه تو آورده واند اما ربک الرحمن و همچنین نعمتی که در وجود شخصی تو نیز
مندرج است حدیث کن که همچنانکه امت به ایشان را از زراق نعمت هدایت امت را دعوت تو
سبب تو امان از عذاب است در دنیا و ما کان لیعذبهم و انت فیهم تا ظاهر شود که تو از نعمت رحمتی
رحمتی از خدای تعالی بر عالم و فیها که در ابتدا هم را واسطه فیض از ظلمت عدم بنور روح از تو
بنور وجود رسیده و در واسطه تیسیر حقیقت تو تمام عالم خمسه وجودیه یا بی از نعمت
اندراج و خفا بفیضان تربیت ظاهر ساخته و در آخر زمان بسبب وجود شخصی و دعوت تو بنعمت

هدایت

هدایت و ایمان رسیده پس جمیع مراتب زرق بالقوه به فعل رسید مدارکه امر و نهی و این نوره
کریه است بطریق استحقاق و قبول علم است نه امر کرده حتی از کرده و این طرز ابلغ است بحجت از جهت
باسباق وحی و دعوت والله اعلم بحقایق الامور بسم الله الرحمن الرحیم ابتدا کرده میشود کتاب وجود سور
نشأت در دبستان اشیاع و ابداع باسم اعظم الهی که حقیقت انسان کامل است در کتب علم قدیم
و بکلیات مراتب انسان حقیقی که رحمت رحمانیه محیط الذات در تصویرخانه وجود جزئیات و اشخاص
آن کلیات که رحمت رحیمیه شامل است پس باین سه مرتبه که تنزل از ذات و وجود است لا بشرط و مرتبه
وجود بشرط لا پس مرتبه وجود بشرط شیء کتب ظهور را اتمام میکند و ما دین آن معنی که تمامی قرآنی
در فاتحه است و تمام فاتحه در بسم الله از انجا فی الحکمه مشعور میشود والله اعلم الم نشرح لک صدرک
ای انشکافتیم و بسط ندادیم از برای تو ای محمد یعنی بتحقیق که منبسط و شرح دادیم صدر تهار در تا یعنی
وجودی که در حقیقت تو که صدر ایوان وجود است منبسط و بالقوه بود به را دا بالفعل ساختیم تا
از عموم کلیه بخصوص جزئیت نزول کرده تمام شرح صدر شرح سینه وجود عام برای تو تعین وجود خاص
یافته و تجلیات ذاتیه و اسمائیه و افعالیه و آثار بر احکام آن برای ظهور تشخص تو مبتنی و متمایز گشت
از مرتبه حقیقت تو و هم از جمله آثار شرح صدر تو است که ما ترا خبر دادیم که یعنی ارض و لا
ملکی یعنی عقب عبد المرتق و از تحقیق بهای تست که دیو رنیده که شرح ازان شرح صدر تست از رتبه
رقایق حقیقت تو میکوید که لولاک لما خلقت الافلاک مرقع از زاویه من رواية

طلب العارف ما حسن بها و ضعف عنك وزرك الذی انقض ظهرک و فرو گرفتیم از تو
گران باری که حمل وجود امکانی و اندراج حقایق و الهیات که در حقیقت دل تو بود که بر دوش تو بودی
و سبکی ساخته پشت حقیقت ترا که جانب امکانی غلبه داشت یعنی حقیقت تو از آن جهت که مجلای حضرت
حضرت ذات وجود مطلق وارد و در مشاهده است که با تو دنیا [illegible] مغلوب نمیکنند و بر تو بار
و به تو است و از این جهت که جانب امکانی دارد و حقایق ممکنه و الهیات اشیا در آن بند
پشت و ظهر تو است و تو از زمین جهت خود خبر دادی که [illegible] پس [illegible]
اندراج حقایق و الهیات از تو کردیم تا سینه تو مشروح شد و پشت تو گران بار نشد تا هم در مشاهده
تجلیات اسماء و افعال نیز رتبه وارد باشد و تجلیات اسماء و افعال مشهود ذات تو غیب الهی نیز باشد
و مقام جمع الجمع اینست تو را مرزی نبود و وحدت و کثرت و کثرت در وحدت با مراتب حجب وحدت
و کثرت را باشد همچنین که از پیش رو می بینی از پس سر میبینی و رفعنا لک ذکرک و بلند ساختیم ذکر ترا
که نسبت عموم و خصوص مطلق میانه ذکر خود و ذکر تو دادیم که تصدیق ربانیت تو مستلزم تصدیق
بوجود وحدت ساختیم و الا عکس و نفع داشتیم یاد تو را که هم در علم ما و هم در وجود با تو تقدم
و بی واسطه و نیز اطلاق ذات ما که نسبت در تقاع از هر ادراک است بتو دادیم که حقیقت ترا
مطلق داشتیم تا تمام تعینات و وجود در تحت تعین تو مستکن و مندرج اند فان
مع العسر یسرا این تحقیق و درستی که دشواری ابهام و کلیه عموم ذات تو را اول در خفای

عالم علم است ابتهاج و امتیاز تعین دادیم و ثانیا کمال افراد در مراتب وجود امکانی تحقق و تفصیل بخشیدیم
پس یک عسر در میانه دو یسر تحقق یافت چنانچه قولیه عسر و یسر میانه [illegible] و انیه طریقت فاذا فرغت
فانصب و الی ربک فارغب و چون اشیاء بیکبار ساختیم از تقیید بالهیات ممکنه و شوارید کلیه ذات جمالی
ترا بسایر جزئیه و تفصیل دادیم پس هرگاه که بر داشتی از تعیین احکام تفصیل و جود حقیقت خود [illegible] مشاهده
تجلیات اسماء و افعال و آثار را در وجه اتم ترا متحقق شود برای و از نسبت حکم احکام خود را به مشاهده
تجلی ذات مطلق و رجعت تامی بحضرت ذات پروردگار خود بکوش و از حق بابد دل و هر گاه که رو داری
از مرتبه عموم حقیقت خود مشاهده ذات غیبیه کند چنانچه ترا از تو به کیفیت تفصیل وجود باید مشاهده کند
بر [illegible] در احکام خصوص و حقیقت خود را به مشاهده تجلیات اسماء و افعال مشتغل نما [illegible] بسوی کار رو داری
تو که متجلی است از زوده اسماء و افعال و آثار رغبت نما و بکوی کلمه یا خیر [illegible] مقام جامعیت
دارد به همه [illegible] و غلبه [illegible] احکام دیگری باز ندارد همیشه در رغبت حقیقی خود را
بر پا داشته باشی و با اطلاق خود [illegible] باصرف [illegible] نشوی پس در آن واحد هر دو را بشی
دارا شوی [illegible] اکثرت چون قطره از بحر محیط [illegible] محسوره کوید
ساحل [illegible] ترتیب [illegible] کشف خصوص باید
منه الاستعانة و التوفیق [illegible] بالتوفیق التحقیق که هر یک از علما و حکما
[illegible] زد شان ان شا

عبارت است از این افراد موجوده یکی در این افراد مرتبه ملحوظات یکی که اشکال نباتات و دیگر انسانیت
اما شکل یکی از اشکال حیوانات است که ۴ انجمله امتیازش از سایر اشکال دارد بلطافت و اتقان
آلات و زیادتی قوه حیوانیت و حسی و اما انسانی عبارت است از استکمال نفس ناطقه قوه عاقله را
در علم و عمل و افراد انسانی بحسب انسانیت رتبه قسمتند ادنی و اوسط و اعلی و اما ادنی آنانند که
رعایت معاش و رسم و آداب دنیوی بر ایشان غالب است و از امور دینی بتقلید در ضروریات قانع
واجب کتفا نموده اند و اینها مرجو النجات اند و اما اوسط آنانند که رعایت معاد بر ایشان غالب است
و از رسم و آداب دنیوی نیز بهره وافر دارند و اوقات خود را بتحصیل علوم عقلی و نقلی صرف میسازند
و در مستحسنات تتبع میکنند و از مستقبحات اجتناب مینمایند و ملکه شده در امور دینی طریق استدلال
عقلی است و تبعیت ظاهر شرع و اما اعلی آنانند که زهد و عبادت و جد و حسن را دایما پیشه نمایند
و از معاش دنیوی و رسوم و عادات آن مقدار که مدد زندگی و طاعت باشد بموجب ضرورة
فرا میگیرند اما آنکه از مرتبه ادنی در پستند و از حیوانند و از عالم انسانیت غیر از صورت هیچ
ندارند و آنکه کامل تمام عیار جلیس اصفیا و اما انبیا و اولیا را حقیقت و رای انسانیت از
جانب خدا مخصوص میدانند و اطوار ایشان و رای طور عقل میخوانند و نفوس ایشانرا قدسیه میدانند
والله اعلم و اما نزد حکما انسان عبارت است از حقیقت نوعیه که آن حقیقت با دیگر افراد وجودی
در ... موجودند ... که عبارت از ... و حیوانیت ... در حدود ... حقیقت حیوانی

ناطق

ناطق تعبیر میکنند و این اختلاف مرتبه حکما و علما بعینه اختلاف در وجود است که علما ایشانرا وجود
میدانند و ورای وجود عام و حقیقه ایشان را ... الله تعینات وجود و تجلیات ... ثانی ... وجود دیگر نمیدانند که نزد
قبول ندارند و حکما ورای این وجود حقیقی را واجب ... قرار داده اند و آنرا وجود
خاص ایشان میخوانند و این را حقیقی ... میدانند و کمال سعادت ... علم ...
میدانند و نزد ایشان نیز افراد در رتبه قسمتند ادنی و اوسط و اعلی اما ادنی آنانند که نظام علوم کتفا نموده
نفس ناطقه ... ظاهر علم ... میدارند و از علت ... و جاه و سبب تفوق میدانند و اما اوسط
آنانند که در تحقیق اشیاء ... باشند و سلک ایشان ... از ... عقلی تهذیب اخلاق
عمل ... حکمت در جمیع احوال و اما اعلی آنانند که ... ایشان ... تا حدی که روح ایشان قوت
انسلاخ ... شده از بدن ... عالم علوی کرده و با روحانیات و کواکب مکالمه نموده و باز
... حاصل میشود و فیلسوف نزد حکما عبارت از این طایفه است والله اعلم و اما طایفه صوفیه علیهم
قدس الله ارواحهم انسان را دو قسم نهاده اند یکی انسان حیوانی و دیگری انسان ربانی
حیوانی عبارت است از اهل رسوم و علوم ... که طالب ... و از خدا ...
... و این قسم را انسان حیوانی ... میخوانند که در ... سکنه ...
... و انسان ربانی آنانند که ... غیر از خدا نیست و این قسم را
انسان ... که نسبت ایشان با قسم اول نسبت قسم اول است با سایر حیوانات و الا انسان

و الان فاشتری و انا سره اشاره بان قسم است و این قسم باز بر دو قسمند اهل سعادت و ارباب حقایق اما
اهل سعادت بصرف ریاضات شرعیه و کثرت طاعات و کسب ملکات و مداومت ارکان خمسه
و متابعت ائمه حضرت رسول بر طریق عزیمت بمطلب میرسند و ارکان خمسه در این بیت است
صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام ناتمامان جهان را بکند کار تمام اما ارباب حقایق از وجود باجمات این
و اعمال در پای تحصیل مرتبت وجود و حقیقت انسانیه میکوشند بوجه کشف و عیان و انسانیت نزد صوفیه
مطلقا عبارتست از جامعیت مراتب الهی و کونی و چهار تقیید و حقیقت انسان نزد خواص
اهل حقایق عبارتست از الف زیاده اولی که مفتاح اول و اول حروفست و این الف جامع وجود
و الف انسانی میگویند برزخیت میان وجود و عدم و غیب و شهادت و ذات و اسما و وجوب
و امکان و این الف مرکبست از چهار نقطه که نقطه اول الهیه مظهر عالم لاهوتست و
دوم مظهر عالم جبروت و سیم مظهر عالم ملکوت و چهارم مرکز عالم ملک و این الف باعتبار
نقطه اولی حقیقة الحقایق و وجود منبسط و نفس رحمانی و رحمت امتنانی و امثال آن تعبیر
میکنند و وجود منبسط عبارتست از وجود عام که باعتبار وجود بودنش پرتو ذات است
و باعتبار عموم مظهر شئونات ذات و این شئونات حقایق صفات الهیه چه ذات وجود ما
صفات محفوظ شود و عالم اسما بظهور رسید و متعلقات اسما اعیان ثابته اند که هر یک مفصل
وجودند و این انسان خلیفه است و صاحب وقت و مرجع حفظ و امارت عالم

فرد ازانی

و فرد ازانی افراد بحسب خصوصیه خود و قابلیت در دایره وجود قرار دارند این تجلی بود از
حقیقت انسانی نزد صوفیه و مرید کشف ایشان شریعتست والله اعلم و اما شکل و صورت انسانی
نزد ایشان هندسه الهیست و نقش الهی و بیان این از کلام کتاب الناطق و الامام المبین کاشف
الحقایق المهندس فی ذات الله امام العالم و سر الانبیاء امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه و آله میشنوی که میفرماید که الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی
الکتاب الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجمع صور العالمین و هی المختصر
من اللوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غائب و هی الحجة علی کل جاحد و هی الطریق
المستقیم الی کل خیر و هی الصراط الممدود بین الجنة و النار صدق ولی الله اما قول او
علیه السلام که هی اکبر حجة الله علی خلقه اشارتست باینکه جمیع ما یحتاج معرفت الهی در
این صورت مندرجست و احتیاج به بیرون از خود نیست و حق تعالی همین را حجت خود
ساخت بر کسی که از نعمت معرفت محروم شد که جمیع آنچه ما را در باب معرفت بود
در صورت ما نهاده تا محتاج به دیگری نباشید چرا طریق معرفت نسپرید و
این معنی ضروریست به آنکه عقل صحیح و فطرت صحیح شاهدست بر اینکه هر چه در حیطه
وجودست صلاحیت معرفت دارد نظر با انسان و علم جمیع از اد انسانست و ما بتعلق
بدانست و ممکن است که ان تعلق بنوع آید چنانکه از بیاری آمده و چون تعلیم کرد

که هر چه حیطه وجود است پس ذات مقدس وی در این داخل باشد تا توهم صلاحیت تعلق علم بآن بشود
وعبارت از الکتاب الذی کتبه بیده اشارت است بتخمیر طینت آدم بیدو صفت قدرت وارادة
چنانچه فرموده وارث الکتاب الذی بیده بظهر المختصر ودر این جا شیخ الطائفه جنید قدس سره گفت
که فقط الانسان وبه ان القرآن توامان ومعنی القرآن وروح الانسان توامان وحقیقة القرآن
وحقیقة الانسان شئ واحد واشاره بهد الهیکل الذی بنا بحکمته اشارت است بانه راجاء امانت در
آن چه حکماء جای امانت وذخیره خود را بحکمت تعلیم میکنند وامانت الهی صفات الهی از
روی جمیع واحکام نظام آن در این صورت انسان ودیعه نهاده بحکمت ظاهره بجموع
صدر العالمین اما مطیقه آفاق وانفس است چه انسان از امتزاج وجود وشده است ایجادات
وهم در این معنی فرموده علیه السلام وتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر و
مختصر لوح محفوظ است زیرا که جمله جزئیات که در لوح است او در است واما کلیات
بالفعل کمتر دراو موجود است وبعضی جزئیات عند التوجه نزد او حاضر چنانچه سید العالمین
اویس قرنی قدس سره فرموده که من عرف الله لا یخفی علیه شیء وشاهد راه این غایت است که اشارت
اوشان او عالم غیب است که هم عالم غیب را در او نسخه شاهد است وهم غایبانه از طریق حق
او شهود میسازد وحجه بر جمیع مکنونات است هم بعلم وهم بکشف وطریق مستقیم توی
همه خیرات است بواسطه آنکه جمیع مسافات عالم ملک وملکوت را گذر او است وهم

ازاو بحقیقت

ازاو بحقیقت خود میرسد وبوجود که غیر محض است باوجود مطلق میرسد واطلاق گشته وپایان
بهشت ودوزخ است زیرا که هر روحی که از این کمالات بدین صورت کرده واگر از مطالب الذات
دنیوی وطبیعت آن گذرند وبیم راهی عقل راه طی کند به بهشت میرسد واگر به هوای
دنیوی باز ماند میرسد مراقبه زیرا که بهشت ودوزخ دو عالمند که بدین صورت واقعند که به هر چه
یعنی صورت رسد او را به بهشت ودوزخ کار است والله اعلم چون بمرتبه تحقیق نهایت بنده
باشد ودر این استعداد المعرفت مجملی بدان حاصل آید واجب دیدیم که باز نماییم که انسان
ارکه ام ملک است وتخت اش از کجا است وسیرش بکدام مرز وبوم افتاده وبه شاخ وکه حرفت
دارد وبنیش بیست به الله تواله تاج ملک وطوبا بنور المعرفت که چون شاه اراده او
در غرفه قدم سر او در دانشاه حقیقی بجهت آنکه جلال وبلایش از غرض علم ذاتی چون تخت
بلقیس کمتر از طرفة العین پیش تخت سلیمان وجود مطلق حاضر آید وخلعت خاصی دعوه عام
مخلع شد وجمیع خصوصیات وجودی قرار معلمش گشته ودر لذت زمان انس خانه مستغرق
کم از عادت بیان از هیبت او باد وخبر شود زد آنچه که این صوفی صومعه قدس برفع خصوصیات
پوشیده او در ام الکتاب بشه وبیرون حقیقه که احکام این خصوصیات بر جریده علم ثبت نشود
قلم اعلی نقش قاب قوسین او ادنی دارد از آن که تحقق درشان عنصری بحضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم است
حقیقة محمدیست وحدیث شریف انا الزمان فمن استعد لرکهمه خلق الله ارواحی معنی است

بسیار دارد هر یک از جهتی مثل بلقیس اول عقل و برزخ البرازخ و الاول الاول

و منشاء الوهی و اسم اعظم حقیقی جانان شاه نعمت الله قدس سره فرموده که اسم اعظم اول

اسما بود صدر تش سنی جبه بود و نور مطلق و از ملک و تا ناز که بجلی حضرت الملک علام

براد بر تو اندر افت ز ربهیت خود جز در علم خود چیزی نیافت و چون از ان استغراق بیمان

بعلم کرد ان ذات ان بهیمات را [illegible]

بحجاب این [illegible] درشناخت ان بهیمان را در این نشاه عنصری از ان ایمان دور ان بنام

بنام هر یک بهیمه خبر داد و نمود در ان بهیمان استغراق را در این نشاه عنصری فراد کان ایکدیگر

حواله نمود مثل خواجه محمد معشوق طوسی و امیر علی عیوض شیخ لقمان سرخسی و اسلک نشاه جوانه

خود را مطلع بجمیع مطرز بخصوصیات وجود نیافت بجهه تمتع ز ان میان خلوتخانه عنصر اعلی

نمود که بزبان شرح قدسی معما خوانده و در حکمت هیولای کل و بانیان خلوتخانه قدوم

اوراحت ظهور و ذات عالم امکان شناخت و عموم او را لیه به عالم جبروت کرا منیان

فرانی لاهوت شد بسپرد و خصوصیات حواله با اسمای عظام شد که بتربیت ایشان اقدام نمایند

پس او را بر مرکب علت ظهور سوار ساخته بهشتانی و ذات امکانی روانه ساخته و سر بیانی

و اعیان عموم و خصوصش رفیق داشته که در هر عالمی آنچه او را ضرور شود با دیار و سرانجام

و چون بمر حد عالم امکان رسید رخت از خلقت وجود عالم جسم بود یاد کرده

یابد

[illegible]

بدان لباس تلبیس شده و داخل عالم ارواح شد و در حضانه روح اعظم منزل فرمود و بتربیت جمیع ارواح

اعلام نامه بتربیت فرمود کس بسمو داد و بعلم خود ایشان محاوره میفرمود و بحسب استعداد و لیاقت هر یک از ارواح

خصوصیات خود را داده و مخصوص ساخت تا جمیع ارواح با متعلقات اشیاء از عقول و نفوس بهره ور شدند

وارد در یافت او و اختصاص بعطیه خصوصیه از او هر یک عارف بمرتبه خود [illegible] و شکر قدوس بجای آورده

و منتش بجان قبول نمودند و روح اعظم را ابلاط قرار یافت که از حضرت الملک الحق اذن شده سرانجام

ترتیب ده که چند روز برای از خود تمتع گیرد پس از حضرت خلاق علیم اذن یافته عدل و دلالت

سرانجام بها جمیع نمودند و از این در عالم جسم کمک نموده و دو دو تقالیب شان در عالم صورت بر هم تطبیق داده

اول اجمال عمومش ترتیب شد که دراجب نعمتش [illegible] خصوصیاتش که [illegible] خانه [illegible] کارخانه اجمال

کلی و نقار صور نوعی که فلک البروج و فلک ثوابت شده پس با جو انی ذات ستعه را هر یک محلی خاص مبیق

شد تا هفت سما و چهار رکن با نجام رسید و سکنه عالم ارواح شده و را در این کارخانهای که نسبت معلی داشتند

نورای لطیفه طبیعت و جمیع قوای هر یک بجا با کار حقیقی باشد و در هر منزل با شعار جسیر تاج از زنی

کرده و سط از فرحه شد و کارخانهای بدر و او افتاد و هستی طبیعت کرامته هر چه اذن یافت از کار

دارائی کارخانها که تقسیم کلیه نامه او است تهیه نموده و بر طبق اراده او منطور در سرا ورد بی نعمت خانه

سوالیه ترتیب یافت و انواع نعم از لطیف کثیف بر سماط اظهار کشیده و خوان حقیقی از برکت حقیقت

ترتیب نشده هر که نتیجی تشخص که در کارخانه علم الاسماء برکتش ارادت است بوده بوسیده بسیر نعمت خانه

انفس لطائف نفسیه و جزئیات شائقه که ازان تتبع کرده و هیچ که بعضا حقایق جزئیه بدست کرده از دار
او خستیدگانی پای پرده نهاد و از بیابانی کنگره احسن تقویم سردش ایمان عطا [illegible] در داد که ای پرده وجود
وای سالار جلاهرست و بود مباد انچه از تو مقصود است ذا مری کمن در زاد راهی که در ان تنهی تو است حرف
فه متکاری کرده از پیچ و تنشه کی انجا باز ماند پس چون این نهادشته باد دش ادکه از او یکی خوب انهدو از نقاب
چاپیه است از تو جلال مطلق در تیه و چون نقطه بطن لسان الغیبی در نقاب دعلی علیین بود بهای بخصوصی که
داشت در برابر اشیاء [illegible] وجه مطلق حقیقی در مرایای ان خصوصیات پرتو انداخت در هر یک انطباع وجهی
خاکی امد و بعضی جلال صرف و بعضی جمیل صرف و بعضی ممتزج و بر زبان استعداد ان وجه رنگی کم در ذرات
بصورت طبیعه او تعلق گرفته بود ستودن گرفته و وجه مطلق است و حکم خصوصیت از ذرات جمیع
مصقول صورت بدر را طولانی چاپه و حدیث قدسی انا عند ظن عبدی بی مرید این حکم است یعنی که هر شی
بنوعی صو [illegible] ستی کاشف نقاب این سر واله اسم وجود آن [illegible] بر این نعت خانه در ابد
شیع در تتبع حوات معلم علم الانسان ما لم یعلم [illegible] گفت که تو [illegible] را
حقیقت [illegible] [illegible] در مرتبه [illegible] مقدار متوز [illegible] که علم
[illegible] تصرف دران کرده [illegible] پس شروع کرده همه را مرتبه و حدود حکم در
[illegible] [illegible] اشیاء و ضبط مراتب را حقیقی [illegible]
در رعایت احکام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

طریق حق یعنی عبادات بر وفق حقیقت ربوبیت و رسانیدن اخبار الهی و ضبط صورت حفظ [illegible] علم
و را [illegible] منزل اصلی و قلمرو کردن [illegible] و رسانیده [illegible] دارای [illegible] ارباب شرایع و انبیا تعلق گرفت
و نیابت انبیا و اولیا و حفظ صور شرایع [illegible] و سیاست سلوک و همچنین هم طایفه [illegible] حسب [illegible] مرتبه
[illegible] شده و تفصیل این سیر [illegible] در کتب قوم مسطور است و بانیا متبع مذکور غرض اینجا اشارت بود
که [illegible] استعداد را [illegible] پس جمعی که ضبط طریق و راه [illegible] مفوض بود [illegible] مرجعت را تقدیر
طبیعت نموده [illegible] کرده و بوطن اصلی خود رسیده و از انجا باز مأذون شده [illegible]
بر فاقت [illegible] کرده [illegible] راه بصیرت [illegible] را [illegible] در [illegible] [illegible] نموده [illegible] زمان
[illegible] و چون انچه مذکور شد مشعور شده باید دانست که [illegible] [illegible] افراد در طریق [illegible]
[illegible] با وصاف حمیده و ذمیمه [illegible] [illegible] این [illegible] و ظاهر [illegible] تمام [illegible]
دانست که افراد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مراتب ملکوت و
[illegible] مراتب [illegible] [illegible] که [illegible] در عالم جبروت و لاهوت [illegible] نمود [illegible] از
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حضرات [illegible] علم لا ینقطع دارد [illegible] که [illegible]
[illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از خود [illegible] ثابت [illegible] غیر متغیر که
از خود [illegible] [illegible] که از تغیرات [illegible] [illegible] که لازم [illegible] [illegible] از او

اصل دانی هویت را تاثیری نیست پس اینجا این غیر متغیر را به تاثیر متغیر خواهد بود و علم و روح نیز
که ملک و طرفه تر آنکه این امر که یعنی از خود خبر میدهد روح را و حقیقت را و کلیت و جزئیت را و هم چیزی
از آن خبر دهد و بخود منسوب میدارد که روح انسانی و تعلق دارد به نفس و دل انسانی و حقیقت کلیه هم در مرتبه [illegible]
بر این جاسوس این للبشر آن است که معرفت او مستلزم معرفت رب است و مدار امانت الهی است و خطاب
با اوست و هر این را شخص [illegible] و اسرار هم و از این اقوال ظاهر است و نهایت مراتب وجود
و غایت کمال انسان معرفت است و هر چند که شخص حقایق ظاهرتر و کاملتر و نهایت و درجات کمال او
کلیت و اجمال این است که محسوسات عالم نزد عارف معقول شود و از محسوسیت زایل گردد و معقول محسوس گردد
و در دین که در کلام الله معلوم است و مشهود و عیان عبارت از این تبدیل است یوم تبدل الارض
غیر الارض والسموات و برزوا لله الواحد القهار محسوسیت زمین و آسمان بمعقولیت تبدیل یابد و معقولیت
حقیقة الحقایق در آینه محسوسیت چنانکه سید الموحدین شاه داعی الله قدس سره در رساله [illegible]
این نه حیاتیست که بی مثلش موجود است که بی مثلش خلق العلوم فرد علمی است آنچه گفتی [illegible] است
آن حق است و دریافت این کمال موقوف بر معرفت نفس است که در ضمن آن معرفت جمیع مراتب وجود
حاصل میشود و معرفت نفس جز در صحبت اهل کمال میسر نیست والله اعلم و [illegible]
کار بعبادات و ریاضات صاحب استعداد را در ابواب معرفت عالم انوار که آن را شهادت
و ملک نامند بدل بصیرت گشاده میشود و باز عالم [illegible] که ملکوت نزد بعضی غیب شهادت

برادیکی

را دیکی میکند و از اینجا بعالم اسما و صفات و باز بعالم ذات و چون سیرش در این عالم که بلا جهت
از آن تعبیر کرده اند واقع شد حکیم علمش در رصدگاه یقین تقویم ثابت و سیار غیب و شهادت و تحقق بینایی و
اوراق [illegible] ذات مطلق را از اوج هیئت مطلق [illegible] علم الیقین ارتفاع میگیرد و انجم [illegible]
در مطالعه ستارگان میشمارد و [illegible] در تابش [illegible] عین الیقین حکم هم در این قضیه انعکاس [illegible]
زانکه طالع ستارگان مطلق را شاه طلوع ذاتیه در [illegible] از سواد سطوع شمس وجود در سر غیب [illegible] سطوت
تابه باز چون منیر حق الیقین از سمت الرأس استوا تابیده نگیرد ظلمت غیب شهادت از عالم اثری
زایل شود این [illegible] و [illegible] در نقطه حال مستهلک [illegible]
ولا [illegible] عارف گردد پس در این [illegible] سموات [illegible]
همیشه بان نسبت که یقین اول را با حضرت الله [illegible] جمیع ذرات عالم [illegible]
[illegible] در این شهود متحقق بوده [illegible] نسبت که [illegible]
حفظ و بقای آثار [illegible] حقیقة الحقایق [illegible]
[illegible] و جمیع [illegible] و لوازم وجود بشریت [illegible] صفات [illegible]
الوهیت [illegible] در این شهود [illegible] غفلت نیز از جمله مظاهر است [illegible]
نسبت [illegible] کمال [illegible] قطب [illegible] ابوسعید [illegible] قدس سره مردیست که گفت
عرفت الله بجمعه بین الاضداد و این جمعیت در این مرتبه است [illegible]

اختصاص زمانی یافت و آن وقت عالم است با جمله مظاهر صفات جلال شده این همه از نظام جلالت
پس در هر یک از مظاهر هر دو صفت شد و این جمع الضدین است و از این جمع صورت مرتبه آن
محمول باطن تیره شده و رانده ملعون میشود و توضیح این از روی تمثیل دانست که چون برهان کافر
و هم مسلمان محمول است و این هر دو صفت عارض او میشوند و از این ظاهر میشود که حقیقت انسانی
از هر دو صفت منزه است چه اگر از این دو صفت یکی حقیقت او بودی خواه آن حقیقت یا لازم آن صفت دیگر عارض او نشدی و هم کافر هرگز مسلمان نشدی و نه مسلمان کافر پس دانسته شد که حقیقت انسانی
از صفت اسلام و کفر هیچ با خود نه آرد و این عوارض مرتبه بشریت است والله اعلم چونکه
پسر کنعان اسیر آنکه شد مؤمن به سرش در حکمت شد چون به پیکر کنعان رسید کافر ار داشتی سرش در خون
کرده اشتی پس کمال انسان عبارت از تمام نمود اوست در بطون و اظهار او در مراتب
هر ذره از موجودات غیب و شهادت این ظهور و بطون نیز و جود او در مراتب آن و الهم
جمیر باقی و آنکه گفته شد که نهایت کمال این است باطن کلیت است در این نوع عنصری و ذکر باطنی
تفصیلا در آن و افزون [illegible] و این نهایت نیز [illegible] جمعی باقی و ترتیب است در احوال
و احوال هر یک ظاهر و باطن این معانی است و در کتاب و اخبار انبیا یک سر عرفانی مذکور است
و اینجا غرض ایما و اشاره است که باعث انگیز شوق اهل طلب و ارباب تلبیت شود والله
یقول الحق و هو یهدی السبیل و از جمله احوال عارفان کامل این است که قطب الموحدین

در رباعیات است

شیخ محی الدین محمد علی ابن العربی قدس سره اشاره بآن در رساله غوث مغرب نموده میفرماید که فواسفا
یا اخی لو رایت حال العارفین اذا خسر جوهر نفوسهم و درج اوان محو سهم فطرت قلوب داخل ذات
محبوب و رفعت اسرار و طلعت انوار و کانت التجلیات علی قلوبهم من شاهد قدسه و من شاهد انسه و من
شاهد عظمته و جلاله و من شاهد لطفه و جماله و من هیبته و من خلقته فی حریته فلو طلعت علیهم لولیت
منهم فرارا و ملئت منهم رعبا لا تعد انک عنه ملک شاهده و تعذیبک و تعود قوادک بعد محبتک
از این فقره کلام هم مرتبه حال عارف ظاهر میشود و هم درجه این کس در آن میت که هرگاه این طایفه
از آن یافته و این حالت در وجود آن تحقق معاینه باشد پس آنکس را بوی از عالم انسانیت نخواهد
بود و تأسف و تحسر بر حال خود و رنگ ندامت و حرمان رخسار واجب میشود و از این جا شیخ سعدی گفته
هزار سال ره است از تو تا مسلمانی هزار سال دیگر تا طریق انسانی حق سبحانه و تعالی به برکت این بزرگواران
ما را بر حمت و فضل ببیت پا رساند و چون ما از این عالم بهره نیافتیم اولی آن است که حکایات و
سخنان ایشان را از روی صدق و اعتقاد خالص مطالعه نمائیم و اکثر اوقات بدان رسانیم خود
بریم که این شیوه را فواید بسیار است گر ندارم ز شکر جز نام بهر زان بسی خوشتر که اندر کام زهر
امید که به برکت اهل حق زینت او مردی و بر انگیختن شوق و روزی بود و چون پیشتر مرتبه نور آن سطر
اندیشه عقد با هم از روی خبر از این رویت حیوان معقول نیز افتد و آنکه گفته شد معقول
محسوس میشود و شمرده شد امثال این عبارات را انکار میکنند ضرور است که توضیحی بر این معنی رود

به انکه ورای رویت حیوانات رویت دیگر هست که خاصه انسان است و این چنان است که همگی ظاهر و باطن
و قوای او شنونده و بیننده و ببصر میشود و خبرت رسیده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از عقب
همچنان میدیدند که از پیش و از حضرت موسی علیه السلام پرسیدند که از کجا دانستی که آن کلام و ندا از حقیقت
فرمود که از آنجا که از جمیع جهات مرا به وی بجمیع ذرات وجود می شنیدم و اگر خواهی که این را دریابی
دریابی از این جا بیاب که تو هرگاه زید را دیدی تا علم خاص حاصل شود [illegible] که اصلا شک و وهم را
در آن مجال تصرف نیست و این رویت است و چون چشم از هم می نهی و بجود متوجه شوی همان علم یقینی که حاصل
حاصل است در مرتبه اعلی که گوئیا تمام جسد ترا بینا کرده اند و از دیدن تو حواس و قوای تو در آن وقت چشم شده
نفرقه
که تو با آن خود را می بینی این رویت انسانیست و بجهت [illegible] این رویت از رویت حیوانات این را بصیرت
نام نهاده اند و آنچه در کلام الهی واقع است که و تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون اشاره است
که ایشان را رویت حیوانات حاصل است لیکن بهره رویت انسانی نه و کریمه و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور
همین است و کریمه و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها موید این حال است و حاصل کلام آنکه
این انسان که حیوان ناطق است انسانی است که حیات این حیوان ناطق است و انسان انسان دل است و او در
وقت دیدن همه چشم است و در وقت شنیدن همه گوش چنانچه از خواب حضرت موسی ظاهر شد و همچنین بر قیاس
شود همگی خود همان است و آنچه میگویند که ورای طور عقل طوری بایست در یافت این انسان است
والله اعلم بدانکه در جمیع عوالم این انسان مظهر است که آدم آن عالم است شده در عالم جبروت اسم اعظم

ادم است

صح

ادم است و در عالم ملکوت روح اعظم و در عالم عقل عقل اول و در عالم نفس نفس کلیه و این نشانات بدان
با آنکه نفس کلیه هوای عقل کلست و در عالم طبایع کلیه و در عالم مراد جسم کلی و در عالم صور شکل کل و در
عالم محسوس فلک اطلس و در عالم مراتب مرالیه فرد اول هر نوع و چون در نشئه عنصری انسان فرد اول را
ادم نامست پس در جمیع عوالم فرد اول را آدم آن عالم میگویند چنانکه الف آدم عالم حروف است
و یک آدم عدد و الهی بکیفیه الاشاره والله اعلم بدانکه مادر اول از نقطه ارتفاع باعتبار ثبتیت و
مرتبه مطلقه اش حقیقت محمدیست ص و باعتبار عموم و کلیتش حقیقت انسان و باعتبار هر یک از خصوصیاتش
حقیقت نوعیه است مرتبه در مراتب محمدیه در مرتبه سکون جمع الجمع است و در مرتبه حرکت مستقیم نقطه وجود را انعام
اول و در مرتبه اول حرکت نشده بر مرکز و الف از این جهت مرکز تمام حروف است که حرکت وی
دوری است و واحد از آنچه مبدا اعداد است که حرکت عدد مستقیم است والله یهدی من یشاء الی
صراط مستقیم و چون این مقدمات مسطور شد بدانکه عالم چون درخت است که اعداد که ریشه آن ذات
که غذا از نفس کلیه برسالت طبیعت کلیه میکند و عناصر چون ساق و جماد و نبات شاخ و برگ و
روح حیوانی شکوفه و روح نفس ناطقه و روح انسانی میوه و علم و کمال علم و رایحه آن میوه و روح
در طبیعت و مزاج آن میوه و معرفت دلالت خاصیت و فایده آن طبیعت و مزاج و این مزاج از
جامعیت حقایق الهیه و کونیه متحصل آنکه غرض از این اشاره توضیح بود بطریق ایجاز و
و حقیر و چون ابتدا الوان شده بود چنانچه گذشت مستحسن نمود که عمل از ادای مطالب ختام نیز

بقرائت شود و چون خاتمه نحن محمد دعا است پس بر طبق و سوره بدو آیه دعا میکند ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار ای پروردگار من عطا کن ما را در دنیا حسنه بدوام احسان
احسان که شاهده جمال دوست بدیده بصیرت و عین الیقین که ان تعبد الله کانک تراه و یا فنا [?] او را
در نور بر ما باشد که نفس بشریت ما در سطوات نور وجود تو و ترقی از عین الیقین بحق الیقین و حقیقة
حق الیقین در آخرت نیز حسنه ده ما را بدوام تجلی ما در جناب ذات صفات بوسیلت شفاعت حبیب
تو محمد صلی الله علیه واله و نگاه دار ما را از آتش حرمان معرفت در دنیا و هجران لقا در آخرت که آتش
حق الیقین است ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر ای پروردگار ما چون ما را
بنور وجود حادث بشری بظهور آوردی برحمت خود تمام ساز از برای ما نور وجود ما را باستهلاک انیتی
وجود حادث بشری در وجود قدیم الهی و فنای وجود ببقای الهیه و بپوشان ما را بردایه محو انیت ما
و وحدانیت تو و بپوشان ذنوب هویت ما بردایه بیگانگی هویت تو بدرستی که تو بر همه چیز قادری ای [illegible]
قدرت تست را تمام نور وجود ما بنور وجود تو و بپوشان ذنوب ما را بلطف [illegible] تو
مقدور تست و عین قدرت تو و صلی الله علی محمد واله الطیبین الاخیار والاطهار تمام شد

این رساله مستطاب بحمد الله تعالی والمنة
بید اقل محمد [illegible] تحفه ۱۲۹۸ [?] ۱۲۹۶ [?]
۱۳ شهر شعبان المعظم



محمد حسین [?]

رساله دقایق الحقایق

بسم الله الرحمن الرحیم

تبارک اسمک اللهم باین کمال بی‌نهایت شأن و جلّ ذکرک باین لا یشغله شأن عن شأن

سپاس مر آن خداوندی را که طغرای کرد سپاس او مر ذات مقدس را در لباس سپاس بندگان پس وجود سپاسی که نه راجع بدو باشد ز جانب سپاس کنندگان نعم لا تحصی عطایا بسم لا مطایا حمد او در حقیقت او است و حمد او جز او نیکو است و کی است آن حمدی که راجع نه بدو است اسکنت فلک افلاک صدرنشین دیوان رسالت ب الف و لام الحمد برای علامه جنسی است و اشاره بهمان فرد حمد از نیست که او کرد مر ذات خود را و تا ابد الابدین از نطق هر حامد مخلوقات در تحمیت قسیمی

می‌سبح کلک شیخی بهمه ❀ ای بروی از احاطه ادراک ❀ قدمت ز نسبت تقدس پاک ❀ وحدت بی‌شائبه کثرت

در نعت نه مبتنی ادراک ❀ سر توحید عقل سالبه ❀ وحدت ذات تو ز شراک ❀ هم بیان تو در ره ادراک

یاد لی کم دیده نمناک ❀ کنگان سرادق افلاک ❀ در نعمت کرده جامه جان چاک ❀ نامه بیاطلعنا را

خوانده استاد درس خانه خاک ❀ علم افراشته بلا جهری ❀ سرو ازکو روضه لولاک ❀ انبیا در تحت

بسته رنجاب اجتهاد و شراک ❀ اولیا کوه کوه غم بر دل ❀ در ره عشق تو روان چالاک ❀ نامده

صد حجاب عقل و نفس چون خاک ❀ این جهتها کش بریزه تا رانده ❀ چهره‌ها عناصر افلاک ❀ که نشان غیر

او نیافت ازاو ❀ وحده لا اله الا هو ❀ و درود و تحیات نامعدود زرگر دوان صباح بهار

یا حبیر و تا نقوش کارخانه ملکوت و انتک نو تا روشنی دیده وجود صاحب لولاک

مصداق علم از ما کاشف اسرار لم یزل الفیض المطلق و الکمال المحقق ۞ آنکه در مطلع اندیشه
وی نکته شود ۞ از پا زاد دریشه ذکر تا وجود ۞ شاه محفل ابداع که فرزنس او ۞ هیچ غنچه نشکفته
بگلستان وجود ۞ پیش از آنکه بر اثر صبح ازل ۞ چشم او بود بحضرت شبستان وجود ۞ نشود تا که
رخصت ادب الله ۞ هیچ طفلی نشنید به پستان وجود ۞ نشود روشن چشم صدف امکان ۞ گر محیطش نه
فیض به نیسان وجود ۞ زنده گرد دل لشکر معلولاتش ۞ عدم اماده شود از پی تا آمدن وجود ۞ جامه از آستین
بر قامت او نشود ۞ هیچ ملکی نزند سر ز گریبان وجود ۞ خواجه کون که هر بدو مخصوص است ۞ انتهای که
نهاده است بر کاف وجود ۞ صلوات الله و ملائکه و انبیائه و رسله و جمیع خلقه من الازل الی
الابد علیه و آله و ذریته و صحبه و علی جمیع اخوانه من النبیین و الصدیقین اما بعد چنین گوید عدم وجود
سو نقش بر دیوار محمد المحمود الملقب به هزار کرانی رساله که موسوم است برقائق الحقائق مرتب
بر فصیحی و نهضت فیصه و خصمی رسانید از انعام فضل و اتقن که جودت المبدع بخطا یابند در انظار
عفو در او رند که انسان مشتق از نسیان است و کلیل جواد کبوة و من الله الکریم الوهاب
ارجو توفیق الصدق و الصواب و ان یجعله نزینی مرافع الله عن الحق و العقاب و منه الاستعانة
و علیه التکلان **فصل** بر دانید که ذات اسرار دانش مستور نیست که صدور موجودات را در اینه
ادراک عقل و دیده تطبیع آسمانی مغایرت بحسب تشخص و کمال تعدد بحسب حقیقت چه ذات لکن دیگر
نیز غیر عدوات و انسان غیر و در نیز همین است که زید بهمه وجه حقیقت نوعیه انسانیه متفرد

و انسان و درس در طبیعت جنسیه حیوانیه که ادراک و مشترک از بود که بسیاری از نفس شیء تغایر و اتحاد اگر
لما سوی باشد پس هر دو یا اعتبار هما اعتباری خواهد بود و اینکه اعتباری باشند از جنس حیوانات
و ثابت است انظار که علم و ما بحث بلکه موجودات تعیینات شده و تعیین امر اعتباری خواهد بود و الله اعلم
و دیگر یکی امر اعتباری باشد و آن یکی را جزء متشخص مشترک بود که بحسب عوارض است و اتحاد است
بحسب حقیقه نفس الامری باشد و مغایرت بحسب اعتبار و مراد این اعتبار اعتبار نفس الامری است
نه اعتباری و جمیع اختلافات که میان افکار دارای اهل دانش واقع است منشأ همین مغایرت است
و این معنی بر از ادرک نیز منع صورت تحقق در نفس دانا میابد و جوی اختلاف از منشاء امر اعتباریست
پس تواند که بر از تحقق نظام منجر بنا قشه لفظی شود چنانچه در اکثر مسائل مختلف فیه اظهار این
از علما ظهور چه و حقیقه التصدیق شناسد بر زبان خامه جریانی میابد و آن این است که از جمله اختلافات
عظیمه که میان حکما و متکلمین واقع است قدم و حدوث عالم است بحسب زمان چه بحسب ذات در حدوث
عالم فلکی نیست و چون خوب ملاحظه رود اختلاف عبارت است چه اختلاف بحقیقت نیست که
بحسب دهر است اصطلاح شده و در اصطلاح حکما زمان امر نسبی موجود و عبارت است از مقدار حرکت
فلک اطلس و هر گاه که زمان را چنین فرا گیرند با لفعل وجودش بر دو مرتبه متأخر از وجود فلک اطلس
خواهد بود و انکار این مکابره است و چون چنین قرار یابد فلک اطلس و حرکت زمان نیابد
انعکاس است از چیزی که وجودش مسبوق بزمان باشد پس اگر متکلمین زمان را چنین امری گویند

خط اطراف: وجود از عدم بر عقل ... نفس ... اصنا ... محسوس ... الموجود

اینه مطابق حکما حکم کنند لیکن نیز دانستن زبان عبارت در اثر سر حدیث پس در همه جا بدان را ذهنی
توان کرد و اگر حکما به زبان راحتی دانند موافقت بتکلیفی خواهند بود پس اختلاف شده در قدم
و حدوث زمان راجع شد به تغایر اصطلاح ولا مناقشه فیه و غرض از این نقل آنست که از جمله
... که میان صوفیه اینست که اولیای حضرت و علما و فقها واقع شده مسئله وحدت وجود است
با آنکه ... در این جزو زمان بعضی از متفقها به تعصب ... رسانیده اند که کسی قائل به این معنی را
کافر میدانند و کافر میخوانند سبحان الله این عدم الالتفات را که در جمیع مباحث با این ... تکفیر
دست داده ... که در تحقیق این اختلاف بموجب ... تا تمام خود چیزی ... قوم
... میان وجود متغایرت ذاتی میان وجودی که ثابت میگوئیم و وجودی که ...
در قلم آوردند و منه التوفیق والله اعلم. حقیقت اول ... را در دریافت ... خاصیت
که ... برای آنچه ... باشد مقرر میشود و از جمله خاصیتهای آنست که هر چیز را که موجود
ادراک کند ... آن را تحلیل به ماهیت و وجود میکند و کیفیت موجودیت آن را به اتفاق
آن ماهیت به وجود قرار میدهد و چون بالذات متقدم باشد بر اتصاف ماهیت به آن را مرتبه تقدم ثابت
میشود و در آن مرتبه چون قطع نظر از وجود خواهد بود و چون مدرک است سوال از عدم نیز
خواهد بود پس از اینجاست من حیث هی ... ولا موجود ولا معدوم ...
... میکنند و این ... در این مرتبه او را به طور اخذ میکنند ... اعتبار آنکه

مقید باشد بوصفی و قیدی و این را ماهیت بشرط شیء میگویند و هرگاه مقید باشد بعدم تقیید
یعنی با این شرط فرا گیرد که هیچ قیدی ... نباشد این را ماهیت بشرط لا میگویند و اگر به اعتبار آنکه هیچ
قیدی ... نباشد ... که هیچ قیدی ... باشد یا نباشد ... حکمای اعراف
ماهیت فرا گیرد این را ماهیت لا بشرط میخوانند و همین سه اعتبار در وجود نیز جاریست ...
مقید شد وجود ... و وجود ... غیر آنها که وجود را مقید به خاصیت ... فرا گیرند ...
وجود خاص میگویند ... و مطلق ... وجود را عام ... وجود مطلق از
اضافه و از عدم اضافه و از خصوص و از عموم و از جمیع وجوه ... وجود ...
اینست که وجود ... وجود مطلق را که اطلاق میکنند این وجود را میخوانند که در مرتبه
لا بشرط است ... حکما ...
و اطلاق ... میکنند ... که مرتبه بشرط لا و عموم است
شامل و این معنی را حضرت ... شیخ عبدالرحمن جامی علیه الرحمه در نفحات ...
وجود ... که نور صرف و شعور محض و ادراک مطلق است پس ... تعلق
میگیرد و حکم میکند ... که این طور ... از خصایص عقل است ... که
این طور ... ادراک کیفیت ... وجود ... از خصایص او است
که هر چیز را چند مرتبه تعلق میکند در هر مرتبه ...

این را معقول اول میگویند و چون تحلیل ماهیت و وجود کرد این را معقول ثانی مینامند و احوال
وجود و ماهیت را معقول ثالث و احوال آن احوال را معقول رابع تا آنکه برود و باز شیء را
که ادراک میکند او را باعتبار آنچه از شیء است یا نه چه آن شیء است ادراک میکند و اینها این تا بی [illegible]
شیء هر را گاهی باعتبار تحقق اخذ میکنند و آن را حقیقت نام مینهند و گاهی بی اعتبار تحقق و تشخص و امتیاز
از غیر وا میکنند و آن را هویت نام میکنند و گاهی قطع نظر از این دو اعتبار کرده ملاحظه مینمایند و آن را
ماهیت میخوانند پس ماهیت عبارت از ما به الشیء هو هو است باعتبار عدم ملاحظه تحقق و تشخص [illegible] ملاحظه میکنند
که این ماهیت [illegible] یا آنکه متصف بوجود شد هیچ اثر بر او مترتب نمیشود بلکه آثار بوجودش بسبب اتصاف
او است بوجود پس نظر میکنند باین اتصاف که آیا بسبب اقتضای ماهیت است یا نه [illegible] نظر
چنین مییابد که نتواند بود که ماهیتی مقتضی وجودش شود و ماهیتی مقتضی عدمش باشد و ماهیتی مقتضی
هیچکدام نباشد پس از [illegible] واجب تعبیر میکنند و از دوم بممتنع و از سیوم بممکن و [illegible] که
ثبوت چیزی برای چیزی مستلزم ثبوت آن چیز است پس اگر ماهیتی مقتضی وجودش شد لازم آید
که پیش از وجود اقتضای وجود داشته باشد تا آن اقتضا برای او ثابت شده پس بنابراین حکم
میکنند که ماهیت واجب عین وجود او است یعنی او ماهیت ندارد و تحلیل نمیتوان داد [illegible]
و آنکه [illegible] و وجود [illegible] وجودی مزید بر ذات [illegible] شده و ماهیت ممتنع
مرکب است و [illegible] صورت عقلی که [illegible] شده باشد و ماهیات ممکن اقتضای وجود
ملکیت

ممکن نیست الا در عقل و در خارج نیست که از آن شیء موجود کاشف از وجود این اعتبار اتصاف عقلی بالجمله
انکار علما شده که معتزله ثابت میدانند و قبل از اتصاف و ثبوت را اعم از وجود میگیرند و اشتراه
ثبوت و وجود را مترادف قرار داده قبل از اتصاف معدوم میدانند و هیچ ثبوتی نیست ماهیات را
در مرتبه نفس خود نزد ایشان و کل میسر لما خلق له و چون ماهیت ممکنه مقتضی وجودش نیست پس تا موجود
نشود محتاج است بغیر که از واجب که از آن بوجود تعبیر میکنند و چون ممکنات موجودند پس آن ضمیمه
باشد و الا متحقق نخواهد بود که صرف اعتبار عقلی باشد و از معقولات ثانیه پس در تحقیق آن اختلاف
واقع شده میان علما و اصول ایشان سه فرقه اند صوفیه و متکلمین و حکما و بالجمله در این فرقه
منشعب شده اند بفرق کثیره و اصول هر طایفه از ایشان برسند اما صوفیه تا طبقه سه فرقه اند وجودیه
که اهل وحدت وجود اند و ایشان را توحیدیه نیز گویند و ایشان را غیر وجودیه و متکلمین نیز دو فرقه اند اشاعره
و معتزله و حکما نیز اشراقی اند و مشائین و چون غرض تحریر چند کلمه است در بیان اختلاف که بیانی
وجودیه و غیر ایشان است پس مجملا اشاره بمذهب هر یک در وجود میرود و بالله التوفیق **فرقه** ثانیه
مذهب حکما و متکلمین این است که وجود اعرف اشیا و بدیهی است و احتیاج بتعریف ندارد و هر چیز
که مدرک شود اینکه متحقق و ثابت است مدرک میشود ادراک این ادراک ضروری نیست پس از آن
مدرک میشود و ادراکش بواسطه وجود است مگر وجود که او بنفس ذات خود مدرک میشود بی واسطه
که واسطه غیر مدرک شود و تعریفات که بعضی کرده اند مراد ایشان تعیین لفظ است و گفته اند علی

که از لفظ وجود مفهوم میشود چه کنه هر چیز بغیر مفهوم را است که اصل است که عند الواقع تصور
کرده شود و لفظ بازای آن وضع نموده و این معنی چیست مگر همین معنی که ما در اشیا موجود میدانیم
و این وجود ما یکی است که مطلق است در افراد موجودات و عبارتست یکی مفهوم دیگر خصوصی
نفس لشمول این مفهوم جمیع موجودات را وجود عام کلیست و نظایر افراد موجودات و
نسبت او در حد ذات خود بوجودی مغایر وجودی دیگر وجود خاص و توضیح تا این جا بیان شد
میان حکما و متکلمین از این جا باز مختلف شده اند در آنکه آیا افراد موجودات را وجودی خاص
ورای افراد وجود عام که از آن تعبیر تخصیص کننده است بینه حکما میگویند که هر شی را وجود است
خاصه که صدق وجود آن بر او وجود صدق عرضی است یعنی نسبت آن عام بآن خاص نسبت جزئی
حقیقی است با افراد و آنها افراد وجود عام نیستند و وجود عام را در هر موجودی حصه ایست
که باعتبار آن حصه این وجود خاص را فرد وجود میگویند و بقیه این حصه در هر موجودی بحسب وجود
خاص او است این است مذهب حکما و بنا بر این تواند بود که وجود خاص امری باشد که بدیهی نباشد
و با آنکه معلوم نشود و منع تصور او از کس توان کرد چه شاید که حقیقی دانسته شد نظری بوده باشد
پس در هر موجودی سه وجود معتبر باشد یکی خاص دوم عام سیوم حصه عام و صدق آن عام برایی
خاص ذاتی است چون صدق نوع بر افرادش و این مقدمی واحد بدیهی است و منع آن هو ... ثلثی
کرده و دیگر بعضی گفته اند که بدیهی تمنع تصور ... از آن جمله است که اشاره و ... در

اشیاء خارجیه

در اشیاء ملاحظه کرده اند و از اینجا انتزاع این مفهوم کلی حقیقی کرده که منشاء انتزاع است بلا توهم و ملاحظه
که آیا حقیقت آن در شیء خارج منشاء انتزاع است یا چیزی دیگر است پس بنا بر این منع کرده والله اعلم
اما وجود ما که مبحوث عنه علما است بین امر بدیهیست که شرع حقیقی و جزئی تحلیلی و معقول ما است
و وجود متحقق در خارج ندارد که توان گفت او را وجودیست پس منع توان کرد و آنچه میانه علما
مباحثات بسیار است که خارج از مقصد است و این مشترک است بمذهب حکما و محققین اند که مختار
اشاعره و جمهور معتزله باشتراک در نزد جمهور اشاعره و ابوالحسین بصری از معتزله مشترک لفظی است
و هر یک ادله بر مطلب خود دارند که ما بعضی می شا کلته و مخفی نماند که شیء ... الا اسم اکبر
تایب تحلیلی است و در عقب این هر چیزی پس او موجود است و الا معدوم پس از تحلیل نقیض
الامری باشد نه صرف اعتبار اعتباری و آنچه از این مبحث در جمله نسبتی بمطلب دارد این است
که وجود با تحقیق علما و حکما عین حقیقت هر شیء گشته اند خواه در ذهن خواه در خارج و دیگران
زاید بر ماهیت در ذهن و عین در خارج و مراد محققین الا آنست که در ذهن که ملاحظه میکنیم وجود
شیء نیست الا همان عین حصول او در ذهن با انضمام امری چه ذهن در شیء ... نمی باید از
وجود شیء در ذهن لا نفس همان شیء در ذهن و آنانکه زاید میگویند نظر بر اذهان کرده اند
یعنی مصدر وارد حقیقی زاید بر ماهیت میگویند و این در بادی النظر است والله اعلم
و آنچه از تحقیق علما نسبت تمام بمطلب دارد این است که سید المحققین میر سید شریف جرجانی در

میفرماید که هر مفهوم که مغایر وجود باشد ممکن است و هیچ ممکن است واجب نیست پس هیچ
مفهوم که مغایر وجود باشد واجب نیست و تحقیق که ثابت شده بر آن که واجب الوجود
پس او نباشد مگر عین وجود که موجود است بذات خود نه بامری که غیر ذات او باشد و چون
واجب است که واجب جزئی حقیقی باشد قایم بذات خود و تعین او بذات او باشد نه
بامری زاید واجب است که وجود نیز چنین باشد چه او عین واجب است پس وجود مفهوم کلی نباشد
که ممکن باشد مر او را فردها بلکه او در حد ذات خود جزئی حقیقی است و نیست در او امکان تعدد
و انقسام و قایم است بذات خود و منزه است از آنکه عارض غیر خود شود پس وجود مطلق است
یعنی معرا است از قید بغیر و انقسام سوی غیر و بنا بر این تصور نتوان کرد که وجود
عارض میشود مر ماهیات ممکنه را پس معنی موجود بودن آن ماهیات نیست مگر آنکه آنها را نسبت
مخصوصیست بحضرت وجود و این نسبت بر وجوه مختلف است و اطلاع بر او متعذر است پس بر وجود
کلیت و وجود حسب آنکه از کلام این محقق مستفاد میشود آنست که وجود حقیقی است
قایم بذات خود و لفظ وجود را مفهومیست که مانع شرکت نیست و میتواند بود که عارض این
حقیقت شود چون مفهوم لفظ واجب نسبت بذات واجب والله اعلم بحقایق الامور

امرست و

در جواب صدر افاضل الدنیا والدین صدر الدین القونوی نوشته که و اما الذی لا ارتیاب فیه
ان الواجب الوجود لا یمکن ان یکون للاشیاء مغایر وجوده ولا یمکن ان یکون الموجود به

الصفة

الصفة لا الا واحد من کل جهة واجب من کل الاعتبار و باز در عین اجوبه میفرماید و بنا بر علیهم
و اما ان الوجود الذی تقع مفهومه علی الواجب و الممکنة بالتشکیک او بالتعقل فذاک الوجود فی الا
عیان لا یمکن ان تقع علی اشیاء تشترک فیه و ذلک لانه محمول علی الوجود الواجب القایم بذاته
الذی لا یعرض الماهیة و علی حصة من الوجودات و اذا اعتبر وجوده بعینه و علی سمه و ذلک ان الوجود
المعقول و الوجود الواجب غیر معلوم بالکنه و الحقیقة انما تعقد فیه ان الوجود المعقول مقید بتقیید
بتقیید سلبی و محصل مضمون این عبارت قریب است بمضمون عبارت سید والله اعلم این بود نهایت تحقیق
متکلمین در مبحث وجود و قدوة المتاخرین علامه دوانی رساله الهیه عقد در بسیاری از رسائل تصریح
تصریح باین معنی نموده از آنجمله این رباعی است که در رباعیات شرح داده چون هست ثبوت هر صفت
فرع وجود پس غیر وجود خود نباشد موجود کلمه بطریق عقاب نزدیک باز باشد که ربیا بذوق از اینجا شود
وجودی جمعی که اشتقاق در روزگار نیافته و بنده نیافته در علم حقیقی واقع است در فضا رو عدم وجود
استدلال کرده باشند یعنی است که اختلاف معتبر است از نشان ناید نفی ثبات است و
بکمبتی اعلم امر امر رسید رقیقه از کلام محقق متکلمین ظاهر میشود که وجود حقیقی است
حقیقی نه امریست اعتباری و نه عارض و نه عارض چیزی است و نه معروض چیزی است و سید شریف
میفرماید که هذا معنی باوکه یعنی مشایخنا ولا یعلمه الا الراسخون فی العلم پس ظاهر شد که اکثر
از متکلمین محقق بر آنند و این موافقت با آنچه اهل وحدت وجود میگویند و این وجود بعنوان

باآن وجودی که جز تخیل وامر کلی اعتباری نیست و چون چنین نباشد چه اهل وحدت وجود را
عین ذات واجب میدانند و هیچ عاقل نگوید که امر اعتباری حقیقةً عین ذات واجب است تعالی عن
ذلک و متعرضین گمان کرده اند که همین وجود کلی منبسط بر موجودات بانبساط عقلی نزد اهل وحدت
وجود عین ذات واجب است لهذا تکفیر مینمایند و سخن اهل وحدت مذکور خواهد شد انشاء الله
و باید دانست که این تکفیر که بعضی از اکابر کرده اند مثل شیخ علاء الدوله سمنانی و سید محمد گیسودراز
و جز ایشان قدس سرهم نه بمعنی خروج از اسلام است بلکه عبارت است از لفظی که در اصطلاح ایشان تکفیر
کافر یعنی تغییر کننده یعنی حق پوشیده شده در آن سخن و لطف برقائلش این منافات ندارد با بزرگی و قرب
و ولایت همچنانکه سید شیخ علاء الدوله خطاب میکند بشیخ محی الدین که ایها الولی و ایها العارف
ایها الصدیق و معنی آنست که این مراتب با کفر جمع نمیشود پس آنکه تکفیر واقع شد مراد از
آن این است که حق پوشیده است و نیز واجب است که بدانند که هر طائفه باصطلاح خود
حرف میزنند و در اصطلاح صوفیه محقق مقرر است که هر مقامی را از مقامات معنیی است که چون سالک
در آن مرتبه محفوظ باشد آن این است مثل شجاعت را مرتبه است که اگر شخصی در آن مرتبه شجاعت
نیست پس در مرتبه چنین یا بقول مطلق شجاع کرده خود است و مرتبه شجاعت پوشیده ماند
همچنین درباب اهل وحدت وجود که ذات حق تعالی را در مرتبه مطلق حقیقی اثبات کرده اند
بعضی از اهل مکاشفات تکفیر میکنند چه ایشان در مرتبه غیر مرتبه وجود کشف شده و این
تکفیر

تکفیر و تخطئه نه از آنجهت است که از اهل وحدت است بلکه از راه دیگر بسبب وقوف است که بر آنها ایستاده اند
و این کاشفی از استاد خود در مطلب شنیده که مدتی بود در مشرب اهل وحدت وجود بودم تا رسیدم بخدمت
بزرگی و بایشان گفتم که اصل در آن با بودم است و این مرتبه وجود یک درجه تحت ملک مشرب صلوات است که
مشرب محققان است صلی الله علیه و آله پس بنا بر این مخالف باشد اما مرتبه اعلی از جمیع مراتب باشد و یکی از
خلفای حضرت سید محمد گیسودراز که صاحب مکاشفه بود و سید علی اصغر نام داشت در عالم کشف از
روح سید سؤال کرده که شما بر شیخ محی الدین اعتراضات دارید چون از دنیا رحلت نمودید با روح
شیخ محی الدین ملاقات شده باشد در باب آن اعتراضها مباحثه گذشته باشد حضرت سید جواب فرمود
که من در زمان حیات خود از روح شیخ سؤال کردم چنان تقریر کرد که مذهب او و مذهب من در
توحید موافق گشت گفتم که تقریر شما موافق است اما عبارتهای شما که در کتب نوشته اند مساعد این معنی
نیست شیخ گفت اگر در عبارات قصوری باشد اصلاح کنید من اصلاح عبارت و کلام در صورت
اعتراض دیدم اما در معنی توحید من و او موافقیم این حکایت در شرح مکتوب حضرت سید محمد
ذکره یادداشت وقت مذکور است و شارح مکتوب عزیزالله سید علی اصغر است والله اعلم و حضرت
سید محمد گیسودراز قدس سره در کتاب اسمار در اوقات بسم بار زیر اسم میفرماید که یکی نزد و یکی [illegible]
و در احوال جنید چشم دل را راست کن و چیزها را درست و راست بین آنجا که است کثرت
از نیا و [illegible] خویش بر تو نجلی کند خود را و جهان را نیست و لیکن [illegible]

بکلی جوشانی این بعیتیه منافرض شیخ محیی الدین است والله اعلم در نفحات الانس محاکمه میان شیخ علاء الدوله
و شیخ محیی الدین مسطور است و جوه حضرت مخدومی مولانا جامی رحمه الله میفرماید که سخن شیخ محیی الدین را باید تحقیقات
و تدقیقات شیخ صدر الدین قونوی میتوان فهمید و تحقیق قول او در وحدت وجود از تصنیفات
شیخ صدر الدین باید کرد و بهذا اینجا در این باب سخنان بزرگوار مینمایم بالله التوفیق **حقیقة**
در بیان اعتقاد ایشان وحدت وجود حضرت صدر الملة والدین المحقق القونوی قدس سره در فصل
اول از کتاب مفتاح الغیب میفرماید که اعلم ان الحق هو الوجود المحض لا اختلاف فیه وانه واحد
وحدة حقیقیة لا تتعقل في مقابلة كثرة ولا تتوقف تحققها في نفسها ولا تصورها في العلم الصحيح
المحقق على تعقل ضد لها بل هي بنفسها ثابتة مثبتة لا متثبتة وقولنا وحدة للتنزيه والتفهيم لا للدلالة
على مفهوم الوحدة على نحو ما يتصوره العقل فان المحجوب باز و هم در نصوص میفرماید که الوجود في الحق
الحق سبحانه عين ذاته وفيما عداه امر زائد على حقيقته وحقيقة كل موجود عبارة
عن نسبة تعينه في علم ربه ازلا وتسمى باصطلاح المحققين من اهل الله عينا ثابتة وباصطلاح
غيرهم ماهية والمعلوم المعدوم والشيء الثابت ونحو ذلك والحق سبحانه من حيث وحدة وجوده
لم يصدر عنه الا واحد لاستحالة اظهار الواحد وايجاده من حيث كونه واحدا ما هو اكثر
من واحد لكن ذلك الواحد عندنا هو الوجود العام المفاض على اعيان الممكنات وايضا
در همین نصوص میفرماید که فللوجود من حيث اعتباراته احكام من كونه وجودا بحسب

و هو الحق وانه من هذا الوجه كما سبقت لا اشارة اليه لا كثرة فيه ولا تركيب ولا صفة ولا نعت
ولا اسم ولا رسم ولا نسبة ولا حكم بل وجود بحت وقولنا وجود هو للتفهيم لا ان ذلك اسم
حقيقي له و در کتاب نصوص همین عبارت در نصی که قبل از نصی است ذکر میفرماید یعنی
بود سخن لیکن بزرگوار ازین مستفاد میشود که ذات واجب تعالی حقیقی است منزه از جمیع نسب
و اضافات و چون اول تعینی که ازو معقول میشود افاضه وجود عام است پس بنا بر تفهیم
اسم وجود با اراده معنی لغوی بلکه چون اسم عام بر رو اطلاق میکنند والله اعلم حضرت مخدومنا
مولانا عبد الرحمن جامی در رساله درة الفاخره میفرماید که کما یجوز ان یکون هذا المفهوم اعنی الامر
زائدا على الوجود الواجب وعلى الوجودات الخاصة الممكنة على تقدير کونها حقایق
مختلفة یجوز ان یکون زائدا على حقیقة واحدة مطلقة موجودة هي حقيقة الوجود الواجب
كما ذهب اليه الصوفية القائلون بوحدة الوجود ويكون لا يدل المفهوم زائدا امرا اعتباريا
غير موجود في العقل ويكون منحصرة موجود الحقيقة خارجا وهذه الحقيقة الوجود
نیست منافی این عبارت نیز مشعر است بر آنکه ذات حق بحقیقت وجود است و آن امر
عینی و این وجود عام امری است عقلی زائد که بر آن حالتی میباید صدق عرض و مصدر این
مذهب بطریقی تصریح مذکور خواهد شد که نه چنان است که بعضی گمان برده اند که حق تعالی
حقیقت این امر عام وجود حق است و این امر عام شامل اکوان است بلکه وجود

حق سبحانه باشد مراد از آن را دو تنزیه در آنجه گفته باشند و از کلام این قدم در تنزیه میتوان یافت

که ایشان بطریقی لایق جناب قدس باشد فاذکروه انه چنانچه از سخن شیخ صدر الدین ظاهر میشود

و شیخ محی الدین قدس سره در کتاب عنقاء مغرب میفرماید که فکر صاحبنا لجنة عمیاء و کیف معرفة

ذاته جلت عن الادراک الکون و العلم لا احاطه [illegible] لتنخ [illegible] قوته للاحکم

[illegible] للاظهر [illegible] البنیانی فوق ذلک البحر [illegible] الیه [illegible] الجاحی ملکوت

[illegible] لا ینطق مبهوت لا یعقل [illegible] الیه [illegible] ثم سدرته ا

[illegible] الامر الذی [illegible] فقال هیهات لا تطلبون [illegible] لا ترون

والله لا انه احد و لا تعلمی معرفته روح و لا حید [illegible] العزیز الذی لا یدرک و لا موجود

لا یملک و لا یملک اذ حارت العقول و طاشت الالباب فی لقا صفاته فکیف

بذاته این است اعتقاد ایشان در معرفت ذات حق تعالی و در شانی این کلام میفرمایند

فاذا علمت انک موجود لا یعرف فقد عرفت و این غایت علم ایشان است چنانچه ذکر

در بیان تا این کلمات پیش از این یا نزده [illegible] در مقدمه فتوحات که بر اعتقاد خود

اشتهار میفرماید و در بیان آن میگوید که موجود بذاته من غیر افتقار الا موجد یوجده

کل موجود سواه مفتقر الیه فی وجوده فالعالم کله موجود به و هو موجود بنفسه لا افتتاح

لوجوده و لا نهایة لبقائه بل وجود مطلق مستمر قائم بنفسه و این کلام است طویل الذیل

در اثنا باز میفرماید که تعالی ان تحله الحوادث او یحلها و این غایت تنزیه است و معرفت است

بر آنکه وجودی که در نزد ایشان حقیقت حق است مغایر با ذات است یا وجودی که محیط اکوان

بطریق اضافه و علاقه و عشق و حضرت شاه نور الدین نعمت الله قدس سره میفرماید که وجود

نیز صاحب خود فرا نه رو که وجود است ای لا بشرط شی غیر وجود ذهنی و خارجی و خاص

و عام است و غیر مطلق و مقید است و هو رفیع الدرجات بلکه این مجموع منازل و مقامات

وجوده و موجود به وجود بعینه وجود است نه با بر آنکه مغایر وجود است عقلا ادعا جائز

بحسب ظاهر در مظاهر ظاهر است در جمیع اشیاء اگرچه حقیقت آن مخفی است از فهم و ادراک

معرفت او انتهای معارف باشد و انتهای معارف و از کلام این دو حق ظاهر میشود که وجود

مطلق مظهر است و حقیقت حق ظاهر و مظهر و لم وجود بر آنانکه اعتبار یعنی منتفی است و اگر

عبارات و کلام این بزرگواران بیاوریم باطناب می‌انجامد و مع هذا همه به یک معنی است

و بدان توحید مبرده و بالله التوفیق **تنبیه** در توضیح بعضی مقدمات که مشعر بر این باب و

از جمله آنچه از مصطلحات و کلام ایشان فهم میشود اینست که بغیر از ذات حق و تقدس

وجود ندارد زیرا که وجود عبارت از ذات است که او را باشد و از او و این نزد و این وجودی

که مدرک میشود پرتو وجود حقیقی است و این موجودات تعینات آن پرتواند نه ذوات موجود

و تعینی امر اعتباری است لهذا در طرفة العین بر نیج واحد نماند و نظر صاحب اهل بصیرت این

معنی را در نفس خود می یابد که هر دم هزار رنگ میگیرد و چون اعتبار نشأت و تغایر است در

عوارض است که بسبب آن ذوات متغایره و اشیاء مختلفه میشوند پس حقیقت خاصه تشخیص دانی

ها ان امر است که بسبب امتیاز شده شدند زیرا که غیر مجردات نه از جهت جسمیه و حیوانیه

یا انسانیه یا امری ذاتی غیر انیهات خصوصا در مذهب کسیکه تشکیک در ذاتیات روا

ندارد چون فلکیات که بلکه غیر شیء بسبب تفاوت و تشخص است که عوارض باشد و این بحث

وسیع و بکار صاحب ازین جا مقصود متشرعان رد از این جا گفته است شیخ محی الدین قدس سره

که الاعیان الثابتة ما شمت رائحة الوجود فی الحقیقة این معنی خاصه این طایفه وجودیه است بلکه

سخن سید الطایفه شیخ جنید بغدادی است که و اللون لون انائه نیز مشعر بر این است که در وجود هیچ چیز نیست

با خدا و او به یگانگی خود موجود است و کل شیء هالک الا وجهه نیز بر یکی وجه دلالت اقتضا

این میکند لهذا یک سایه و از این نکته معلوم شد که اعتقاد این جماعت است که در

وجود نیست الا خدا و فیض او که تعینات وجود مطلق است و وجود مطلق اول مظاهر وجود

حقیقی دیگر از تتبع سخنان ایشان مستفاد میشود که لفظ وجود و لفظ ذات چون مراد

وجود مترادف بجهت آن گفتیم که ترادف تمام است که بسبب وضع باشد نه اصطلاح مخصوص و

الملاق لفظ وجود بر حق تعالی آن است که چون عقل خواهد که از ذات مقدس بلفظی تعبیر کند

ملاحظه میشاید که آنچه در میان الفاظ بحسب معنی اعظم است آن را اختصاص دهد تعبیر از ذات

چنانکه

چنانچه در نعت حزبی ملاحظه نموده که در دو وادی موجوده بسیطه دایره اعظم از فلک محیط است

و آن را دوازده قسمت کرده اند و معهود در آن چهار قسم است که آن را اوتاد اربعه میخوانند

بجهت قوام دایره با ایشان چنانچه در فن نجوم مذکور است و این اوتاد اول است و دهم و هفتم

و چهارم پس چون مناسبت قوام دایره با این چهار با قوام وجود بحق تعالی است همچنین چهار

حرف را جمع کرده لفظ ایزد و اطلاق کرده با ملاحظه معنی و نه تنها و لفظ خدا همچنین پس این

طایفه نیز چون ملاحظه کرده اند که وجود را بر جمیع موجودات تقدم ذاتی است چه اگر چیزی را نوعی

نسبت با وجود داشته باشد چون فرض تقدم کنند برای اعدام آن به حکم بتقدم وجود است

و الحاصل در این فن شان راید است از جمیع امور محیط چه هر چیزی که فرض کنند بحیثیتی از وجود نفوذ حقی

میشود مگر وجود که بنفس خود معدوم است نه بغیری و نیز اول چیزی که مدرک میشود از

اشیاء امری است که تعبیر بهیئی بود و بشود است و بعد از این تشخص مدرک میشود و این در

در موجودات راید است و از غیر حق تعالی هیچ امری که از آن جهت وجود تعبیر میکنند احق

و اولی و اقوم مدرک میشود بلکه از ادراک تعالی و این مدرک عقلی نمیشود که است پس بنابراین لفظ

وجود را او اطلاق میکنند با اراده معنی لغوی یا تشبیه و غیر بلکه برای تفهیم و اشعار است اینکه

ز ادراک و تتبع و نظر تا بهمین ثابت شده که موجود است و عین وجود و این جماعت این معنی را

به طریق مکاشفه عین الیقین یافته اند و از روی ریاضت نه باستدلال عقلی از جمیع محققین

علما نیز استدلال براین کرده‌اند و در کتب مسطور است دیگر در کلام این طایفه علیه مذکور است که این
وجود مشهود معلوم از اشیاء وجود حق است و این را کوتاه نظران ذات حق پنداشته اعتراض میکنند بتکفیر
میکنند که هر گاه که این وجود حق باشد پس حق سبحانه این وجود موجود باشد و این مستلزم تشبیه است
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و حال آنکه مقصود ایشان [illegible] اند و در تشبیه که مذکور خواهد شد
راه بمطلب ایشان نبرده‌اند [illegible] جمله حیوانات [illegible] منقصت لازم نیاید والله اعلم دیگر در اصطلاح
این طایفه بلکه جمیع طوایف مشهور است که هر چیز را در مرتبه [illegible] چنانچه [illegible]
گذشت و صوفیه حفظ مراتب کرده‌اند چنانچه ذکر کرده‌اند که حفظ مراتب نکنی زندیقی
مرتبه را ذات حقیقی بلکه وجود [illegible] شد چه آن امری است هر که [illegible] شده است انگور در
مرتبه که [illegible] و احکام عارض او است غیر است و حرام است و [illegible] مرتبه [illegible]
بهترین [illegible] و احکام [illegible] است و حلال انگور یا خمر و سرکه و مرتبه سرکه میشود
برای آب انگور که هیچ وقت [illegible] مرتبه [illegible] حکم میکند که هر یک در
خمر و سرکه حقیقی است مغایر ذوات است مستقل و شیئی موجود هر چند که در مرتبه آب انگور
متحد شده لکن در مراتب متغایرند و احکام بسبب مرتبه عارض است و باعتبار تشخصات شیئی
چه در تشخص [illegible] در زیر پای [illegible] علت [illegible] است و در وقت تعلیق
است پس احکام [illegible] حقیقت [illegible] مطلق بلکه حقیقت منزه است از همه حکمی و این تغایر

واختلاف

باعتبار

واختلاف و احکام جمیع مراتب است و چون فارق که منطق ملاحظه نماید در جمیع اشیا بهمین معنی باید و
نیز بهمین حکم وارد که علت جریان احکام متخالفه میشود شهود عقل حکم میکند که زید باعتبار تشخص غیر عمرو است
باعتبار انسان [illegible] در توضیح حضرت محمد شیخ حاجی رضی الله مذکور است اینکه [illegible] مرتبه
باتحاد جمیع موجودات در حقیقت واحد و باوجود این همه تغایر و تخالف ذاتا و [illegible] خواهد بود که
[illegible] امری است که [illegible] بود که موجب حصول احکام خارجی شود بلکه چنانکه صوفیه و حکما تصریح کرده
بتمام عقول و نفوس [illegible] کرده‌اند که [illegible] اعتبارات خود را [illegible]
و بواسطه پس چه [illegible] بود که تعینات امور موجوده [illegible] در خارج و فی الحقیقه اعتبار شده و
هیچ ذاتا موجود نباشند زیرا که مقوم دارند و آن حقیقت وجود است و اگر عاقل از روی بصیرت
نظر خود کند که موجودی در کمال استقلال است و [illegible] ساعات [illegible] و حال خود را خواب
تعبیر نماید می‌باید که گذشته او چون خواب و خیال است و حال [illegible] باوجود [illegible] آثار [illegible]
و احکام وارد نیاید توهم آن نشود که حقیقت واحده با این تعینات و ظهور که ذات حق است تعالی
عن ذلک اگرچه از ظاهر عبارت توهم این [illegible] میشود بلکه آن وجود عام است که حکم ظهور
آفتاب دارد و تعینات حکم الوان زجاج و این در اکثر کتب مذکور است و این وجود عام [illegible]
مطلق است و اول تعینات [illegible] حقیقت این معنی [illegible] تحقق در نفس ذاتا
[illegible] استدلال میتوان گفت که اگر [illegible] عارض نفس ذات حق [illegible] باشد

واین غلط است

عن ذلک این معلولی را علت متعینه بود که غیر شد و چون ذات خود علت معلولی تعینی باشد بحسب
اقتضا خواهد بود چرا که تعین البته منتهی به ذات است و آنچه سبب اقتضای ذات باشد از ذات
هیچ وجه منفک نشود پس باید که همیشه متعین به یک تعین باشد ازلا و ابدا و این نسبت چنانکه مشهود است
و نیز اقتضای تعینی خاص فرع تعین مقتضی است با آنکه تواند بود که در هم طلب علت اقتضا گشته
بواسطه آنکه ذات کامل است پس تعین عارض نفس ذات حق باشد و آنچه شیخ محمود شبستری فرموده
در گلشن راز گفته: من و تو عارض ذات وجودیم / مشبکهای مشکات وجودیم. مراد از نسبت
که نسبت من و تو که تعینات خاصه است با وجود مطلق نسبت عوارض است با ذات یعنی که وجود
وجودی چنانکه ما داریم و قوام ما بقوام وجود است بالتبع چنانکه شیخ نظامی رحمه الله علیه فرموده
زیر نشین علمت کاینات / ما بتو قائم چو تو قائم بذات. پس نسبت قوام ما بقیوم کلی چون
نسبت قوام عرض است به ذات و این تمثیل و تشبیه در قوام است نه در حدوث [illegible]
که [illegible] تعین که [illegible] اعتبار قوامش [illegible] که چنین موجود [illegible] منفعل [illegible]
و بتفیض علیم حکیم چنانکه دائره آتش از حرکت شعله جواله [illegible] موجود [illegible] متحقق
[illegible] که رباعی ملک سعید الدین در تفسیر این معنی چه خوش گفته است [illegible] دل خون
شد شرط جان کندن [illegible] در مذهب او کشته [illegible] با این همه هیچ [illegible]
گفتم [illegible] که این [illegible] در تمثیل که رافع اعتراضات [illegible] مقصود است

والله الملهم

دفع [illegible]
دفعه سادسه
م

والله الملهم للاطلاع مستور نماند که هرگاه در سخن این طایفه این عبارت بیابند که این وجود وجود
حق است از چیزی فراباید گرفت که این اشیا هیچ وجودی ندارند و این وجود که مدرک ظاهر است
وجود حق است باین معنی که چون حقیقتا موجود حقیقی و وجود بحت بسیط است از فیض او و پرتو نور
او این وجود ظاهر شده چنانکه گر گویم که نور ماه نور آفتاب است این نه آن معنی دارد که آفتاب
را همین نوری که فایض است و منور است چه معقول حس هر دو شاهد و معاینه است که آفتاب بخودی خود
ذات او است منور است نه باین نور که در ماه است و آن نور که در ذات او است بتجزیه و انتقال
و حرکت بپذیرد و در کمال خود قائم است و باین حال نور ماه نور آفتاب است یعنی ماه نسبت بلا جرم
در مقابل [illegible] خود باقی و ثابت است که اگر [illegible] از او زایل شده بودی نور آفتاب بیش زیاده و
نقصان نپذیرد [illegible] ذات خود باقی است و این نور که او را روشن دارد پرتو نور
آفتاب است و این نور ماه جز نور آفتاب وصفی دیگر نیست پس ماه منور است [illegible] که آن نور
نور آفتاب است باینکه [illegible] آفتاب متفقند لازم [illegible] در این حال که ماه منور است بنور آفتاب بیدا است
خود تیره است و [illegible] همیشه [illegible] از آفتاب [illegible] معنی مفهوم
و مکاره است [illegible] آنکه تعینات راجع بوجود است چنین تصور باید کرد و لا [illegible] بتمامه
که لفظ وجود مطلق را یعنی وجود [illegible] چون لفظ پادشاه [illegible] و آن حقیقت
متعدده را [illegible] که [illegible] اسم پادشاه [illegible] وجود مطلق

یعنی نوری ورای نور آفتاب نیست

عالم را چون معنی پادشاهی که عقل عبارة تصور نسبت پادشاه است رفته سکه که عبارت از
پادشاهی است که احتیاط در دوای احکام و سبب لوازم پادشاهی است و چون بسط و جریان حکم
حکم پادشاهی از وجود سکه ظاهر میشود و در تمام مملکت جریان می یابد پس معنی خفی وجود حق که [illegible]
مطلق است اول در وجود عالم باصطلاح علما که رحمت امتنانی و معنی اسم الله الرحمن است ظاهر میشود
دارنده بر دوایر عالم قابله و حقایق و مراتب کلیه را منبسط این وجود نسبت مناصب عالیه مشتمل
وزارت و اشراف و کتابت و [illegible] اینها و نگارد که همه از پادشاه ناشی است و از لوازم پادشاهی است
بالجمله هیچ دخل در ذات و وجود آن شخص که پادشاه است داشته نشده و فی الحقیقه پادشاهی منقسم
تجزی باین مناصب نشده و حکم اینها به حکم اوست و باز از این مناصب تنزل کرده منصب حکومت
شهرها که حکم و حدود [illegible] که در تحت حکم این حکام اند در حوالی شهرها و نواب پادشاهان
و ضابطان چون وجود است [illegible] نیست که در شهرها اگر کسی از این [illegible] فعلی کند خوب [illegible]
رعایا قبول آن میکنند که این حکم سلطان است بالجمله تعیین آن فعل و حکم از خود است از جانب
آن فوق است و دیگر حکام دایره [illegible] جمیع اهل مناصب [illegible] مشهور شود به کسب [illegible] بانکه تعیین
فعل از این ذات است اما حکم پادشاه است و تحقق [illegible] خیر و شر از این [illegible] میتوان کرد و این هم
منسوب پادشاه است که لازمه پادشاهی است و در واقع در وجود شخص [illegible] نیست [illegible]
نیز این است که سکه پادشاهی این است و این احکام بدین ترتیب جریان باید و منسوب پادشاه

شود

و انقار [illegible]

شود بالجمله از نفس خود متلبس هیچ حکم از این احکام نشده پس آن شخص نیز از حیثیت هو
از اینها متأثر نمیگردد و لازم او نیست [illegible] حیثیت به سلطان این همه نسبت باو دارند و احکام او در همه
جریان می یابد از سلطنت او که ذات مقدس حق جلت شانه اعظم سلطان نیست لکن هیچ قدری متأثر
و با او هیچ نسبت و او هیچ متلبس نه و چون همه موجودات از او فیض میرسد به وجود عالم یعنی وجود
عالم فیض آن فیض است که از ذات حق باختیار نه به ایجاب از او صادر میشود و از وجود عالم به وجود
خاص میرسد و این همه آثار موجودیت است و از کلام اهل کلام این معنی ظاهر شده که نفس
صفات واجب ذات ممکن است و چون این عالم با این نظام از او [illegible] صادر شده پس او
حی است و عالم و قادر است و مرید و جمیع صفات ذاتیه و فعلی را از جهت صدور عالم از او
ثابت میکنند و هر یک بزبان خود بیان موافق اصطلاح خود میکنند ولی همه قریب است
بیک مقصد و عقلا صحیح این معنی را میدانند که هر وصف که در موصوف تغییر و تبدل آن
اقدار ذات او نیست و چون [illegible] ذات او نیست پس در او نیست و اتصاف [illegible]
در خارج است و چون اتصاف نمی باشد مگر در قابل و ذات فاعل مطلق تقدس و تعالی
پس وجود این اشیاء با آنکه وجود حق است هیچ ملابسه به ذات او ندارند و [illegible] افاضه میشود
صدور است که چون فعل است از فاعل و پرتو است از نور محض والله اعلم

دقیقه

چون مقرر شد این است که بغیر از ذات مقدس حقیقت وجود صفات و اسما همه جمیع [illegible]

منزه از جمیع ملابسه [illegible]

چنانچه شیخ محیی الدین اعرابی قدس سره در رساله الانوار که در جواب اسئله امام فخر رازی نوشته
میفرماید که فان العالم ما ظهر الا فی الوجود الالهی تعالی و صفاته و افعاله بالحق همه [illegible] و البته و دیگر
اشیا که موجود شده اند این اشیا موجود نیستند اعیان ثابته موجود است زیرا که اعیان حقیقت ندارد موجود
بلکه اعیان تعینات است از تعینات وجودی در مرتبه جمع و در تفصیل ناشی از ذات اسماء الهیه
پس بنابر این حاصل است که پرسیده شد که این اشیا و هر که هر چند تعین باشند و هیچ اعتبار را
اسما در تمیز و ثبات و حیثیات کلیه و آن ذات که درک میشود و این تشخصات جنسی و نوعی و فردی داخل
در معاملات و جنسی و نوعی و عدد و حیثیات شرایع و احکام مترتب است و عالم معقول و نفوس و ارواح
و ملائکه همه و این همه برقعه تیراکه تعین باشد تعین حقیقی واحد اما حقیقت این تعینات چیست
جواب این است که نزد این طایفه علیه مرحومه قدس الله سرهم هم چنین مقرر شده که کشف صحیح در آن
صحیح که اینها همه صور علمیه حق اند و تفصیل این مجمل از روی اجمال آن است که ذات مقدسه
الهیه را صفات کمال است که آن را باصطلاح خود جمع شئونات ذاتیه گویند و بحسب اعتبار
ذات با هر یکی از آن صفات الهی را از اسماء حسنی محقق است و اسما بعضی کلیه باشند و بعضی جزئیات
وحق سبحانه و تعالی عالم بجمیع کلیات و جزئیات اسمای خود است و از علم او تعالی بحسب تعلق ذاتی
لکن بعض صورت چایه و آن صورت حقیقت موجود است از موجودات و در اصطلاح ایشان
وارداست که بعد از آن ذات کمال بر هر یک ازین عبارت از وجه است که حقایق این است که

از جمله

از جمله شان او این است که یکی را بر میدارد و دیگری را فرو میگذارد پس این اشیاء آثار همان حقایق
و از این حکما محققین علما گفته اند که اشیا بجهتها حاضره نزد علم او تعالی و نیز گفته اند که علم
حق تعالی علم فعلی است نه انفعالی یعنی علت وجود معلوم است و کلام بعضی از ائمه اهل بیت
علیهم السلام است که عالم از لا معلوم معینه این لحن است و اگر هم سوال کنند که هرگاه
که حقایق اشیا صور علمیه اسمائیه باشند پس در علم تکثر و محل لیه و جهة علم غیر ذات
نیست پس آن تکثر راجع بذات واحد حقیقی شود و انعدام این کثرت در آن ذات مقدسه
منافی وحدت است جواب این است که نسبت این شئونات و تکثرات علم چون نسبت
تکثر نسبت است یعنی واحد عددی و نقطه مرکز شد و در واحد عددی نسبت نصفیت
و ثلثیه
اثنینی و ثلاثه و ربعیه اربعه الی غیر النهایه مندرج است و در نقطه بتحقیق صحیح انفراد مرکز
نسبت متکثره بحسب نقاط محیطه مندرج و اصلا موجب تکثیر هیچ وجه در ذات انها
نیست و عقل صحیح این را منکر نیست و همچنین نسبت انواع علوم خطوط و فضایل و
هنر و صنایع و حرف شخص واحد نسبت تکثره و تعدد در ذات او نیست بلکه از ادغال بسیار
ناشی میشود و آثار متکثره بظهور میرسد و ذات او بر وحدت خود باقی و ثابت اگر معنی
وحدت را در یابد که نه وحدت عددی مراد است این سوال نکند و یا سبحان الله که
جایز باشد که شخصی بیمایه از روی علم ناقص خود انواع صور و تاثیرات در نظر پیدا نماید

و آن محقق درآورد و مدت پاینده ندارد و در وی هیچ نقصان و کثرت و حلول و اتحاد
تلبیس آن صور منسوب به او نشود چرا این عقل عقلان وجود انکه قابل است که ورای طور
او اطوار بسیار است تجویز آن نکنند که از قادر علیم حکیم این موجودات ثابت و متحقق
باشند به او اسناد امر شان در تقدس و تنزه لیس الا ما قدروا الله حق قدره به او چاره که
قدرت قادر علی الاطلاق را منحصر میسازند و در آنچه عجب تعجب خود ان را حکمی
دانند و آیه کریمه والله علی کل شیء قدیر را بعبارت خود محمول [?] کذا است و تصور این میکنند
که شاید که جمیع عقل ادراک نکند و معتقد در حضرات یا شد مادام که بسیار امور به لیس ثابت
میسازد بعد از آن تفتیش نیز چنین از آن به لیس ثابت شده بود چنانچه را امام فخر
واقع شده و متنبه نمیشود که شاید که حکم ثابت و شنیع از قبیل حکم ثبوت نقیض باشد ضعفی
که در مدرکات عقلی خود اندیشه حال باشد چون به مکابره اعتراض انکه عرفان محقق
بکشف صحیح و شهود تام یافته اند و همیشه علی الیقین نشاه است بلکه به حق الیقین و به حقیقت
آن نیز ترقی نموده اند قبول آن باید به هر را انموده بن شیء والله بکل شیء علیم
اگر گویند که این اعتراض و تکفیر از اولیا و اهل کشف نیز صادر شده چون شیخ
علاء الدوله سمنانی و سید محمد گیسو دراز و غیر ایشان جواب گوییم که چنانچه نقلا در نقد
از شرح مکتوبه و غیر آن اشارت شده این تکفیر ایشان از زندی [?] و ادای کلام است

و عاید

و عاید با کثر این کلام بسبب ظاهر گذشت الا خود همان مطلب را بعینه بیان فرموده اند چنانچه
از سید محمد قدس سره منقول شده و در نفحات الانس منقول است که شیخ علاء الدوله خود باطلاق
وجود ذات حق تعالی لا بشرط اشاره فرموده است در بعضی رسایل که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده
و نزاهته عن ان یکون مقیدا او مطلقا لا یکون له مقید او انه وجود چون مقید محدود باشد
و مطلق باشد که وجود وی مخصص به مقیدات ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط شیء پس تفاوت
عبارت است نه در اصل اعتقاد و فرق بسیار است میان پاینده و نیاینده و حکایتی بطریق استشهاد
بیاوریم که یکی از سلاطین دید که در خواب دندانش افتاد یکی از معبران خود گفت او تعبیر نمود که
زن فرزندان تو خواهد مرد سلطان غمگین شد در اثنا معبری دیگر رسید غمگین دید سلطان را از سبب آن پرسید
سلطان گفت که چنین معبری چنین خواب مرا تعبیر کرد این معبر گفت که غلط گفته عمر سلطان دراز
تر از عمر فرزندان خواهد بود سلطان شادمان شد با آنکه مفاد هر دو عبارت یکی است اما عبارات
حق الا دارا نیز تمام شده و اگر تتبع رود اکثر سلسله مشایخ را ان دیه عارفان بعضی لفظ وجود به تعبیر
کرده اند و بعضی نکرده و سلسله نوربخشیه و نقشبندیه و سلسله نعمت اللهیه هم را یافته و در نفحات
الانس مذکور است که حضرت خواجه ابو نصیر پارسا قدس سره از والد خود پرسید که ایشان در دهه [?]
که صوفی حالیات و فتوحات دل و اعتقاد حضرت محمدی صلی الله علیه [?] از مصنفات
ایشان ظاهر است و نسبت ایشان سلسله علیه نقشبندیه که ازلک [?] و تتبع این معنی باعث طول

مقالات است پس کسیکه درک اقوال این اکابر نتواند کرد و دلالت آنست که زبان را محافظت نماید [انکار]
الیات گفته بلکه بنقصان فهم خود بنگرد که این طریق سهل است و کل میسر لما خلق له و السلام علی
من اتبع الهدی بر رای ثاقب ارباب دانش مبرهن باد که عالم بآسره هندسه علمی است یعنی تشکل علم است
و حکیم سنائی قدس سره میفرماید همه افکار تو کراله است یک یک ذرات که آگاه است و از جمله [اوله]
برای مطلب آنست که انطباق انبیا و اولیا و علما شده برآنکه آفاق و انفس مطابقند و آنچه در عالم
کبیر است که مجموع عالم باشد در عالم صغیر که شخص انسانی است هست مع شیء زاید و امام الموحدین
و سر الانبیاء و خاتم [والمرسلین] انور المجلی امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی
العالم الاکبر و هرگاه که عالم اکبر در شخص انسانی منطوی شد پس او را باید بر عالم شامل چه محیط احاطه
محاطست و انسان بتمامه علم است و شعور نمی بینی که خطوط بدن او هر عضوی علمست [illegible]
و دلالت بر اوضاع خاص میکند و از این روشنتر نظر چون بدرون خود میکنی پیدا بر کسی [illegible]
صور [بشعورها] [illegible] از او ناشی است و دلیل دیگر انطباق حکمای [صوفیه] و علماست برآنکه عقل اول شعور مطلق
و نور محض است و تمام موجودات از تصورات او ناشی شده یعنی علم او بمهیه آماده وجود عقل
دوم شده و علم او بوجودش ماده وجود نفس فلک الافلاک آمده و علم او بامکانش ماده
وجود جرم فلک اطلس گردیده و از عقل دوم [illegible] تا [illegible] پس تمام عالم علم است
و علم تمام عالم در انسان و [illegible] حقیقتاً تکلف است بتحصیل صورت علمی که مطابق

باشد

باشد چه علت ایجاد معرفت است و آن علم دیگرانست که انبیا جهة تعلیم و تذکیر آن مبعوث
آمده اند و حکمت در این تشریع و تکلیف اخراج [illegible] بالقوه است به فعلیت چنانکه پوشیده نیست [بر طالب النهی]
پس حاصل و محصول وجود عالم باشد کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف و نیز انسان
هست که [illegible] بفصل مقومش نطق است یعنی ادراک کلیات و عقل که از جمله نباتات ترقی
بحرکت نمو شده و از نبات بحیوان بحس و حرکت ارادی و از حیوان بانسان بادراک کلیات
پس انسان را باید که خصیصه علم است و ترقی و شرف بسبب آن و مراد بعلم این معرفت صفات و اسماء
و افعال الهی است و [illegible] علم الهی علم است و [illegible] این علم استعداد [illegible] و پایه
اهل کشف و عیان و صوفیه که خلاصه این امت اند برای تحصیل این علم کشفی دلالت قرار
داده اند و جمله آن سه چیز است اول ذکر دوم مراقبه سیم رابطه و ذکر بتقسیم اول بر قسمت
جلی و خفی و نزد بعضی جلی در تاثیر اقوی است و نزد بعضی خفی و آنچه قرآن برآن ناطق است
که واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول بالغدو والآصال و از
اینست که این طایفه [illegible] بگذرانند و تتمه آیه کریمه ولا تکن من الغافلین است
اشارت بمراقبه و بهترین انواع آن اینست که همیشه مراقب معنی والله بکل شیء
محیط باشد و هر کس را بطریقی در خور دست و نسبت بهر کسی قسمی انفع است و استاد تعیین آن
مینماید و رابطه آنست که همیشه ملازم تصور صورت پیر خود است بنوعی که آن

مرشد اشاره نماید در نظر اهل بصیرت در رتبه دارا [illegible] خاطر نشوند و منشعبات این اصول حصایص

هر سلسله و این امور در کتب مذکور مسطور است و این لاشی از این وادیها دور و غرض از جمله

این اعمال همین است که صورت مطابق [illegible] در نفس سالک مرتسم شود چه باتفاق محققین علما

نفس [illegible] بصدور معلومات میشود باتفاق طبقه عالم عالی میشود و از آنها معمول و در این نشئه

دنیوی هر مرتبه که جمیع کمال گردید از انتقال روح از بدن نیز همان مرتبه قوه میکرد و بر آن رخ

روح انسانی مرتبه یقینی اوست لهذا اسمی سکینه که این مرتبه مسمی [illegible] هر دو دایره [illegible] اوج

شود و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا و ارباب عزت و دول را

چون بواسطه اشتغال مشاغل ملکی که موجب نظام عالم است اشتغال بآداب تکمیل ارباب

این مرتبه کم میسر دست دهد برای ایشان دو چیز واجب است که [illegible] ابرار

درجه علیا وصول یابند یکی تولی بصحبت و محبت این طایفه علیه حقیق وجود [illegible] طریق

محبت در دلهای ایشان کنند و رضای ایشان را گزینند و قولا و فعلا در خوشنودی

دل ایشان کوشیدن که المرء مع من احب دیگر آنکه خلق بطریق رفق و شفقت عمل

نموده و پایه هر یک را قدر پایه ایشان برپا داشتن حاصل کلام آنکه مضمون التعظیم

لامر الله والشفقة علی خلق الله عمل نمایند و در این باب آیات و سخنان حکماء

بسیار است والحمد لله والمنة که در این عهد [illegible] رواداری صحیفه حیات و صفحه زمان

رقم

رقم ادراک این سعادت عظمی در دفتر دیوان معامله این [illegible] کامکاری [illegible]

شاهنشاه [illegible] مثبت است و صیت صفات [illegible] چون دایره افق محیط

زمین داراست [illegible] روزگار پیراسته و نهال [illegible]

لطف و کرمش [illegible] بعید و قریب را بزیور قبول و حصول

[illegible] با آنکه ذات [illegible] مدام چون شمع بزم افروز انجمن [illegible] صورت

حسن سیرتش همواره خلوت نشین زاویه قلوب اهل علم و عرفان است و اگر چه

بظاهر [illegible] مستعد است همیشه بباطن در [illegible] تجرد و توحید [illegible]

شوق و طلبش مشتعل زهی خلوت در انجمن [illegible] فانی مطلق و جواد [illegible]

که [illegible] در روضه خلود [illegible] دارد و [illegible] را از خشیه [illegible]

و [illegible] در جناب [illegible] سادات [illegible] محمد و آله والحمد لله رب العالمین

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

تمت هذه الرساله فی [illegible] شهر شعبان المعظم

[illegible]

۱۲۹۹



